او بصدق او نمود بیان — این بتصدیق او گشود زبان
اشرف الانبیا نبی باشد — سید الاوصیا علی باشد
هر کرا مصطفی بود مولا — بیگمان مرتضی بود مولا
والضحی بهر مصطفی آمد — هل اتی بهر مرتضی آمد
قمر از دست مصطفی بشکافت — شمس از حکم مرتضی بشتافت
هر دو چشم و چراغ یک وادی — آن یکی شد نذیر این دگر هادی
این از آن بود و آن از این بوده — این از آن بود و او از این بوده
طعنه هر کس که بر علی زده است — بیگمان طعنه بر نبی زده است
نفس پیغمبر و علیست یکی — از کتاب و حدیث نیست شکی
خلق عالم برای این هر دو — دل و جانم فدای این هر دو
تحفه من درود هست و سلام — بر نبی و وصی و آل کرام

سبب نظم

در حیات جناب سید ما — آیة الله سید العلما
کز او شد بلند نام خدا — بود همنام سید الشهدا
فاضلی از اراذل نصاب — کرد تسوید یک دو جلد کتاب
چه کنم وصف او که بی هنر است — نهرش عیب پوشی عمر است
مذهب حق بزعم خود رد کرد — سب و شتم فزون تر از حد کرد
من در آن عهد از حمیت دین — خواستم تا کشم کمان ز کمین
تا جوابی بدین عدو برسد — کیفر کفر او بدو برسد
لیک چون با خدا و سواد نبود — هیچ جز خامه و مداد نبود
بنوشتم بسید العلما — بشنوای پیشوای رهنما
سید برق دم که هست شما — ذو الفقار علی بدست شما
نصف رای از تو میخواهم — کار فرمایی از تو میخواهم
عرصه بر دشمنت تنگ از من — از تو فرمان جنگ و جنگ از من
گرچه شاهم نشان عباس هست — لیکه نامم نشان عباس هست

عامی و [illegible] شرف از علم [illegible]
تو صنیعی من [illegible] لطافت بود
[illegible] ملاحت بود
[illegible]
نقش این قصه [illegible]

۳

این زمان کان ز هجرت نبویست — شش و هفتاد و یک هزار و دویست
بود جا در بلاد شرق مرا — کز عیان گشت رعد و برق مرا
ورقی چند با جسم آمد — ظلمت کفر در نظم آمد
ضعف و وهن مطالبش دیدم — هرزه گیهای صاحبش دیدم
بود مجهول اسم و جسم و [illegible] — لیک بر سر کار بردم پی

پیش ازین از زبان معتبری / شده مشهور راوده خبری
کرده دهلی آن بهادر شاه / تذکری بوده سنی گمراه
در ریاست ز نسل دارائی / لیک از دل چو سنگ خارائی
این زمان العجب تبرا کرد / با میر عرب تولا کرد
سنیان را چو ناگوار آمد / تازه رنگی بروی کار آمد
سنیش افتاده در کلاه شان / نامه شد سیه ز آه شان
نظم مربوط بود بندش نغز / لیک مانند نی همه بی مغز
همچو نی بود نغمه‌ها در وی / وز لب دیگری نوا در وی
غالبا از کلام غالب بود / کز سوی شاه نسبتش بنمود
یعنی احوال من بیان نمطست / خبر شیعه گشتنم غلطست
پس خلیل جلیل دوست علی / عاشق صادق علی و ولی
از سواد عیون حور بهشت / رد بر آن نامه سنیا نوشت
لوحش الله عجب کلام متین / چون لب لعل گلرخان رنگین
بود در وی مطاعن خلفا / بانیان بنای جور و جفا
نقل قرطاس بود و ذکر فدک / بطریقیکه در طعام نمک
سالیا دیگری ز قوم ذلیل / رد نوشتست بر کلام خلیل
گرچه روی سخن بغالب بود / لازمش دفع آن مثالب بود
لیک غالب صلاح خویش ندید / در نشستن فلاح خویش ندید
زانکه بود است او ز اهل کمال / نه ز نصاب بود و نی از ذال
او نه بالطبع مرد جهلی بود / تابع حکم شاه دهلی بود
نامهٔ اولین که او گفته / نیست اینهم یقین که او گفته
بطریقش کلام می ماند / راز پوشیده را خدا داند
ظاهرا بوده است اهل سخن / یا ز نوشاه یا ز شاه کهن
در حقیقت نه کار ایشان بود / بلکه دام شکار شیطان بود
شد ز شیطان عجیب [illegible] / سگ نشیند بجای [illegible]

[illegible marginal notes]

ذکر او سکر او نداشت جواز
ور مذاقش کس مست و باده کشست
در خیالش هوای باده بود
من ندارم باده شناسانی
چشم من بر رحیق مختومست
ز شرابی نجس چو فضله و بول
اهل این راز باده نیست خبر
غیر سقای آل شناسم
ظاهران مخالف اسلاف
دیده جای خوش و هوای خوش
کرد مانند کبک پروازی
بهوای زغن آماره
بعد عهد دراز نالیدست
جوش او را بس از هجا دآمد
با من از منزلتی که او دیده
بر خلیل جلیل بردگمان
انتحال کلام من کرده
لاجرم بر منش عتابی هست
این بآن او این بهم شده است
طوطی گفت با شکرخایی
شکر قند که رخت خویش ببست
آتش حرب او درین ایام
داشت نار غضب در افزونی
بنگر کز دمار آن نمرود
شعله خوی او از آن کم شد

نیست بار یز بحال سکر نماز
لا ر لا تقربوا الصلوة خوش نشست
لا این نهی لای باده بود
چیست صهبا وکیست صهبایی
که ختامش ز مسک مختومست
تلک صهباء لیس فیها غول
پر ز راست ساقی کوثر
در هدایت علم چو عباسم
که چو عنقا جریده است بقاف
داشت در گوش همنوای خوش
این چه داند که هست شهبازی
داد خود را بناز نیچاره
روغن قاز باز نالیدست
جنگ چون رفت مشت یاد آمد
همچو مار سیاه پیچیده
که به نیروی من کشیده کمان
صید معنی بدام من کرده
طعن و طنزی و پیچ و تابی هست
این دو دستت او قلم شده است
کرز دو جام مرگ صهبایی
رفت ساقی و آن قدح بشکست
شد برای خلیل برد و سلام
سرد شد چون خطاب شد کونی
زود از قهر حق برآمد دود
که خودش اصل جهنم شد

[illegible]

۵

آن سفی را که کرم بازارست
جلدهای کتاب انبارست
نقل چون نیست از کتاب جسود
سرنبی مغز پوست خوار بود
با مصحف [illegible]
در کتب کرم [illegible] سبز بباشد
در دلش کرم سبز پیدا شد
شکمش پر ز لقمه های حرام
فاش شد تکفیر شیعیان کرام
کینه باطنی بیان کرده

قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم

بود شعر خلیل هجو ملیح | این شقی داد فحشهای صریح
مرتضی را که حق ثنا گفته | این لعین ورقش جفا گفته
سیکند منع از عزا واری | میزند خنده بدتر ز زاری
هیچ سنی چه این شقی نکند | نهروانی چه ناصبی نکند
سیر خورد آن کمینه روزی خویش | خاطرش رفت پنبه دوزی خویش
زرق و برقش ببین ز کفشگری | می درخشد چو کفش نی زری
در قلم نامه ز عقل و ز حس | هر ورق مثل جلد بیته نجس
میزند جوش از غضب باکی | وز دباغت نمیشود پاکی
طعنه بر ما بجای خود زده است | خود درفشی بپای خود زده است
انقلاب زمانه را نگری | کشف اسرار شد ز کفشگری
نیست تصنیف بلکه تصحیف است | حرفهایش در حروف تحریفست
رد او را چه بنده بنویسم | عیب او پوست کنده بنویسم
اگرش اندک انفعال بود | جای او در صف نعال بود
ملزم تحریر او عجب دیدم | بی سبب نیز شتم و سب دیدم
پوست بسیار لیکه مغز اندک | این همه شور باز نیست نمک
دیده گر تو دمغ باطل را | بنگر هم خطاب فاضل را
گرچه از دل مرا فراغ نبود | رو کنم دمغ را دماغ نبود
در کتابم که روح قرآنست | رد و قدح مخول اینانست
بعد از آن حاجت کتابی نیست | در کسی قوت جوابی نیست
لیک از خاطر شریف کسی | طرف بستم برد بو الهوسی
رفته باشد اگر ز بنده قصور | پیش ارباب دانشم معذور
که سلاحی ز جنگ دشمن نیست | هیچ جلد حدیث با من نیست
این اشعار در حدود کلکته | هست معلوم حالتش البته
همه کفر و ظلام هست اینجا | صبح مانند شام هست اینجا
نیست اینجا مآخذ و نه مواد | مینویسم جواب او بر یاد

۶

چه براید ز خامه مشکین — چو بود دل فگار در لبیع حزین

نقش جیدی بارتحال دم — آهی از تنگی مجال زدم

والی ربی الکریم انیب — [illegible]

خضوع

ای خداوند صانع بیچون — کرده جهان گشت از تو بوقلمون

قطره آب را چنان سازی — کز دری بها از آن سازی

هم ازین لاله در چمن روید — گل و نسرین و نسترن روید

از تو داود یافت فصل خطاب — بر محمد نزول کرد کتاب

خواهم از رحمت تو ای باری — حق شود بر زبان من جاری

گل کند لاله زار از قلم — گوهر آبدار از قلم

سینه من پر از ضیا باشد — نیستم خالی از ریا باشد

اثری در کلام من بدهی — ثمر اهتمام من بدهی

آنکه دارد طریقه باطل — شود از نظم من بحق مایل

خصم را سوی راه راست بیار — از سخن پروری نگاه بدار

غل ما را ز سینه دور بکن — دل ما را چو شمع طور بکن

تا ز داد بر و نعمه رضوان — متقابل شویم چون اخوان

شروع

حالیا میکنیم نقل کلام — آنچه گفتست آن الد خصام

هست دین و کتاب د باطل — زین سبب نام کردمش مبطل

چون باحقاق حق قدم بزنم — پس یقول المحق رقم بزنم

با کلامم کلام آن احمق — زهق الباطل ست جاء الحق

قال المبطل

بعد حمد خدا و نعت رسول — بشنوید ای گروه صدق قبول

یقول المحق

ای سخن ساز مکر باز دغل — گفته کیست مصرعه اول

ے

از همین با شفا دلش پیداست
باشد دین عداوتش پیداست
مصرع منقبت قبول نکرد
مرحمت شوهر بتول نکرد
در میان رسول و آل او
شده تفریق در مقال او
تا که برفرق او ببین چه شقیست
وجه تفریقش بلکه فارقیست
بر لبش گر نه منقبت باشد
نام حیدر چه منقبت باشد

[illegible marginal notes]

بکر حیدر به ساق عرش برین	از ازل با محمدست قرین

قال المبطل

از قدیمست داب بی دینان	گفتن کذب و بستن بهتان
افترا پیشه این بزرگانست	اجترا کار کهنه گرگانست

یقول المحق

از سخن برخود آفت آوردی	این چه نکته اضافت آوردی
افترا پیشه نیست چون ما را	بر اضافت نشد ترا یارا

قال المبطل

بر نا هیر تهمتی بندند	شیعه خوانند پیش خود خندند
مولوی روم را که سنی بُد	می نویسندشان که سنی بود

یقول المحق

گرچه منی بجای ما گفت	من نه میگویمش که بیجا گفت
چونکه این نیست قول شیعه ما	عذر لنگی بهر ساند کلام
شبه در نقل مذهب قدما	چه خصوصیتش بود با ما
مولوی مرد صوفیست و رنگ	میزند نغمه های رنگارنگ
ملت او ست هفصد و هفتاد	سنگ ازین در حقیقتش افتاد
بارها همچو سبزه روئیده	زنده رنگ رنگ پوشیده
هست از هر مقوله بر لب او	کس چه داند که چیست مذهب او
بد و نیک هر دو می سازد	در ضلالت دو اسپه میتازد
الغرض ازهمین تفنن او	مشتبه می شود تسنن او
لیک بعد از تتبع و تحقیق	آشکارست زو فساد طریق
نیست این حرف از سخن بازان	بشنو این راز سعد تفتازان
از تسنن که کفر او پیداست	شمس تبریز را چه گفت خداست
چونکه باکفر نیز سنی بود	مثل تو شد مگو که سنی بود

قال المبطل

یقول المحق

قال المبطل

یقول المحق

۸

قال المبطل

9

یقول المحق

ستید پاک طبع نور الله | نور الله روحه و نور ثراه
شیعه را معنی دگر گفتست | شیعه شان را این نظر گفتست
دیگر آن را اگر شمرد ز خویش | پس ره صلح کل گرفت به پیش
جنگ با او چرا روا باشد | مورد لعن پس چرا باشد
تو از این حجر ز اولیان | خویش را شیعه میکند عیان
عجبست این کلام خود گفتن | دیگری را اگر گفت به گفتن

قال المبطل

این سخن گر نه باورت آید | تازه بشنو که باورت آید

یقول المحق

او بیاید که تازه وار درنگ | چه کند قافیه بر و شده تنگ

قال المبطل

ظلمت الدین مرید سید دین | دور از نور دین بنا قرین
گشت با مجتهد مبارک باد | سید فرزانگی بدام فتاد

یقول المحق

شد چو بی نور چشم تو از کین | نور دین پیش تست ظلمت دین

قال المبطل

شاه دهلی که رشک شاهانست | پادشاه جهان پناهانست
دست از کار سنیان برداشت | بر ره شیعیان قدم بگذاشت
داد ما را علم نشان سپاس | تا کنم نذر حضرت عباس
مجتهد کور کینه کرکا نیست بود | شد ولی صیدان بزرگ دود

یقول المحق

ای که هر دم برنگ هر جائی | گنده مغز از هوای صهبائی
ای بکف شیشه و فکندی سنگ | شد صدای تو خارج از آهنگ
آن سمی محمد عربی | حامی دین پاک آل نبی

تو بعلاوه جبل شدی عادے
که پیران نست بیادے
نسبت بز مرده بعمر و زید
بز ... بوده و بز او بید

قال المبطل

با سیبان خود گذشت بزده
ان علم را ... برد در درگاه
این خبر چون شنیدند شاه
گفت لعنت بکار آن بز خواد
سنیم را بسیان جو ...

۱۰

... رافضی ...
... بعض بز ... بان
... سیعه ... بان
شیعه ...
زور و مکر ...

یقول المحق

... شیعیان بود
خدع ... ای نشان بود
... و ال از برای ...
... نمودند چون ... بر
می نمودند نمی ... بر
... نجا بست
... نیست ... است

ضربت حیدر به اتش گر بے
سیف یا سیح کشیده چون بمصاف
هم بطعن الرماح در پے کار
شد از و دین مصطفی قائم
چونکه امکان نداشت جنگ از تو
این چه که خوردی و غلط کردے
مجتهد گو ز کهنه گرگان بود
کهنه گرگ شما معاویه بود
خاکش بیاشنند گرچه همه
گو ز حکام بوده است مگر
تا به روح و راح تست آن بیچ
ابن عاص آن چو روبه پیر کبید
پیشکار معاویه در لشکر
رفت روزی بجنگ شیر شجیع
عورت خود گشود در صف جنگ
تو زنی همچو حرف وقت مصاف
بز گو بے شنیده ام ز نخست
یاد کن بارے از عمر آن را
یاد آورد از فرار خودش
گفت هنگام جستنم گوئے
پس تو این حرف بجهل زده
طره جائے فرار یعنی چه
در بگوی که صید یا معنی ست
جلب نفعی نکرد شهزاده
سید یعنی چه او که معتقد ست

که شکست شوکت عمرے
دست و پاها بریده شد ز خلاف
سینه دشمنان نمود فگار
دولتش نیز باد تا قائم
نیت از هیبتش پلنگ از تو
گه تو ذکر مس باین غلط کردے
شد ولی سید آن بز مطرود
کز سزاوار ناز یاوه بود
گرگ کی بیشود شبان همه
ضرطه در خطبه زد و سر زد
در کلام تو گرچه نیست صریح
بز دل بود و گرگ گرد بصید
چون عمر بود نسبت ...
پس روبهست نکند بهره بطاس
زانکه چون تو نداشت نام و ننگ
گر نشود کشف عورت اسلاف
بز مطرود عرف تازه تست
گر چه میخواند آل عمران را
گر شده اتفاق در احد شش
بوده ام ماده بز کوهے
بز مطرود را مثل زده
بز و صید شکار یعنی چه
گویمت باز هم که موقع نیست
بلکه از ما بر اخبر داده
شیعه هست و غلام مجتهد ست

نسبت خدع کر بما کرده | میتوان گفت کاخطا کرده
نوکر این حرف راست میدانی | پس چرا مدح خوان سلطانی
شاید او نیز کرده باشد خدع | تا کند شورشش ثنا را ردع

قال المبطل

بعده شاه مثنوی برخواند | گرد تهمت رذیل خویش فشاند
مثنوی کان طریق ایمانست | بهر ابطال رفض برهانست

یقول المحق

نیست برهان بلی کتابت هست | شعر یا نیست یا خطابت هست

قال المبطل

مثنوی چون باشتهار گذشت | اهل کین را بدل نغار گذشت
بهر دفع خجالت خود شان | قلب کردند مدعا زبیشان

یقول المحق

چونکه در مثنوی ضلالت بود | رد آن باعث هدایت بود
ترک راه خدا ضلالت هست | دیگر اینجا چرا خجالت هست

قال المبطل

که نه این مثنوی بوظفر ست | بلکه تصنیف کرده دگر ست

یقول المحق

پیش والشوران صاحب فن | نکته سنجان و واقفان سخن
میشود آشکار طرز کلام | هست فرقی میان پخته و خام
پخته گو هم اگر دوتا باشند | هر دو در شیوه ها جدا باشند
حق عیان کرده هست از آیات | اختلافی در السن و اصوات
بنگر آغاز مثنوی بله هان | کاین صدای بلند نیست نهان

یعنی این طرز و شیوه اسد الله خان غالب است

گرچه در پرده این نوای هست | لیکه آواز آشنائی هست
تو چه صهبای ارچه پنهانی | بر ملا همچو راز مستانی
حکم برظاهر ست و باطن کار | هست معلوم عالم الاسرار

قال المبطل

[illegible]

یقول المحق

[illegible]

11

[illegible]

قال المبطل

اولا کرد رفض شاه بیان
ثانیا بهر دفع خود زبان

هرزگیها نمود آن کتیاد | چون مسیلم جواب قران داد

یقول المحق

نام ابن ابی مسیلمه را | تو مسیلم نوشته ز کجا
گرچه او بوده است قابل ذم | ابن بوسرح نیست از وی کم
هیچ جز جرح نیست یاد ترا | ابن بوسرح نیست یاد ترا
کاتب وحی بود آخر کار | کرد بر بعثت نبی انکار
گفت بر من شود ز وحی نزول | حرف من میکند رسول قبول
بر و عثمان اخ رضاعی او | گشت تاثیر شیر داعی او
تو نبون ای برادر عثمان | شعر را نام کردهٔ قران
شرم کن از جناب ربانی | گر نداری حیاے غبابی

لقوله و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له الآیه

قال المبطل

از فساد بطون کفر آب | اینچنین مینویسد آن کذاب
گر بود لطف ایزد متعال | سایه گردد همای اوج کمال
شب ز رشک در خوشاب شود | ذره خاک آفتاب شود
یوسفی گر بود بچاه خراب | می برآید ز چاه همچون آب
برهمن شیخ بی ریا گردد | رند میخوار پارسا گردد
پاره گردد بجام آب حیات | خط ساغر شود سبیل نجات
بی تردد مثال یک نگاه | بره راست میرسد گمراه
خصم گردد ز قهر او منکوب | گرچه غالب بود شود مغلوب
ابر فیضش بود چو سایه فگن | گل چمن دانه می شود خرمن
لطف او همچو کیمیا باشد | گر بود مس همه طلا باشد
سود للطف حق چو شد آغاز | می نماید تمیز سود و زیان
فکر عقبی تلاش دین دارد | چون نظر عقل دوربین دارد
چون ز تایید خالق عالم | بوظفر بادشاه مهر خدم
کام زد بر طریق صدق و یقین | یافت ملک یقین و دولت دین

با گلی ولی [illegible] گرد
وز طریق زبون [illegible] گرد
یک نفس عشق بوتراب شود
ذره در دامن آفتاب شود
پاره سنگ یافت رفعت طور
[illegible]
گشت آهن طلای دست [illegible]
[illegible]

یقول المحق

[illegible]

شد بجد ابتدا باین اسلوب	که مناسب فتاد با مطلوب

زچو آغاز نظم سلطانی	بله هان بی تناهی ربانی

بوده انجام آن چنان آغاز	که شد ابتر نظام عزت و ناز

بعد ذکر خلیل و گفته او	میکنم نقل شعرهای عدو

خود درین هردو امتیاز کنید	چشم انصاف و عدل باز کنید

قال المبطل

تا باینجاست لفظ آن بیدین	هیچ آگاه نیست ملک ازین

هرکه دارد ز فضل حق مایه	می نگردد همای او سایه

گوهرش چون شبه سیه نشود	تیرش ذره های ره نشود

یقول المحق

در کلام خلیل بود شبه	شبه را خوانده لشبه سیه

شبه را با گهر بود ربطی	گهر و لیس سیه بود خبطی

این بمعنی خلل رسید بهم	خللی دیگرست صوری هم

شبه کز نیست و زن رفت دو ست	زانکه های شبه نه مختفی ست

قال المبطل

همچو یوسف بود تنخت کمال	نفتد بعد ازین بچاه ضلال

هرگز از شیخ برهمن نشود	پارسا گشته رند تن نشود

نه زلالش شود می شبهات	نزند رهزنش طریق نجات

یقول المحق

در حق می چو شبه فرمائی	از چه پیدا شدست صهبائی

قال المبطل

نشود کم زرهش که ره جوید	همچو شیعه لسرخ نان پوید

یقول المحق

سرخ نان چیست شیرال گو	باز این فعل کیست حال بگو

بست کار عوام کالانعام	هم عوام اند خورده گیر عوام

طعنه بر شیعیان چرا زده — حرف در باب نان چرا زده
شیعیان را چو صرص و مطمح نیست — پس کلام تو جمله بیمعنی ست
نام درگاه حضرت عباس — برده بر کناره قرطاس
وصف آنرا نوشته جعلی — که سزاوار قالب نعلی
در دل تو نوا نرکین ست — ور نه اینها شعائر دین ست
شیعیان میروند هر درگاه — رو نیارند سوی این درگاه
گر شبی و چهل چراغ روی — از پی چهل تر و باغ روی
کی ترا اهلت کتب بینی ست — که مدار تو جز تعصب چی نیست
در کتب هست ذکر نعل رسول — صورتش را بجان کنند قبول
نقش پای وی از حجر جویند — در مطالب از ان اثر جویند
شیعه گر ساختند این درگاه — چیست جای مذمت ای گمراه

قال المبطل

هست او زقهر شد و بست — بر صلیب دار مصلوب ست

یقول المحق

آمد و مذهب تو منصوص ست — بر سر دار مثل منصور نیست
خود بخود نقش صلیب پنهانی — حکم بر دیگران چه میرانی

قال المبطل

تیغ ... ست سایه خلک — گر چمن هست و دانه آتش خرمن
ذات ... سنگ کیمیا باشد — نیست تا دگر طلا باشد

یقول المحق

کیمیا گفته بود خلیل — بوده وصف کردگار جلیل
... ثنا گفتی — شاه را رشک کیمیا گفتی
نعوا گفت مدح شاه ست این — قدح در مدحت اله ست این
ذات شاه سے بلطف حق نرسد — لطف حق را به بنده چیست حسد
برخدا رشک کی روا باشد — رشک نی شرک با خدا باشد

هیچ مخلوق در مقابل حق
دانمی این قدر که بر سبق
هست از کفر بتر این تعریف
اف ازین مدح نعف بن تعریف

قال المبطل

با هزار احتشام و شوکت و جاه
بر سر تلو ... مثل الله

یقول المحق

رفت آن احتشام ...
حالیا نیست ... سزا ...

۱۴

قال المبطل

گار او سر بسر تولا هست — از تشیع مگر تبرا هست

حب دارد به بوتراب پرست — بغض دارد ز آفتاب پرست

از ازل شد ز روز روشن — شاه کی بود قطره و آهن

نیر اعظم است شمع حرم — نیست ذره نه او چراغ صنم

بر طریق صحابه کار رو است — دور تر از نفاق و بغض و هواست

مدح اصحاب بر زبان دارد — حفظ آداب بر زبان دارد

مذهب شیعه کی گزید شاه — گر تشیع بود طریق تباه

رو بدین ملت شنیعه نکرد — هیچ از پوچهای شیعه نکرد

نه بنجف نه امام باره ساخت — نی پی کربلا بنا انداخت

نشد او سر برهنه زیر علم — نه روا داشت نوحه و ماتم

خواند گاهی نه مرثیه نه سلام — نه ز زبانش ز لفظهای امام

نه طلب کرد مجتهد را شاه — نفرستاد شقه از درگاه

بکدامی دلیل گفت توان — هست دمساز شیعه شاه جهان

قول الحق

من ندانم که شاه دهلی کیست — شیعه گردیده است یا سنی ست

که در این عهد هم بیان عدول — نشنیدم من از زبان عدول

لیک از جانب جناب فضیل (شیخ الزمن) — میتوان گفت در بیان دلیل

که درینجا سه احتمال بود — لاجرم جای قیل و قال بود

اولین آنکه شاه سنی بود — بعد از آن سوی حق رجوع نمود

حالیا نیز شیعه است مگر — کند از خوف در تقیه بسر

خویش و قومش چو سنیان هستند — شیعه را طالب زیان هستند

دومین اینکه کرده بود عدول — باز برگشت بر طریقه غول

سومین اینکه دین نداد از دست — بود سنی و حالیا هم هست

مطلب تو همین اخیر بود — لیکن اثبات آن عسیر بود

چون نداری درین اسیر شکی — رد کنی آن دو را چسان بیکی

[illegible]

۱۵

[illegible]
باشد از خوف خفت و خواری
گر بود واقعی عجب چه بود
باز این شور و این شغب چه بود
*

نفی سلطان بصورت اولی | بتو نفعی نمیدهد اصلا
اگرش انتفا سجیه بود | نفی او با تو از تقیه بود
نفی او گر بصورت ثانیست | بر خصام تو حجت اسلامیست
سنیان را که اهل عقد و حلند | شیعیان راست گو نمیدانند
هست در اصل نفی هم نظری | که ز شاه هست یا که از دگری
ماند ثالث پس آن بود مختل | باید ابطال آن دو تا اول
چون شد نفی آن دو تا حاصل | هست رجحان مدعا حاصل
اینکه گفتی که های وای نکرد | وای بر رای ناقصت ای مرد
در میان کسان بد مشرب | که ندارند غیر زر مطلب
طالب ملک و مال میباشند | دشمن ذکر آل میباشند
گر چنین حرف از زبان گفتی | بود لازم که ترک جان گفتی
تو که ناگفته آمدی بمصاف | میکنی با امام استخفاف
گر همیگفت پس چه میکردی | سبقی بر یزید می بردی
شیعه گر نگفت های امام | پس سکوتش بود برای امام
هم درین قول بر خودش خطرست | هیجان سواد بیشترست
سیما گر ملک نام بود | دستگاهش سپاه شام بود
نجف و کربلا چسان میساخت | که سپهرش درین بلا انداخت
مرثیه خواندنش چه میدانی | هر دمی پیش او نمی مانی
تو ازین قوم و نه نوادهٔ شه | از اقارب چو شاهزادهٔ شه
حال خلوت چو بر تو مجهولست | کی شهادت بنفی مقبولست

قوله

حب دارد به بوتراب پرست | بغض دارد به آفتاب پرست

اقول

حب دارد نوشته با تشدید | که رسد بر سرش عذاب شدید
بی تحرک در آخر مدغم | نیست تشدید در کلام عجم

قائل از شعر فائق آمده
تو بر او نیز فائق آمده
غیرت از کلام ما شاید
در کلام فصیل رمزیست
آفتاب ار چه لفظ رمزیست
تو بر آن بر نخورده اصلا
سوی آن پی نبرده اصلا

قوله

از ازل شد زرد در روشن

۱۶

قوله

خواند گاهی نه مرثیه نه سلام | زد ز بانش نه لفظهای امام

اقول

ای شه ابی برانکه لفظ زدن | نیست رایج میان اهل سخن
حرف باید زدن بشیوه شان | تو چه دانی مذاق اهل زبان
غم دین هر که خورد شد خرم | عاقبت شاد نیست بعد از غم
چیست مدح و ثنای حیدری | که بان وصف سنیان کردی
یعنی اینها شعار شیعه بود | گریه و ناله کار شیعه بود
هست زینها نفور شاه تو | فرح هست و مخمور شاه تو
غم سبط نبی ست در عالم | شاه گر مرثیه نخواند چه غم
شاه تو حجت اله که نیست | راه شاه تو شاهراه که نیست
بر غم آمد بنای این عالم | مرثیه خواند حضرت آدم
مصطفی هم برای ابراهیم | گریه کردست ای لعین رجیم
تو چه ریغانه محفل آرایی | نکنی گریه سنگ خاره ای
مرثیه باعث ملال بود | عیش خوشتر که حال و قال بود
دست بردار و پای کوبان باش | مست از نغمه های خوبان باش
هر که از کار دهر غافل نیست | انبساط و سرور زائل نیست
وان کسانیکه اهل دین هستند | سحر عید هم حزین هستند
هر کسی را که روی دل سیه است | چه اثر از سلام و مرثیه است
کر بتعلیب تو درد ناکی نیست | مانعی آخر از تباکی نیست
گفته کان طریق شیعه بود | سببش حیله و خدیعه بود
بنگر آن قصه را که بیضاوی | شد بتفسیر حاکی و راوی
گریه بوبکر کرد و پیغمبر | پس عمر دید گفت چیست خبر
گر بکائی نداد دست مرا | پس تباکی کنم بجای بکا
تو نه نوحه خوان و باکی هم | نیز نی خنده بر تباکی هم
از تباکی که پر حذر هستی | از عمر هم درشت تر هستی

چه خطا شد ز قصه بر آنحضرت
تو ندانسته ای سر نبی بیقین
زینب عیب بجز از شعار و شعر
سکینه فخر بر نساء و زن بود
سکینه زن خنداری بی سر و
سکینه بر تو خواهی کرد
سکینه در خبر

قال المبطل

از بعضی می دار و
عمل بسیار
او با زنی با مل از
مبین فرج شیعه بود

17

کذب ها بستند بر امام زمن
چون روایت نمودن ایشان
بوسه دادن بفرجهای زنان

یقول الحق

خود بر آهی بود که با زن خود
شوهرا را منع است روا
بوسه لذت برای مرد و زنست
فرج زن نزد اهل بدنست
لیکه اعلام زن نمیدانسته
هست کار خلیفه ثانی ×

حرف باید زدن این مصرع و بعضی دارد کار بحث...

بوسه دادن بفرج زن جایز است چنانچه در جلد ... منقول از حضرت موسی علیه السلام ... و روایت ... بیان ... زن خود ... ساخته ... در کتاب نکاح ... مبطل

در حقیقت عسل مجاز بود
ماریت گفتنش نه جاز بود
گر نصیب تو باشد استبصار
بنگر در کتب استبصار

قال المبطل

یقول المحق

قال المبطل

یقول المحق

برل استاده نیز گردیده | منع گردش بود پیغمبر
او نگرول نکرد عادت خویش | بود قائم عمر بسنت خویش
قول او کاین حفاظت دبر | علت خنده های روده پرست
گر نداری باین حدیث یقین | کنز عمال حاضرست ببین
کاو ب ورزند نیست صاحب آن | فاضل متقی ست صاحب آن
فرج زنهای صاحب ادراک | نیست مثل دهان تو ناپاک
نه دنشو نه نازنست بجا | نکنی هفت روز استنجا
ز کر صهباست یا ب و دهست | فضله هست و فضول بر سخنست

قال المبطل

عاریت دادن فروج کنیز | فرج شان را بغیر دادن نیز
خوردن خنثیش روا کردن | از حلال ائمه بشمردن

یقول المحق

ای که ایمان تست فرج زنان | ننگ و عارت ز دجل و خرج زنان
یاد کن از خلیفه کان میداد | شد عیان انچه او نهان میداد
هر که دارد کنیز مال ویست | عقد تحلیل هم حلال ویست
گر عطای کنیز ممنوعست | لبس شیخین نیز ممنوعست
نقل خود کرده عطای شان | چیست فخر تو بر خطای شان
بیعش آخر روا بمذهب تست | صرف قیمت خلاف مذهبت نیست
چون کنیزش فروخت زر اندوخت | نتوان گفت فرج را نفروخت
هست این نیز هم از فروج کنیز | فرج شانرا بغیر دادن نیز
در بگوئی که او کنیز بداد | ملک او رفت هرچه باداباد
پس بگوئیم گر بعقد دهد | تا کحش مهر او بنقد دهد
ملک مالک نمی شود زایل | ضرج فرج کنیز شد حاصل
بده انصاف کان بها چیست | عاریت عار از برای چیست
وانکه تحلیل فرج جاریه است | عاریت گفتی آن نه عاریه است

می شناسم محاورات ترا — نقرات مزورات ترا
کار تو در مجالس و اسواق — همچو شیطان حلول در عشاق
چو تو در بزم شیعیان آئے — گاه پنهان و گه عیان آئے
گاه بر وضع سارقان باشے — گه بشکل منافقان باشے
تا ز هر گوشه خوشه ببرے — در ره مکر توشه ببرے
یاد کن حال خویش را ماضے — کشته بودی نبیره قاضے
نیستی چونکه راضی اکنون تو — میکنی رد قاضی اکنون تو
مدعی نیز هم گواه توئے — المنتقم [illegible] گاه توئے
جعل و تلبیس و خدع کارتست — غلط و شتم و سب شعارتست

قال المبطل

بازی سیدی گر فنا رست — هم سیاهست هم سیاه کارست

یقول المحق

بنگرید این اهانت و تذلیل — در حق سید جلیل خلیل
کو عدالت کجاست دیندارے — تا کند حد قذف را جارے
سید ہی فحش آل طاها را — مستعد شو عذاب فردا را
تو باین گفتگو شدی نمادے — که خود از سفلگان و اکراد
کلمات درشت میخواہے — لکد و مشت و مشت میخواہے
من نیم با تو هم سخن کم شو — جنگ با سوقیان بکن کم شو
کان همه گرچه با تو همسخن اند — اسپ و استر بهم لکد بزنند
لیک هر که کنی تو پیش روے — گر بگوئی یکی دو تا شنوے
نه چنان اند کز تو شرم کنند — شکمت چون خمیر نرم کنند
گر ترا ننگ از سقط بودے — لب تو با سقط نیالودے
نیست از فحش ننگ و عار ترا — بلکه زانست افتخار ترا
نه هم فحش در جواب او را — کز خدا بس بود عذاب او را

قال المبطل

[illegible] ز فقه کرده
[illegible] ز بان خود [illegible]
[illegible] نحو و [illegible]
تا عوام [illegible] گفت [illegible]
[illegible] از زبان [illegible]

یقول المحق

[illegible]

قال المبطل

[illegible]

قال المحق

ای شرابی مقال کردن چیست — باده در پیاله خوردن چیست
معنی شعر نیست ظاهر از آن — منتفخ گشته بطن شاعر از آن
تو چه دانی طریق شعر و سخن — زحمتی میکشی سکوت مکن
با هندی بگو که سهل بود — فعل ناکرده کار جهل بود

در زبان خودت قصور که نیست | فارسی گفتنت ضرور که نیست
تو که چون خر گریه آوازے | با سیما خطاست دمسازی
توازین مرز و بوم دور برو | از هما هیچو بوم دور برو
بوم هر جا که سایه فکنده | خانهٔ طائری شود کنده
در حقیقت تو بترے از بوم | خانهٔ شرع کنده ای شوم
گفتن شعر نیست کار شما | بود دشوار بر سه یار شما
این نه اجماع در سقیفه بود | نه قیاس ابو حنیفه بود
[illegible] | [illegible]
همه سودای خام تو دیدم | منتهای کلام تو دیدم
سخنت نا رواست سر تا سر | هوج باد رهواست سر تا سر
عرصه ات تنگ در شعر گلگشت | خانه ار شیشه و بکف سنگ است

قال المبطل

[illegible] | [illegible]
ناریا نرا ازین خبر چو رسید | آتش کینه شعله ور گردید
بسته بر شه غلط بد آئینے | شعر کے چند گفت بی دینے
آن سفیه غوی زکیادی | کام کو را نه زو بهره دادی
پای خود را بجر کجا که نهاد | قلم آسا خودش بسر افتاد
تهمتی بست از ره عجز و زیر | بر جهان بادشاه پاک ضمیر
گرد نسبه بصاحب مبهوت | خزف خود بمعدن یاقوت
هر که اشعار او بچشم شنید | همچو گل بر حماقتش خندید
هرچه موزون نمود بی سود است | قول این شعله زاد مردود است
این تهمست قول تهدیدش | کفش نو میزنم بتجدیدش

یقول المحق

توکه خود پای بند سیم و زری | کفش نورا بگو چه سان تو مری
گرچه بوده است نرخ کفش گران | تو مگر ساختی بکفش گران

قال المبطل

٢٠

یقول المحق

قال المبطل

یقول الحق

صاحبش سید ست زنگی نیست	سبب صهبا فروش زنگی نیست
سرکشی عادت عمر بودست	حبشی حضرت عمر بودست
اصل آن نسل پاک یادت نیست	مادر او صحاک یادت نیست
آن کنیز سیاه بدکاره	داشت نفس خبیث اماره
مالکش با خبر ازو شده بود	مهر بر زیر جامه اش زده بود
بست روزی نضیل بر تباخشر	کرد داخل متاع در کاخشر
متولد شده ازو خطاب	باز خطاب شد باو همخواب
پس عمر منعقد همان دم شد	که بر و عقد و حل مسلم شد
حل و عقد پسر نداشت خلل	گرچه مادر نداشت عقد و نه حل
حل شلوار سم نشد واقع	عقد کفار هم نشد واقع
الغرض بود اصل او ز حبش	هم عدد شد حبش ازین سبش
گر زپری نیز شیوه عمر ست	یاد زروت کن که در خبر ست
همچنین ست حال بی دینی	وصف او بود هم تو بد دینی
کار می زندلیست ورسو ئیست	زندان کسی بود که صهبائیست

قال المبطل

شد فریب تو مدلس ظاهر	هر کسی شد ز مکر تو ماهر
هرچه موزون نموده بد قول	هر کسی میکند بران لاحول
شعر تو هر که دید یا بشنید	کرد نفرین ترا آنکه شنید
تو بناراستی سخن آرا	کی پسندی کلام دیگر را
ناپسندی تو همین گوید	باطلست آنچه مدعی گوید
خدمتت میکنیم خاطر خواه	بعد نقل کلام شاهنشاه

یقول الحق

زده مدرس نیست هیچ دلیل	گرم خود مثل آتش ست جلیل
عندلیب بهار بیرا ئیست	طوطی هندی شکر خائیست

۲۱

گرد نفرین ترا بران شاه شد

اقول

استخوانهای شعر شکنی

نظم کردی بسی ...

فارسی را بشیوه هندی

بگذر از فارسی استادا

با تو هندی بگویم ای نادان

قطعه هندی کا سے پسند ...

لهکی تیری زبان کو قطع کرین

بندگی کفش دوزکان اپنے	لعن ہوتی ہے سو جی گھولی انز

قال المأمن

ہر ہان ای دقیقہ اندیشان	حق پرستان و معدلت کیشان
ترزبانان وصف جہد و جہاد	رازدانان دین و دانش و داد
شاہی باید بر حادث نیست	نو بر نسخه حوادث نیست

قال المبطل قال الشیطان الرجیم

بشنوید ای گروه دانش و داد	وی مقیمان منزل ارشاد

قال المحق

چونکه شیطان گذشت ناظم (این مصراع دو معنی دارد الخ)	یک شدم از وی انتقام خلیل
ور پی رد قول شیطانی	لیک اینجا مراست حیرانی
گفت بو بکران لی شیطان	یعنی پس این حدیث بخوان
بود ابلیس چون سوار برو	قول او را بود مدار برد
توکه او را خلیفه میدانی	برد شیطان چگونه بتوانی
او چو بر حاکم تو حاکم شد	پس ترا اتباع لازم شد
رب اغویتنی که شیطان گفت	اشعری تو ہم بدینسان گفت
توکه در اصل اشعری استی	پس شیطان چرا اشعری استی
علمای تو کرده اند بیان	کز رواة شما بود شیطان
گر بنای تو بر حدیث بود	راوی آن ہمان خبیث بود
برد شیطان چو عقل و نقل ترا	ہیچ باقی نماند جز بکرا
ہمچنین اولین و ثالث شان	بوده اند استرلہم الشیطان
پس برای تو ہم بدین علت	ہست در جنگ زلت و ذلت
فتح بر تو خلیل و ما داریم	اہل کرار غیر فرار یم

قال الخلیل

ہر که بستست این طلسم حجاب	جانب او کنیم روی خطاب
قائل این کلام بی توقیر	می سراید ترا نه تکفیر

* اگر این قول شاہ عادل ست
عالم فاضلست جاہل نیست
جعل کرده عجب دغا کردی
با سلاطین چه مکرها کردی
بگو طرح فریب [illegible]
خاک بر فرق خویشتن بیخته
ہم غیر از ره [illegible]
زده حرف چون دہان نغز
گشت معلوم [illegible] بازی تو
چه شود ار خود کس بازی تو

۲۲

قال المبطل

[illegible]

یقول المحق

[illegible]

او شقی و غوی غالی بود / نه محب علی عالی بود
کرد غیر او را تقیه بغبار / کیست ابن سبا که کرد اظهار
از ثلثه علی تبرا کرد / او نه این قول تازه پیدا کرد
خطبه شقشقیه را بر خوان / زان تبرای مرتضی ست عیان
ور باین خطبه هم نه مانوس / پس ببین در نهایه و قاموس
مرتضی را بر آن سه کس تفضیل / ثابت ست از حدیث و از تنزیل
در خلافت خلاف نیست در اصل / مدعی کیست کیست منکر فضل
منکر فضل غیر ما که بود / مدعی نیز جز شما که بود
نفی اصلست ادعا حادث / پس حسبان گشت قول ما حادث
صحت قول ماست اصل عدم / اتصاف عدم بود بقدم
کیست ابن سبا که باعث شد / تا ازین مقاله حادث شد
کار بوبکر بود حبس فدک / هیچکس را درین نباشد شک
دعوی غصب بود از زهرا / آشکارا میان ارض و سما
کیست ابن سبا چکاره بود / لیکن از افترا چه چاره بود
شیعه بودند بوذر و سلمان / نام ابن سبا نداشت نشان
یکی از شیعیان خلیل بود / دگر از شیعه جبرئیل بود
شیعه فائز بود ز روی حدیث / نیست فائز چنین لعین خبیث
زین سنیان بپرس از من / شد بوقتی که صلح کرد حسن
شیعگی گر ز عهد ابن سباست / از هم پیشتر ز عهد شماست
وین مپندار کاین سخن خبریست / واقعی هست بلکه این خبریست
وین کجا زان خبیث حادث شد / از کتاب و حدیث حادث شد
گر چه او پاک هست نزد شما / کافرست و نجس بمذهب ما
پاکی او که پیش تست پسند / روح او از تو می شود خرسند

قال المبطل

این کلام شنیع است ای کج یاد / هست انکار تو ز راه عناد

یقول المحق

[illegible]

۲۳

لیکن کید با نان فزلش [illegible]
هم بقرآن الکید کید است
که از آن کید حق بانان هست
تو که رو سوی کید آوردی
حامیان را ببصیرا دادی
در حق بنده گفته [illegible]
کید خالق ترا بود کی یاد

قال المبطل

هست انکار تو یقین کلام
از فریب تو خوب آگاه ام

[illegible]

شیوه ات کید و احتیال بود | کار تو قلب و انتحال بود
خود ز صادق امام شد مروی | که چنین گفت آن امام توی
بر دو شیخان که رازدان بودند | از امامان عادلان بودند
بود بر حق حیات شان الحق | بود بر حق ممات شان الحق
رحمت حق نثار ایشان باد | تا قیامت بکار ایشان باد
اهل کین از عداوت قبلی | قلب کردند قول آل نبی
گاه گویند نیست قول امام | گاه گویند هست این دشنام
ظالم اینجاست معنی عادل | حق در اینجاست معنی باطل

یقول المحق

رنجه شد خامهٔ من از تکرار | تا کی انکار تا کجا اصرار
باطل و ناروا محاوره ها | صرف کردی تمام ناسره ها
جز خیانت درین روایت نیست | خبرت از فن درایت نیست
هست لفظ نبی بجای رسول | نزد اهل درایه نامقبول
نه که اسقاط فقره ها بکنند | یا که تبدیل مدعا بکنند
روح قرآن من همین که درین | نیست اصلا زیادت و نقصان
مثلا بود گر میان خبر | رضی الله عنه بعد عمر
همچنان نقل کرده ام آنرا | نفکندم دعای رضوانرا
که دیانت طریق دین باشد | گرچه نقل از مخالفین باشد
ننوشتی حدیث تا آخر | که از آن مکر تو شدی ظاهر
بلکه اشعار کردهٔ بکلام | که همین هست بس کلام تمام
هست جزو حدیث این تاویل | نیست از شیعه قلب نه تبدیل
برفزودن در آخر اشعار | از بیان تو داشتند شعار
چون غیاثی که از شما بود است | بر کلام نبی برافزود است
سبق را در سه جا نبی فرمود | او در آخر جناح را افزود
تا رضای خلیفه دست دهد | مال دنیای جیفه دست دهد

باخت این برادر غیاث ازو
مفتری بود ابن غیاث ازو
بود در عهد ابن ابو سفیان
اختراع فضائل عثمان
آن لعین ست مرتضی [illegible]
[illegible]

۲۴

اوددو هلی وجنوب و شمال	ازلکد کوب فتنه شد پامال
بازاز دور چرخ مینائی	میکند مرگ باده پیمائی
تا به جان ستاند از من و تو	اثری هم نماند از من و تو
به که دل را باین جهان ندهیم	دولت عمر رایگان ندهیم
خاک بر فرق اعتبار کنیم	خنده بر وضع روزگار کنیم
قدمی جز ره رضا نهیم	رخت خود را بر آستانه نهیم
وقت نگسست نغمه سازی چیست	اجل آمد نفس درازی چیست
از صراط و سقر نجات طلب	از علی نامهٔ برات طلب
چون بدنیا قرار او نیست	عصبیت بکار او نیست

قوله

حق دوات شهم زماه کند	تا رخت چون قلم سیاه کند

اقول

گرچه این شعر انتخاب بود	که بزرگاه این کتاب بود
زانکه تشبیه دلپذیر درست	هم مراعات با نظیر درست
شاه را کرده کر تو ذلیل	که دوات از وی و قلم زخلیل
حسن آن هم نوشته که زماه	قبح ازانکه کرده تو نگاه
عادت هر که عیب جوی ست	این همه الیش آنچه گوی ست

قال الخلیل

بشنوای عاقل کلام فصیح	هست این اعتقاد کفر صریح
این همه ادعای نافرجام	راست ناید بمذهب اسلام
ادعای فضول را بگذار	سخن نا قبول را بگذار
گفتن این کلام نیست روا	چون همه حادث اند غیر خدا
جاهلی از علوم ربانی	تو حدوث و قدم چه میدانی
سخن جاهلانه بی سود است	دعوی بی دلیل مردود است
از چنین هرزه جانگی باز آ	یاد کن قصه همایون را

قال المبطل

یقول المحق

۲۵

قال المبطل

فی الحقیقت بر حوادث نیست
زانکه شاهی شاه عمر خود
هست حاصل ز شاه آدم
شاه آدم ست شاه حق
بود آدم ... مطلق

ذکر [illegible] ... | ... خدا است [illegible]
ذکر حبیب که در کتب خدا است | جز به تسنیم ره آن بجاست
هست زینجا قدیم شاهی شاه | گو بتان حدوث یافته راه

یقول المحق

گر همین معنی قدم باشد | حادث اندر زمانه کم باشد
هر کسی لاف از قدم بزند | از صفات قدیم دم بزند
زانکه بوده ابوالبشر آدم | پسرش عمر بشر پدر آدم
واگر هر زمین نه می آمد | سلطنت در زمین نه می آمد
شاهی هر شهی درین عالم | گشته حاصل ز شاهی آدم

قوله

شاهی آدم هست شاهی حق | بود آدم خلیفهٔ مطلق

اقول

کرد ایزد خلیفه آدم را | شاهی خویش را نکرد عطا
شاهی آدمی که یافت زوال | شاهی حق همیشه هست بحال
هرچه ثابت شد از خرد قدمش | باطل البته می شود عدمش
شاهی آدم ار قدیم بدی | عدمش غیر مستقیم بدی
بهر آدم که آن خلافت بود | محض آنرا بحق اضافت بود
این اضافت اگر قدیمش کرد | با خدای خودش سهیمش کرد
شرک پیدا ازین خلافت شد | این خلافت نشد که آفت شد
شاه را ازچه این شرافت هست | هر کسی را بحق اضافت هست
گر عطای خدا قدیم بود | هرچه داریم ما قدیم بود
عین او هست گر عطیهٔ او | پس برد وحدت وجود بگو
همه را چون وجود کرد عطا | شد وجود جهان وجود خدا
گشت اینجا عیان تصوّف تو | وای بر فهم و بر تعسف تو

قال المبطل

[illegible] ... کن بحال ... نورش را قدیم میگوئی ... باوجودیکه حادث است همه ... ماده‌ای کان مراد شد اینجا ... دان بما نحن فیه ... بجا

یقول المحق

معنی نور را چه میدانی

۲۶

[illegible] ...

کنت نبیا و ادم بین الماء و الطین
اول ما خلق الله نوری

بود این نور از جهان اندم ... اندم از نور حضرت آدم
نور حیدر از و نبود جدا ... در حدیثش گفته هم رسول خدا
آنچه خود منتهای سعی تو بود ... بود آدم کز او نداشت وجود
گر کنی فرض کاین بهادر شاه ... بود خود آدم صفی الله
با نبی هم سبق نباید گفت ... اول ما خلق نباید گفت
هست پیغمبر و امام جهان ... علت غائی تمام جهان
شد محقق هم از فن معقول ... علم غایات اسبق از معلول
شاه دهلی که دارد این شانی ... خلق را نیست علت غائی
تزند لاف ظلمتی با نور ... نار را نیست نسبتی با نور
سلطنت همسر نبوت نیست ... کسرویت بر نبوت نیست
هیچ یاد تو نیست نقل عمر ... که چه گفت و چه گفت پیغمبر
در کجا هست ای لعین لئیم ... که بود نور اهلبیت قدیم
وان چنان این قدیم میباشد ... کز ازل ستدیم میباشد
کز همه کائنات پیشترست ... هم بفضل و کمال بیشترست
گر قدم در حدیث هم باشد ... پس همین معنی قدم باشد
وین قدم بهر مصطفی و علیست ... ما نگوئیم کاین قدم ازلیست
ازلیت برای ذات خداست ... وین طریق حق است راه هدی است
هست باطل تعدد قدما ... دین ما نیست بلکه دین شما
فخر رازی چه گفته سید انی ... نیست راز نهفته سید انی
کفر عیسائیان ازین راه است ... که دو کس را قدم چو الله است
پیش اصحاب با صفات خدا ... هم قدیمست مثل ذات خدا
پس بود کفر این فریق زیاد ... هشت باشد با نیطریق زیاد

قال المبطل

اندکی اینک اعتزال بکن ... معنی لفظ نه خیال بکن
قصد ما حدوث دهر اینجاست ... گو ست مقصود دهر ما است

... بیدار
... ست و زیرکی
پس [illegible] ست ...
بود الحاد و با خرد ورا ...
[illegible] بدولت [illegible]
[illegible] بزبان [illegible]
بکمال [illegible] کفر [illegible]

یقول المحق

گر ز نفی حدوث این نباید ...
[illegible] نعت [illegible]
قدم [illegible] حاصل [illegible]
چیست [illegible] هست و [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
تا [illegible] قدم [illegible]

۲۷

پس تو بر برهان چه کردی ...
در حدوث [illegible] هست را د
خود بگو چیست زین کلام مفاد
گر قدیمست شاه دیگر ان
شاهی ما است حادث بزمان
ما ز نقصی که لازم اول بود
نقص دیگر درین سخن افزود
تو چه دانی حدوث دهری را
گر چه فهمد زبان شعری را

این حدوث آنچنانکه ذاتی نیست / ... حادث زمانی نیست
این صفت گر فحول میگویند / از برای عقول میگویند
سلطنت را که گفت حادث دهر / که برو قدح کرد حاکم شهر

قوله

قائلش هست دهری بیداد / پور الحاد با قمر داماد

اقول

دهریانی که نامسلمان اند / دهر را صانع جهان دانند
حاش لله که سید داماد / زد این حرف لبس کن بیداد
دهر را معنی دگر باشد / که بر عقل معتبر باشد
آن زمان را بجای ظرف بود / معنی آن بجای حرف بود
با چنین دهر بحث سید هست / پس کلام تو غیر جید هست
مؤمنی عالمی ز آل رسول / پور الحاد گفتیش ای عذول
عجبی نیست زین سخن که عمر / هذیان گفت قول پیغمبر
قصد سید حمایت دین است / که نه این قول فلسفیین است
وانکه آن قول را نداد از دست / کیست محمود جونپوری ست
تو ولی ملحدشش نمیخوانی / زانکه دانی که بود عثمانی
او بآن علم و عقل و فضل که داشت / پاس آداب میر را نگذاشت
با وجودیکه رد سید کرد / ذکر او کی بلفظ ملحد کرد
بلکه مدح و ثنای او کرده / اعتراف از برای او کرده
که بود بهر دین حمیت او / جنبش عرق هاشمیت از و
تو که این بغض کرده ظاهر / باز بر رد او نه قادر
گرچه او بود چون تو فاروقی / هست از اهل علم و تو سوقی
هست این شیوه شیوه جهال / نیست این داب اهل علم و کمال
وین عجب تر که گفته خود او / نیست راجع سوی اب و جد او
سخن او اگر بود الحاد / باشد الحاد ازو نه از اجداد

---

*
... نفی تو پور الحادش
نسبت الحاد سوی اجدادش
چون ز اجداد سید است بری
پس چنین نابجاست بی ربطی
مصطفی را چو سب کنی بخفیر
قابل لعن هستی و تعزیر

قال المبطل

گر درین هم کنی سخن سازی
یاد کن قول صدر شیرازی
کهن دهری از قدیم بود

۲۸

... حادث ... قدیم بود
... ز حادث ...
...
...

یقول الحق

معنی اول ... بود
...

نشنیدی ز اهل علم و کمال | عام از هر دو باشد استعمال
پیش من چون کتاب نیست | نیز تسلیم چاره ما را نیست
پس بتقدیر صحت نقلت | تو بگویم موافق مقالت
تا بر آیت دو تا دلیل بود | کاین مجازی و بهر تقلیل بود
هست موضوع له ز لفظ معاد | [illegible]
تو ندیدی مطول و تلخیص | که برین مطلب است [illegible]
تا بدانند که [illegible] | مجازی شود [illegible]
هشت داری قدیم و زندهٔ | نهین که فزود شد چه عجب
هم میان اصول مذکور است | پیش ارباب علم [illegible]
حمل بر اغلب اسم باشد | نه بر آن معنی که کم باشد
[illegible] | [illegible]

قوله

بار هم شبهات فتاد از حق | شاهی شد اسبق و احق

اقول

گر همین اسبقیت شاهی | مایهٔ نازش است ای واهی
پس همانا که شاهی شیطان | هست اسبق ز شاهی سلطان
شاه تو گر بجای آدم است | اعنق از خسروان عالم است
آن لعین بیشتر ز آدم بود | فخر او را رسد که زاقدم بود

قال المائن

یافت هر کس که جست عنوانش | منتهی تا بیافت اعلاش
زان نشان گاه تا صفی الله | بود بر دیده در بنی الله
شد به نیروی این دلیل درست | که نیاکان مار روز نخست
یا گرامی پیغمبران بودند | یا گرانمایه سروران بودند

قال الخلیل

نسب بادشاه نیک سیر | هست از آفتاب روشن تر

یعنی چون از بقا [illegible]
سینه از کاروان جدا ماندست
انچه درین منزل ازان باشد
قابل رد همان قدر باشد
نفع دینم بود هیچ ازان
پس عنان قلم بپیچم ازان
منع بد کلام این مرد
انچه بحث هم [illegible] بود
انچه با معجزه معتبر بود
[illegible] ان بزرگ [illegible] نبود

۳۰

قول [illegible]
نسب نعوذ [illegible] معقول
[illegible]

اقول
نسب [illegible] چون نعوذ [illegible]
[illegible] او [illegible] است
[illegible]
نسب از [illegible] معقول است
نقل معقول غیر [illegible]
نسب عقلی [illegible]
[illegible]

هست از نسل یافث الان | سرور قوم ترک جوین خان
جوین خان گذاشت یک دختر | بود آلنقوا بنام اشتهر
همه آبای این شه منصور | تا با آلنقوا رسند ضرور
چون ز دنیا نیافت شوهر رو | سروری یافته قرار بر او
دید روزی بخواب آن گل چهر | که بحلقش گذشت شعشعه مهر
خواب نوشین چه رو ازو برتافت | در شکم اندکی گرانی یافت
نتوانست ضبط رویا کرد | این حقیقت بقوم خود وا کرد
هر که این ماجرای خواب شنید | چارهٔ آن بجز سکوت ندید
روز دیگر چو خفت غیرت حور | باز فرمود آن کرشمه ظهور
روز ثالث بخواب باز همان | شعشعه مهر شد بکام و دهان
قوم بر قدرت خدای قدیر | معترف آمدند عذر پذیر
زان شعاع ثلثه در یک چند | آن عفیفه بزاد سه فرزند
بود زین سه پسر که بوزنجر | گشت سردار از پس مادر
تا به تیمورشاه زین سردار | چارده پشت میشوند شمار
پس بیان کرد انچه شاه زمان | نام آباش شد کجا پنهان
نام آبای شه عیان گردید | تا بآدم نسب بیان گردید

آفوت

ترک کردم جواب اینها را | نیست از حال شه خبرها را
از تواریخ هم کتابی نیست | عقل را در نسب نصابی نیست
نقل کردم برای نظم کلام | تا نیفتد خلل بفهم مرام
همچنین هر چه زین قبیل بود | ذکر آن برهمین سبیل بود
نیست امری که اهتمام کنم | به که در امر دین کلام کنم
ذهب و مذهبش بمن چه ازان | نسب و منصبش بمن چه ازان
گر کنم بحث و فحص مشکل نیست | لیک زین سعی هیچ حاصل نیست
گوهر عمر را تلف نکنم | بگهر جلب این خزف نکنم

در سراجیه ابن الملیفه ببین | گفتگوی ابو حنیفه ببین
هر که گرد یغاشد از زن خویش | تا ده سال بلکه زان هم بیش
زن چو با شخص دیگری پیوست | زوجه اش گشت عقد بار و ببست
هر چه بود مست بکر یا ثیب | همه اولاد او بود طیب
شوهر اولین پدر باشد | همه زو دختر و پسر باشد
این نسب نیست در جهان منقول | هست معقول بلکه نا معقول
گر کنیزی غرزند پنج نفر | باز بادی شوند هم بستر
متولد شود از و پسری | هر یک از پنج باشدش پدری
گرچه زین پنج تن زاینده است | نسبی تازه بنا شده است
وه چه ترکیب وضع این نسبت | این مرکب مخمسی عجب است
طرفه تر از بنای این افعال | کز خماسی زیاده نیست محال

قوله

وعده روز ثانی بجواب آن فلک جمهر | کر بحلقش گذشت شعشعه مهر
روز ثالث بجواب باز همان | شعشعه سر شد بکام دهان

اقول

شعشعه گر باهمین حروف و خط است | نیست تازی نه فارسی غلط است

قوله

زان شعاع شد در یکی چند | آن عفیفه نزاد سه فرزند

اقول

وه چه ایهام و اهتمام تو | کشف حال شد از کلام تو
کاین علامات از ثلثه بود | پس کرامات از ثلثه بود
زاویه منفرج نگشت جلا | شد مثلث دران ضلع پیدا
گرچه هر یکی راه دیر باشد | که زنی با سه تا قرین باشد
در میان افتراق هم نبود | عقد و خلع و طلاق هم نبود
بود چون اتحاد در انوار | شد به یکجا حلول آن او تار

۱۳

ای آن شوهر بجا صدق و صفا
بوده اند آن ثلثه خلف
شده زان آسمان نزول شان
گشت ... زن حلول شان

قال المبطل

ای آن ترا قصد بود زین تعریف
که بالنعوا کنی تعریف
نیست تعریف را درینجا راه
حال مریم ببین مشو گمراه

یقول المحق

اعتقادات جا و بیجا نیست	خرق عادات جا و بیجا نیست
دم عیسی نه هر دمی باشد	هر زنی هم نه مریمی باشد
نص قرآن و حدیثی نیست	روح قدسی بجز خبیثی نیست
ورنه هر جنده کر نبکا فنند	دعوی خرق عادتی دانند
خود بیین دختر ابو جهل	گر شود بار دار بی شوهر
علق خبر زانیه نخواهد گفت	مریم ثانیه نخواهد گفت
تو اگر گوئیش عجب نبود	کز زنا زاده را نسب نبود
هر که باشد عدوی حیدر و آل	هر زنا منعقد شود نه حلال
خبر از خلقت عمر داری	پیش ازین گفته ام خبر داری

قال المبطل

ای شقی شاه را مکن بدنام	ورنه از دین خود نمائی الزام

یقول المحق

قال النقوا نوشته تمام	شاه را خود تو کردهٔ بدنام
از علیل ار چه بود تلویحی	در کلام تو هست توضیحی

قال المبطل

زانکه گویند شیعه مرتد	کو سیه رو نمی شود سنید

یقول المحق

رو سیه کیست تا ابد سنی	سید البته کی بود سنی
شیعه مرتد که شد شود سنی	نبود شیعه را سند سنی

قال المبطل

تو سیاه رو سیه دل هستی	چون بسادات آل پیوستی
در ضمیر تو مایهٔ حبشی ست	با سیاهت ازان طغام حبشیت

یقول المحق

یاد کن از خمیره عمری	تا بکی از ضحاک بیخبری

بی سبب از قریش شد نسبی
بهر کو سیاه دل باشی
چون بسادات آل پیوستی

تو کر

با سیاهت ازان طغام حبشیت

ابو ل

نفت رفت آن طعام از گفت
مرشد زان نقل و معلفت
آب بیکر دار ...

۳۲

قال المبطل

یقول المحق

... سیاه دل ...
... روی تو ... سیاه

ایکه ما را تو خیرخواه شدی
لیکن از وجه نیز آگاه هم
از خدا و رسول و از اصحاب
هیچکس ذکر این کتاب نکرد
تو کجا بر سبیل حق بردی
وه که پیغمبر این خیال نکرد
بده انصاف کو نبود سیاه
هست گر در کنیززاده کلام
یا عمر زاده ضحاک نبود
گمرا اینکس که همنشین منست
بر کلامش تو چشم دوخته
اعتراض ار کنی بود غلط ست
سید هی فحش و نیش پس کس ست
این نه طور و طریق اشراف ست
در پی حال دیگران باشند
بر بزرگان سبیل رو جویند
مصطفی را که داشت شیوه پسند
فحش را هر که او زبان دارد
این نه فضلی و نی کمالی هست
آن سیاه از کنیز کیست بگو
تو که گفتی بتر امامان را
ای جهول سیاه کار دلیل
میزنی طعنه به پیغمبر
پس پیغمبر هم از کنیز آمد
شرف آورد در صحابه چه چیز

مانع از صحبت سیاه شدی
بر کلامت دلیل نبود هم
خبری نیست در حدیث و کتاب
منع از صحبت سیاه نکرد
بر بزرگان خود سبق بردی
حذر از صحبت بلال نکرد
یا در اصحاب نیست ای گمراه
پس نه آخر بلال بود غلام
صحبتش با رسول پاک نبود
اینکه چشم و چراغ دین منست
ز آتش رشک و کینه سوخته
لاجرم کار تو همین سقط ست
این دلیل شرافت تو بس ست
خصلت بزرگان اینوقت
عیب جوی هنروران باشند
چون نیابند راه بد گویند
کافران این کلمه می گفتند
می تواند که بر زبان آرد
کار هر گنده پیر زالی هست
هم اگر جاهلست عیب چیست بگو
از کنیز عمر امامان را
تو نه داری خبر از اسمعیل
که کنیز ست جده اش هاجر
صحبت او چرا عزیز آمد
ای ستای صحابه را چه چیز

حرمت مصطفی اگر دانیست
وای صد وای بر جبین و دینت
شیعیان دشمن رسول است این
مطلق جاهل است این
... سنی عیب و ناپاک است
... بهر و جهود و ... است
... اصحاب با صفا زده است
... مصطفی زده است
... ای لعین خبیث
... ای ستا ...
... از شما ... و حدیث

۳۳

نار از بهر شقی باشد
جنت از بهر متقی باشد
گرچه آن شخص ... قریشیست
یا که این مرد بنده حبشیست
که خدا را بدل نظر باشد
نیز الوان و بر صور باشد
هست در وحی آسمانی هم
هر که اتقی بود بود اکرم
قال الجلیل
با همه اجداد آن شه منصور
سلطنت داشتند تا تیمور

یعنی قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم

بود تیمور خود جهانبانی — پیش او کس نبود سلطانی
تا بغاچولی از تراغائی — کس نبوده بکشور آرائی
نه سلاطین نه سروران بودند — بلکه محکوم دیگران بودند

قال المبطل

اینقدر هست اعتراف ترا — بود تیمور سلطنت آرا
بعد تیمور تا بشاه زمان — همه هستند پادشاه زمان
قبل تیمور شه بگفت کجا — که شهان بوده اند هم آبا
بلکه شه لفظ سروران فرمود — سروران بوده اند شان مشهود
تا بغاچولی از تراغائی — سروران داشتند آبائی
تو که انکار سروری داری — بوده از فن سیر عاری
همه آبای شاه عالیجاه — سروران بوده اند و شاهنشاه
ذم شه چون تراست مد نظر — در همین پرده گه خوری اکثر
شاه را گاه شیعه میخوانی — گاه هر قسم برو زبان رانی
گاه گوئی نه سروران بودند — بلکه محکوم دیگران بودند
روشن تو که شیوهٔ کین ست — کبر از خلافی دین ست
صاف شد مدعا ازین تقریر — شاه ما نیست شیعه بی پیر
شاه کرد ست سیل رفض بسیج — کی فشاندی زبان همچو پلیخ
بی دلیل ست دعوی مدعوت — هیچ قولت نمیرسد به ثبوت

یقول المحق

تا بکی شور بر سر اجداد — همچو سگها بر استخوان فریاد
کیست تا چولی و تراغائی — داده ام گوش تا چه فرمائی
هر چه بودند شاه یا که گدا — همه محکوم حاکم ست خدا
اندرین قصه ها چه منت چیست — شاه را بر گدا حکومت چیست
در حیات ار چه سروری باشد — بعد مردن برابری باشد
هیچ از سروران نشانی نیست — غیر خاکی و استخوانی نیست

کی زانکار جستجو نکنم
لی درین باب گفتگو نکنم
در قیامت نه از نسب پرسند
بلکه از بندگی رب پرسند
از نسب بهره باب در محشر
نیست کس را بغیر آل پیغمبر
بعد ازین ترکی این نقام کن
یاد اسلام الله ... کن

نوٹ

ذم شه چون تراست مد نظر

اینقدر حرف ذم نمی باشد | راست گوی ستم نمی باشد
تو که می حرف مدح او کردی | از کلام فضول گهه خوردی
بود تقدیس شاه مطلب تو | وانچه خوردی برآمد از لب تو
دور از حاضران باین نادان | که بود قول و بول او یکسان
سخن من بحال خویش نماند | طور و طرز یکه داشت پیش نماند
گرچه خود پاک دانست مرا | کار با عن بعن ست مرا
گر بقول نبی عمل سازید | خاک بر روی اوج اندازید

قال الخلیل

توکه کردار سے ای عدو غدا | اعتقاد نبوت انبیا
پس ازین کفر و زندقه باز آ | یاد کن لا نبی بعدی را
هر که این اعتقاد میدارد | ابر لعنت بفرق او بارد

قال المبطل

حال فهم تو شد ازین معلوم | این چه میگوئی ای جهول ظلوم
نه کجا گفت بعد ختم رسل | که نبی بود و بعض جدا کل
مطلقا گفت شاه پاک امجد | که نبی بوده اند پا سرور
گفته شه هست واجب الاذعان | کذب رانیست احتمال درآن
مر وری بر تو کشف شد یک | حال بعیسی شنو اینک
همچو نوح نبی نجی الله | بود یافته هم از نبی
پیش از نوح و هم پس اکثر | انبیا بوده اند پاک گهر
از نبوت هر انکه کرد انکار | مندرج شد بزمره کفار
منکر انبیا شدی بجدید | ابر لعنت بفرق تو بارید
لعنتی بعنت کار ست | زانکه آن روسیه ترا یار ست

یقول المحقق

بود فهم تو پس ازین معلوم | عقل معلوم بغض و کین معلوم
نیست قول خلیل حرف عجیب | نیست انبیا اشاره سوی قریب

۳۵

همچو نوح نبی نجی الله
بود یافت هم از نبی الله

اقول

بود تو دانے که یافت الملک
بود زاباے بزه سلطان

پس اگر همه پیغمبری باشد | بهر آبای مادری باشد

قوله

لعنتی لعبت کارست | زانکه آن روسیه ترا بارست

اقول

خبط و نیاست بسکه در سر او | شور سود ست بسکه در سر او
هر چه اش در نگاه می آید | بنگاهش سیاه می آید
بشل کر نظر بماه کند | ماه را از نظر سیاه کند
هم سوادش چنانکه خواهی هست | سبقش غیر روسیاهی نیست
شبه اینش ازین سیه خیره اند | نور دین را ازین سیه خیره اندست
دم بدم دیگر رنگ می آرد | چه کند بی نوا همین دارد
اهل باطن که صاحب نظراند | صورت ظاهری نمی نگرند
اسود اللون بود هم موسی | بود لیکن در جبینش خدا
بود هر چند و دشمنش فرعون | نزد بینش طعنه سواد اللون
لوطیان لاف خط و خال زنند | کافران طعنه بر بلال زنند
دل منور ز نور مهر علی ست | صاف گر نیست رو که در نیست
آنکه او را سیاه میگویی | هست ماه سپهر نیلوفی
در میان سحاب چون بدرست | در شرافت چو لیلة القدرست
رو مبین دل ببین تو یقین | کعبه را سیاه پوشش بین
نازش مرد بر هنر زیباست | ناز بر حسن عادت زنهاست
تو که خوبرو طنازی | که بحسن و جمال می نازی
ناز کن گر کسی خریدارست | از تو امیدوار دیدارست
من نیم طالب وصال تو | من نیم عاشق جمال تو
یاد رایام ساده روی خویش | بوده باشی تو مرهم دل ریش
رنگ گلزار حسن بود ز تو | گرم بازار حسن بود ز تو
گر چه آن سوق را نماند رواج | لیک از ان شوق برنگشت مزاج

بلکه کسی ما هنوز حسن درست
کو دماغی که مدح و ذم بکنم
تا سراپای تو رقم بکنم
مدحت ای ماه وش ز من نشود
وصف آن زلف شد فقی ز من نشود
ترک کن عادت جوانی را
کم مخور علت نهانی را

۳۶

آدمی را کمال می باید
از شناهیر تو بود جاحظ
لیک از بس کریه منظر بود
یک زن شوخ طبع چابک دست
گفت با او ز شوخی آن [illegible]
نیست در فن تراشبیه نظیر
گفت ابلیس را از آنم سوی
پیش جاحظ برفت و کرد ادا
جاحظ آن مرد فاضل ساده
زن که چون زاگل شگفت خندان شد
کردگار مجید در قرآن
بهتر وصف او نمود اله
بتامل ببین تو قرآن را
کان ز آیات خویش بشمرده
تو معلم کتاب نگذشتی
خلقت حق بود سیاه و سفید
هست بر خلق امتنان آله
یاد کن نقل آن سیه چرده
که کسی مثل تو سیاه نخواست
نیست تشکلم ز کردهای خود بشر
وین عجب ترکه مولوی حیدر
عمری شکل و حیدری نام است
روسیه در مقابل بلبل
در کف او بطوطیان مانے
بعد از این فضل تراشخانی تر

نه که حسن و جمال می باید
فاضل و عالم هست و هم حافظ
زشت رو و سیاه یکه بود
بدکان مصوری بنشست
از برای هم [illegible] بنگشت
زود ابلیس انگشتش تصویر
[illegible] نکشم گواه من
[illegible] شود ترا
آمده بر دکان [illegible]
اینکه [illegible] بگفت خندان شد
کرده انبیا و حکمت لقمان
نه مه یقین که زنگ داشت بیا
آیه اختلاف الوان را
پس نشاید گرفتن خورده
کور کورانه حافظش گشتی
باش آگاه از کتاب مجید
وغرابیب سود سخت سیاه
سعدیش در کتاب آورده
زو جوابی شنید و حیران ماند
تو مزن طعنه بر خدای خویش
که ترا یار هست و هم یاور
میکند طعن و خود سیه نام است
چون کلاغی نکند غلغل
هرچه او یاد داد میخوانے
واد مت همچو طوطی آئینه

[illegible]

مکه للهم
گلشن در زیست جای قرار
می برد سیل مرگ هر گل و خار
تو درین گلستان چو بنشینی
بگذرد روزگار گل بینی

قال المیانی

زان پیش روزگارهای دراز
در سرا پرده های عزت و ناز
بود هرکس که کشور آرای
تا بچنگیز خان سبحانی

x

چون قراچار دم زد از اسلام … بنگر قوم یافت ماه تمام
بعد از ان تا بما که بو ظفریم … همه فرمان دهان و داد گریم

قال الخلیل

این کلام تو کذب آمیز ست … گر نیاکان شه نه چنگیز ست
کار او بود قتل و جنگ و ستیز … شر کی بوده است آن خونریز
قابل الطعن و اخل النسب ست … مورد لعن داخل النسب ست
واده ای سفیه نافرجام … شهنشاه دهلوی دشنام
کافر نعمتی خطا کردی … خوب حق نمک ادا کردی
اگر این حرف شاه گوش کند … شل چنگیز گردنت بزند

قال المبطل

رست بشنو سخن ز تاریخی … کنده باشد برای تو میخی

یقول المحق

از کمالات دیگر آسودی … فن تاریخ را برافزودی
هست علم محاورات ترا … چیست جهل از محاورات ترا
چو تو تصنیف شعر باید … لیطی مو قی کرے باید
تا سبیل [illegible] … حرفهای ترا جواب دهد
من نیم [illegible] تو … تا زنم حرف در برابر تو

قال المبطل

[illegible] … دو پسر داشت تومنای خان
نام آن [illegible] … بود قاچولی و قبل دیگر
[illegible] تیمور … هست قاچولی از بیان دو پور
[illegible] چنگیز … آن قبل بوده است آن خونریز
زین بیان این چنین علم ریز ست … شاه را رشته بچنگیز ست
لیک شاه شش نیا گفت کجا … که بر و معترض شدی بیجا
تا که در معرعه سجائیست … غایت نفی کشور آرائیست

بود بهر غایت ابعاد
نتوان بود قابل ایراد
کو عم و جد وان علا بیشک
هست چه مجازی ای مردک

یقول المحق

هست از این کلام سلطانی
غرضش چیست خود تو میدانی
آنچه مقصود او زعنوانست
خود بیان کردن نیاکانست
نفی و اثبات کشور آرائی

[illegible]

فکر کن این چه خودپسندی هست | از پس ...
بی تامل ره گریز مرو | راه نادیده تند و تیز مرو
وینکه مدح مجاز میگوئی | غلط ای حیله ساز میگوئی
در نسب نیست معتبر تعریف | نیست جائز مجاز در تعریف
در بیان نسب که کشف حقیست | اینچنین ذکر موجب قلقیست
عارفی در مجاز میباید | از غلط امتیاز میباید
خاصه وقتی که اشتباه بود | جای تنبیه و انتباه بود

قوله

که عم وجد و ان علا بی شک | هست جد مجازای مردک

اقول

راست گفتی که عم بجای ابست | لیک در غیر بحث نسب است
مثل ذکر کریم در ... آذر | گشت برای خلیل گفته پدر
پدرش تارخست آزر نیست | هست معروف قول منکر نیست
تو ولی برخلاف گفته خویش | پدرش ساختی نجد و بهمیش
آن مجازست بهر خاطر شاه | نی بخاطر رسول الله
بلکه کفرست در اجدادش | لفظ مردک برای اولادش

قال المبطل

کار حیکنه بود جنگ اگر | شاه را زین قتال او چه ضرر
گرد را جداد حیدر کرار | کافران هم اندستمه اخیار

یقول المحق

ای بزرگان تو نفاق شعار | راست گفتی تراز کفر چه عار
وانکه سردار مومنان باشد | کفر اجداد او چسان باشد
بود اجداد حیدر کرار | همه اجداد احمد مختار
که موحد بنزد ما بودند | هم پرستنده خدا بودند
در جناب محمد عربی | هر شرف بود ذاتی و نسبی

[illegible]

٣٩

[illegible]
دربعضی تو ...
پدر ... قسم ... و نار
... انصاف ...
... زین ...
... گفتی
... این سگ گفتی
... چون تراست منظر
در ... پرده ... خورشید
شاه را گاه شیعه میخوانی
گاه ... برادر ...

گاه گوئی نه سروران بودند بلکه محکوم دیگران بودند

اینقدر حرف را که گفت خلیل در حق پادشاه بی اکلیل

تو از آن ذم شاه فهمیدی گفتنش را گناه فهمیدی

حاکمی بیش نیست این سلطان فقر ا باشد عار گشت چسان

کفر اجداد و جد ر کرار در نگاه تو نیست موجب عار

آن سخن را مفاد ذم باشد این سخن خالی از ستم باشد

فقر ا برای شه عار ست چه را جداد مرتضی عار نیست

از همین حرف نخوت پیدا شد گرفتار فقر آخر کار

حیف جز بغض و کینه نداری تو هیچ از درد دین نداری تو

قال المبطل

قائل کفر هستی ای اشقی حسن بن حسن مثنی را

گر شان ائمه معصوم کی ز کفر نیا شود مفهوم

یقول المحق

کفر ممنوع هست در آبا وز اقارب نه کرده ایم ابا

جد اگر معنی نیا باشد دعوی کفر او خطا باشد

پس حسن چونکه از نیا گان نیست چیست غم گر ز اهل ایمان نیست

ور نیا معنی دگر دارد گر بود کفر کی ضرر دارد

قال المبطل

گر بود کسر شان از این کاست باز آید سوی تو دشنامست

قابل طعن و اخل النسب است مورد لعن و اخل النسب است

یقول المحق

این چه حرفست این خبیث ادبیست در نسب طعن تو بر آل نبیست

از تو این گفتگو عجب بودست که عمر داخل النسب بودست

بود عالی نسب جناب عمر واحدش بود جد و خال پدر

پیش از این شرح این نسب کردم نزدم طعن و هم نه سب کردم

خلفای تو او ببابودند

دشمن آل مصطفی بودند

یاد کن قصه زیاد لعین

کو زنا زاده بود آن بیدین

کرده ملحق معاویه باشما

چون عمر ساخت داخل النسبش

تو شنا گستر معاویه

همچو سگ بر در معاویه

قال المبطل

داده ای صیغه نا فرجام

[illegible]

یقول المحق

[illegible]

[illegible]

این نه ذکر ائمهٔ دین بود — گفتگو در حق سلاطین بود
تو باین ذکر ابتدا کردی — با بزرگان خود جفا کردی
نسب آل را که عالیست — ز سفاح و ز کفر خالیست
بر اعاظم شاه بر گفتی — آنچه گفتی بجای خود گفتی
همه چون و چرا تو آوردی — بر عمر هم بها تو آوردی
گر عمر گفتهٔ تو گوش کند — بزند در تو و خروش کند

قال الخلیل

ای فرنگی نهاد عیسائی — ملتش بود کی مسیحائی
این پسرزاده همان خونریز — خلف او کتابن چنگیز
منحرف شد ز کیش آبائی — کام زد بر طریق عیسائی
پیش او عیسوی نبود دگر — نیستت بهره ز فن سیر

قال المبطل

ای جبین سای هر کلیسائی — از مساحت بود مسیحائی
چونکه چنگیز ملک مسکر دید — زین سبب این لقب مقرر گرد
بود دجال سیرت و قتال — زین جهت شد مسمی دجال
نام دجال نیز هست مسیح — مثل دجال کرد کار قبیح
سه بلاغت نهاد بر جایش — گفت اینجا ازین مسیحا شر
از کلام شهت شعوری هست — تا زبان را ز فهم نوری نیست

یقول المحق

ای که در کفر دشت پیمائی — مست لا یعقلی و صهبائی
تو ندیدی مگر سیاق کلام — چون قراجار دم زد از اسلام
کاین صریح و غنی ز اظهار است — بود اسلام از قراجار است
پیش ازو در حدود تیمور — کس ز اسلام دم نزد بظهور
پس مسیحای که بالا گفت — ضد اسلام شد که حالا گفت
بعد ازین ذکر اعتزال بود — که برین نکته ... آن بود

گر ز گفتگوی آن است
یعنی ازینها گفتگو چه نسبت است
با مساحت گمو چه نسبت است
خلاف نیز بود است
راز چه گفتی خلاف است
که تنگی این نبود است
نشست شعوری نیست
از کلام ... نوری نیست
تا زبان را ز فهم

قال الماتن

از اعتزال نبود
هیچ ... و مزاج
... زبان نبود
... ملک

قال الخلیل

پوچ و هم و خیال را دانم
کر ... اعتزال را دانم
نبود هیچ در خفی و جلی
فرق تا اشعری ز معتزلی
آن یکی گمره و دگر خاسر
سگ زرد است آن برادر
در بگوی تو از ره تزویر
که در اجداد شاه کشور گیر
بار یکی داشت مذهب سنی
کس نبود از شیعیان علی

راست خواهی دروغگو یا بزا — نبود حافظ ز شرم و حیا
بود در عهد خود بهساد رشاد — سوی پاک خسرو ز بیجا د
نام او بهر اشتباه بس است — بهر تکذیب این گواه بس است

قال المبطل

وجه اگر تو بوچ سید ائی — گمرهی اعتزال را خوائی
غیبت منتظر مکن باور — مکن اقرار رویت داور
غیر اقرار و غیر انکار است — نبود گفتگوی تو یار است
غیبتش پیش ما چیزی نیست — جز نقصان فهم چیزی نیست
اندرین باب کیست معتزلی — اشعری یا که پیرو حنبلی
نخدا نیست در خفی و جلی — فرق در شیخ جلی و خفی

یقول المحق

در کتاب خدا که لا ریب است — آیه یؤمنون بالغیب است
قول فرعون در کتاب مبین — مثل تو هست لا یکاد یبین
سا فراز سنگر خدا بود است — جحد و انکار او بجا بود است
که خدا را نه دید و فهم نکرد — سخنت را شنید و وهم نکرد
غیبت از باب شک و ریب است — جنت و نار جمله در غیب است
غیبت منتظر اگر وهم است — جنت و نار و حشر و هم است
عرش و کرسی و سدره طوبی — همه غائب بود ز یاد شما
پس تنها امام موهوم است — که شریعت تمام موهوم است
در اعاده شما که ماثور است — غیبت آنجناب مذکور است
... هست در صحاح شما — که شافعی بود و مذهب ما
... ست باده کش حتی — منکر اهل بیتش هستی
... اهل دین و اسلامی — گر نداری دلیل الزامی
... از طریق خویش بیار — که از آن منکشف شود انکار
... نه الزام است و نه تحقیق — بملامت چسان شود تصدیق

پس خود دست ... سبیل امسوال
حکم بر عقل و نقل ...
قوله
بس مکن انکار — نبود گفتگوی تو یارت
اقول
بهلی شعر و شاعری عارت — نبود گفتگوی تو یارت

۴۲

قوله
اقول

نفی رویت که مشترک باشد / نتوان گفت هر دو یک باشد
گر شود اشتراک یک مطلب / باعث اتحاد در مذهب
رکعات عشاست چونکه چهار / شیعیان را ز سنیان بشمار
اتفاقست در وجود حق / پس بگو شد یکی جمیع فرق

قوله

بخدا نیست در خفی و جلی / فرق در شیخ جلی و رجلی

اقول

گر باین قسم خوردن قسم است / اثم تحریف اسم کالعدم است
گر همین شیوه مناظره است / در پسند تو این محاوره است
فخر رازی ز تو کند زاری / هم بخاری رود به نجاری
گر بخواهی محاورات هنود / پس نجاری بگو بخاری بود
ور بطرز عرب روی ز عجم / معاویه سگ بود معادیه هم
نام ملا جلال هست جلال / که بخوانی حلال یا جلال
ور سر شعر و شاعری داری / میل ایرانی و دری داری
در سخن پروران نامی تو / جامی است مثل خامی تو
از تصانیف فخر پرزد بر / سست تعریف صنف بکبیر
پس تصانیفش بکن بسوی کنیز / که نداری درین دوان تمیز
ترمذی ترمذی بود بنظر / ابن حجر بود نه ابن حجر
بعد ازین فصل خود بشناس / باش دور از خناس ای خناس
بسکه سرمایه تو تصحیف است / بر همین سست مدار تصنیف است
نیست تصحیح از تو در الفاظ / بکن از مصرع خلیل لحاظ

قوله

سنگ زر دست اخ بر آدی

اقول

آخ بالمد نوشته طابع تو / آنکه بالطبع بود تابع تو
هست بی مد صحیح شعر خلیل / پس مد افزوده است از چه دلیل

---

*

نقل سخن ... فقط کرده
غلط ... غلط کرده
...

قال المبطل

...

۴۳

یقول الحق

... مشهور در میان عوام
... ست ابن حرام
گر همین قول ... باشد
... باشد

قال المبطل

... سخن ...
بود ...

*

مثل این بادشاه مصر خدم | تهمتی بسته اند بروی هم

يقول المحق

هر دو جا ادعای تهمت است | هیچ جا هم بگو که حجت است
منکر سائر سیر هستی | از تواریخ بی خبر هستی
ادعای عجیب هست ترا | ماجرای غریب هست ترا
بود بروی اگر زما تهمت | دیگر آنرا نه شد چرا تهمت
شیعه گر بود یا که سنی بود | نیست ما را ازین زیان و سود
او اگر زیم سبق بما سبقیست | نتوان گفت کاین طریقه حقیست
فرض کردیم او بود سنی | نشود زین سبب بگو سنی
بو و گر مثل تو بهادر شاه | تو بهادر نمی شوی والله
سخن حق زعقل پنهان نیست | حق رضا جوی بادشاهان نیست
گر همین بادشاهست دلیل | شیعه بود است شاه اسمعیل
از اولی الامر بود چون آن شاه | اتباعش نمیکنی زچه راه
همچنین دیگر از ملوک کبار | صفوی لکهنوی و هم قاجار
پس تو با این همه خلاف مکن | از اولی الامر انحراف مکن

قال السائل

دشمن جوهر نگاه نیم | منکر رویت اله نیم

قال الخليل

دشمن جوهر نگاه شدی | قائل رویت اله شدی
هست بهر خدا اگر پیکر | گر تو نظاره اش کنی بنظر
تو بری بایدت خطا کردی | تهمت جسم بر خدا کردی
یاد کن یاد قصه موسی | گوش کن بانگ لن ترانی را
دعوی این محال بی دین است | دیده ات کور این چه بی دین است

قال المبطل

رویت حق برانکه گفت بجاست | دشمن جوهر نگاه چرا است

منکر رویت است خود سنی
دشمن جوهر است معتزلی
قائل رویت است شاه مگر
نه مجسم و نه جهت نه پیکر
حقتعالی ست قادر و مختار
که بلا جسم و تن [illegible]
خود خدارا قوی [illegible]
هم سمیع و بصیر بیگوش [illegible]
این صفت راست جسم هم لازم
بجهان بیکنی یقین [illegible]

[illegible]
نفی رویت محال و نفی [illegible]

قال له

رویت حق برانکه گفت بجاست
دشمن جوهر نگاه چرا است

اقول

دشمن چشم خود ازین راه است | که بالایطاق نخواه ست
بست خورشید آنچنان روشن | که باعیان نمیتوان دیدن
گر شوی سوی دیدنش مائل | نور از چشم تو شود زائل
چشم داری ولی ز خیره سری | خالق آفتاب را نگری

قوله

خود خدا را قدیر میگوئی | هم سمیع و بصیر میگوئی

اقول

وه چه ترکیب خود خدا گفتی | مرحبا مرحبا بجا گفتی
قدرت ممکنات میگوئیم | در محالات ره نمیجوئیم
گر قدیرست جا و بیجا اسم | پس بسازد شریک خود را هم
هست در وصف حق سمیع و بصیر | لیکن این را ز خود قیاس مگیر
بصر و سمع حق بفهم بهوش | که خدا نه دیده است و نه گوش
نیست معنای آن بغیر علم | تو چه داری بیان بغیر علم
علم گر خواستی ز رویت عین | مرتفع شد نزاع از ما بین
پس خدا را بچشم دل بنگر | حق کجا و کجا و دیده دگر

قوله

هر چه این جزم را دلیل بود | جزم ما را همان سبیل بود

اقول

جزم ما را دلیل عقل بود | که مؤید بشرع و نقل بود
جزم ما هست از کتاب الله | جزم تو جزم هست ای گمراه
بصر کس نمیشود زنهار | مدرکش و هو یدرک الابصار

قوله

لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار

لن ترانی که لفظ قرآنست | هیچ دانی چه معنی آنست
معنیش نفی رویت دنیاست | نه که رویت محال در عقبی ست

اقول

لن ترانی ست نفی رویت عین
[illegible]

۴۵

مثل سمع و بصر که دارد حق
پس اگر علم حق بود [illegible]
[illegible]
که بود بهر دلیل این [illegible]
تو که تا ئید آن رقم کردی
آمدی نفی علم [illegible]
[illegible]

قوله

سنیست نفی رویت دنیاست	آنکه رویت محال در عقبی ست

اقول

صورت و جسم نیست بهر خدا	نه در ین عالم و نه در عقبی
نه مکان از برای او نه جهت	رویت او را روا ست از چه جهت
هر چه در امر هست محال	پس نماند محال در همه حال
اینقدر فرق هست در دو جهان	امر دشوار میشود آسان
کی بود انقلاب ما هیت	ور نه ممکن شود الهیت
یا نقیضین مجتمع کردند	یا خود از بین مرتفع کردند
علم معقول نیست یاد ترا	بلکه حاصل نشد سواد ترا
بهره یافتی برای العین	از سواد الوجوه فی الدارین

قال المبطل

رویت دین اگر محال بود	قول معصوم را چه حال بود
جا بجا در دعای شان آمد	یوم القاک بر زبان آمد
گه برویت گهی بلفظ دگر	شوق دیدار کرده اند اکثر
بود گر این محال و بیدینی	شد از ایشان چرا بد این مینی
توبه کن تو باین چه میگوئی	بر ائمه چنین خطا جوئی

یقول المحق

رویت کردگار بی انباز	هم لقایش بود بطور مجاز
گر تو قائل باین مجاز نه	زان تو با مره بی نیاز نه
آنچه بر نفی رویتت دلیل	چیست در وی بجز مجاز سبیل
بر مجاز از تو حمل نقل کنی	از چه آخر علاج عقل کنی
عقل تاویل بر نمی تابد	پس مجاز تو ره نمی یابد
چون درینجا مجاز دشوار است	پس درینجا مجاز در کار است
طرفه تر اینکه در کتاب اقتدا	هست بعد از وجوه ذکر نگاه

چون نظر کار چشم هست زرد
بیست وجه دیده
آیه را فهم کن که داری یاد
بگو
هست اینجا مجاز فی الاسناد
پس نزاد در دلیل بر رویت
هم بسوی مجاز شد حاجت
الغرض از مجاز نیست مفر
در کتاب و در حدیث قول البشر
چون تو هستی نظیر مهمانی
گر بگویم نظر باهمت الی

۴۶

خود تو دانی که بعد تنهائی	دیده با او نداشت یکجائی
وجه و عین و ید از برای خدا	هست هم در مقوله فصحا
همه باشند مجاز دید است ...	که خدا نیست جسم جسمانی
آری آری اگر ز حنابله	پس ز نادان شکوه و گله
هرچه خواهی و گر بگو که درست	غیر فرج و ذکر بگو که درست
چون تو اثبات کفش ساق کنی	روح تیش هم ز بهر سیاق کنی

قال الماتن

رسم ما نیست ناسزا گفتن	کار ما نیست جز ثنا گفتن
خانه زاد رسول وال ویم	دشمن خصم بد سگال توایم

قال المبطل

ناکسان را بجاست بد گفتن	ناسزا را سزاست بد گفتن

قال المبطل

ناکسان را بجاست گفتن بد	لیک هرگاه ناکسی باشد
تو کسان را که ناکسان خوانی	این کسان کیستند سیدانی
زان کسانست یک جناب عمر	خاص داماد سید صفدر
هرکه داماد مرتضی باشد	ناکس و ناسزا چرا باشد

یقول المحق

ده چه صهبا بیا که گفتی	تو جناب عمر چه خوش گفتی
دلبری از بسکه ارتباط باد	سخت چسپان شد اختلاط باد
بسکه ستانه رو باو کردی	مثل جانانه رو باو کردی
جو شستی طرفه زین طرف شده است	از جناب باد شرف شده است
چشم انصاف تو اگر واست	پس جناب عمر چه زیبا است
خاص داماد خوشتر است از دو	گوئیا گفته ...
اصل ثابت نشد ز روی خبر	بلکه اینجاست احتمال دگر
که بجای دگر نوشته شود	حاصل آن خبر نوشته شود

۴۷

این شکم بندگان کوت کشان | هست معلوم قدر و عزت شان
دیده باشی کمی بوقت خوشی | در همان حال ذل و کوت کشی
کر پس چند خر براه رود | یک بیک بر خری سوار شود
زین سواری بر اوش عزت نیست | دور باشی بغیر نفرت نیست
هیات و رفعت از نشستنش بین | کفل خر تا سر نشیمنش بین
همچنین این فضول هرزه درا | که سوی شر بود راه گرا
ناگهان سوی نظم مائل شد | با کهن شاعران مقابل شد
وای بر شعر زو چهار رفته | بر سخن بی سخن جفا رفته
غرضش اینکه سرفراز شود | چون سواران یکه تاز شود
عزت خود ز شعر بیند اند | همان خر سواره می ماند
بعد از اینها تفضلا گوئیم | هم جوابی تنزلا گوئیم
بر ضائی ولیست دامادی | کر رضا هست موجب شادی
لیکه ظلم و عناد و فتنه و شر | هست مخصوص از برای عمر
خاص گر گفته از پی سببش | راست گفتی ولیکه در عقبش
هم بگو آنچه هست در قرآن | در حق ظالمان و بیدینان
چند و ذکر عام و خاص شوی | لعن کن بر عمر خلاص شوی

قوله

هر که داماد وصی باشد | ناکس و ناسزا چرا باشد

اقول

تو دراین ذکر ای کمینه نژاد | از جنگ و جانه تو هست زیاد
نیستی حافظ کتاب مگر | تنگر گفت لوط پیغمبر
کر شما را اگر بود در کار | دختران هم بر [illegible] کفار
تا که [illegible] زین جواب و جدال | حالیا از تو میکنیم سوال
تو ز خود گو کرا تو دامادی | چه سبب هست بهر این شادی
تو بتدبیر کنند یا فتنه | کاین همه راه طنز یا فتنه

افزون تر آمده ایبار
رای تو بافت [illegible] قرار
خوش شد چون گرد دار [illegible]
با نقیه [illegible] کار
با دوم بیت بعد از نهایم
که عیوب تو گشته باشد کم
وگر عبداللطیف بر ضعیف
در گلستان [illegible] نقل لطیف
پیر مردی لطیف در بغداد
دختر ک را بکفش دوزی داد

[illegible]

قال الخليل

گفتن بد اگر نبود روا | وضع گردید لفظ لعن چرا
می برد بد چه لذ گفتن بد | هر که از ضرب لعن می ترسد

قال المبطل

گفتن بد اگر بود لا باس | چیست یعنی لا تسبوا الناس
خود کلینی نکند از سینه | هست و دشنام باعث کینه
این حدیث رسول گفت بجا | بشنو از شاه خاتم الخلفا
هست نهج البلاغه گویا | کز علی گفت شیعه خود را
هر که بدگوست نیست نیک انجام | هست مکروه نزد من دشنام

یقول المحق

نیست تجویز سب علی الاطلاق | تا نشود زان فساد در آفاق
نیست در هر مقام هم ممنوع | که بباید محرمات شیوع
مرتضی کرد سب چند اشخاص | کابن حرب هکذا ابن العاص
همچنین هست در کتاب کریم | در حق کافری عتل زنیم
در حق بولهب اگر سب نیست | از چه تبت یدا ابی لهب است
غلظ را حکم هست در قرآن | سب اگر نیست غلظ چیست بیان
غلظ اگر تو عیب می شمری | چیست توجیه غلظت عمری
کرد سب رسول سیر عمر | هر یان چیست از همه بتر
سب بوقت تقیه نیست روا | لیکه در وقت ایمنست روا
همچنین بی ثبوت استحقاق | نا روا هست سب و بغض و نفاق
این بود وجه جمع در اخبار | هم در آیات و نیز در آثار
ور بود سب بمعنی دشنام | میتوان گفت بالعموم حرام
گرچه بعضی کتب بران دالست | که مستی بکنز عمال است
بعمرو او بخشش هم عباس | انکه بود دست عم اشرف ناس
داده بوبکر فحشها به ابیس | ثو گمرز بن خبر نه مخبر

۴۹

بلکه در نفس نیست بحث و کلام | بحث در لعن هست نیست حرام
گر نه اوراد کار شرع است | بر ظلوم و منافق و کافر

قال الخليل

تو کزین پس اشنا گوئی | بولهب را تو مرحبا گوئی
وا سب برد نسب ابن پدر است | ترح کفار کار بید نیست

له والتفصيل في روائع القرآن ١٢

قال المبطل

شه نه ابلیس را ثنا گوید
هر دو را بلکه باد او طالب
بعد ازین داد ره که بیدین کیست

نه ابولهب را دعا گوید
ناسزا واند از همه غالب
باد چو کافر بد این کیست

یقول المحق

هر کجا هست تو عجب باشد
در کلام شریف ای ناری
لهب آمد بفتح ها لیکن
لیکه در شعر کرده بدعت
تو چه دانی ره سخندانی
یاد کن قول عارف خود را
که خدای جلیل در تنزیل
چون بر ولعن خاص نازل شد
همچنین بر خلاف دین مبین
زین گذشتیم یاد کن نخست
که گرامی پیغمبران بودند
عالیا در حق ابو طالب
نیست پاس آلی و ولی الله
سگ دنیا زرست مطلب تو
بی پدر بود بهترین عباد
و در نبی ذکر الطف اند ست
داشت بیش خدا چنان قربت
ناصرش بلکه بود بو طالب
او ازین خاکدان چو رحلت کرد
کرد کر ناصرش نماند کسی

از تو تسکین بولهب باشد
گر تو دعوای حفظ آن داری
های آن از تو ساختی ساکن
لک فیها السکون اذ فتحت
تعلم تو چیست بزم شیطانی
که بر ابلیس گفته است ثنا
واد او را بعین خود تفضیل
شرفی از برانش حاصل شد
مدح فرعون کرد محی الدین
نسب شاه کرده تو درست
یا گرانمایه وران بودند
ناسزا گفتی از همه غالب
این قدر بهم که از بهادر شاه
وای بر نقش دین و مذهب تو
پس ابو طالبش بخود جا داد
در حق مصطفی فدای است
که بجو کرد نعل او نسبت
هیچ کافر ببر و نشد غالب
نبی از حکم وحی هجرت کرد
و بد زحمت زاهل کفر بسی

از فضل خود چو کافران بود
مصطفی را عنقریب چنان بود
که نبی خوانده در کتاب این را
که بگم عنقریب بیان
مصطفی را کسیکه باور شد
باور دون پاک داد رشد
هم ز داری بعد از اشعارش
که با اسلام بست اقرارش
بلکه او بیشتر ز بعث او
داشت تصدیق بر نبوت او

۵۰

در مصحف ... نوشته شد در رسم خط حرفها است که از حرف هر منفصل نوشته شود بخلاف های ضمیر لیکن بنابر قاعده الفاظ که بناالیس بر ابطاع ... اشتباه است بهود او را در شکل این مقام موصول می نویسند ۱۲

گر با حال او عیان نشود | از خدا گر تو نهان نشود
پیش ازین بحث حکم تو تمامست | کفر جد بر ائمه دشنامست
پس ابوطالب ار بود کافر | در حق شان چه میشود صادر
بود بی ذکر او کلام تمام | بر فزودی تو شتمی و دشنام

قال الماتن

خانه زاد نبی و آل نبی | کمند با صحابه بی ادبی

قال الخلیل

سالک راه آل طاها را | با ائمه بود تبرا ها

قال المبطل

انچه گفتی همه غلط گفتی | از پریشان و مختلط گفتی
آل طاها و سالک ره شان | به تبرا نه وا کنند زبان
زانکه این شان اشقیا باشد | دور از حال اتقیا باشد
زین تبرای تو چه نقصانست | مدح خوان ائمه قرآنست
هر که از مدح شان بغیظ آید | بر در کفر جبهه فرساید

یقول المحق

تو که از تابعان اصحابی | بحیات دو روزه در خوابی
به تبرا نمیکشائی لب | [illegible]
روز محشر بحجرت باری | از تو بیزار کنند بیزاری
گفتی هم تو ای سخن آرا | آرزوی رجوع دنیا را
تا تبرا کنی ازین حضرات | نیست حاصل ازین بجز حسرات
آن زمان فکر را دخواهی کرد | حرف من نیز یاد خواهی کرد
حب و بغض ست مرده ایمان | گر یقین نیست در حدیث بجان
غاصبانیکه غصب حق کردند | ملک دنیا بدست آوردند
تو چرا ئی فتاده در دنبال | نه ازین ملک حاصلست نه مال
حال دنیا که دیده هست این | پس چه امیدهست یوم الدین

زین صدای هیبت و هول / وقفوهم فکلهم مسئول

من گرفتم که مال و حال داری / هیچ فکر مآل و حال داری

گو شرو هم صراط و هم اعراف / هست جای ائمه اشراف

هست این جمله از خاطر تو / رفته باشد مگر ز خاطر تو

هیچیک از ثلثه خلفا / نیست امیدگاه مهر و وفا

حب ایشان کجا بکار آید / بعد از آن بند و چه بگشاید

چون کنی بر عذاب نار نگاه / چون زنی شور وا ابکراه

خوب دانی قسیم جنت و نار / نیست غیر از علی بروز شمار

چو نتو بر نار آیی ای عمری / کی علی گویدش زریه ذری

که عمر خود نداشت عهد درست / زان بوصلت وسیله هیچ نجست

کز جسر جحیم وا ماندی / نه بدیدت برات عثمانی

چون ترا زین سه کس تبرا نیست / پس ترا با علی تولا نیست

چون کنی از جهنم استخلاص / بی ولایش ولات حین مناص

شاه تو خانه زاد آل نبی ست / وز تو با آل او چه بی ادبی ست

از تولای اهرمن باز آ / باز آ ای عزیز من باز آ

ما نصیحت بجای خود کردیم / بر رضای خدای خود کردیم

قوله

زانکه این شان اشقیا باشد / دور از حال اتقیا باشد

اقول

سید المتقین که حیدر بود / به تبرا چسان زبان گشود

گر ترا نیست زین حدیث خبر / خطبه شقشقیه را بنگر

غایتش اینکه وقت شور و فساد / لب بتنقیص اشقیا نگشاد

دهر با اتقیا نمی سازد / چرخ نرد عناد می بازد

چون جهان بر خلاف ایشان بود / آسمان بر مصاف ایشان بود

اندر آن اسکوت ورزیدند / راز گفتند گر محل دیدند

پس تو هم راز دار ایشان کن / واقف از سر کار ایشان کن

بگسست راز سؤال را محرم / اهلبیت از ... محرم

خالی شو خالی وادی ایشان / دل بده با اعادی ایشان

گر شوی مبتلا مدارا کن / ... بر ملا تبرا کن

قوله

هر که از مرح شان تغیظ آمد

۵۲

هرگز نشان بود پیکار علی — جان ستان بود ذوالفقار علی

بود زو چون شکست شان جرأت — غیظ میگشت لاحق کفار

بالمثله چه کار اعدا را — دوست بودند یار اعدا را

غیظ کافر بجهت ایشان — نیست معنای آیه قرآن

کس نفهمیده این سوای خودت — هست تفسیر تو برای خودت

ور همین ست در مذاق تو — میتوان گفت بر سیاق تو

نه بطور و طریق جزم و یقین — بلکه از قسم احتمالست این

که سوای آیه لیغیظ — می شود منطبق بلفظ غلیظ

صدر این آیه را تمام نگر — باشدش انطباق ان حیدر

شدت انجناب بر کفار — مثل شمس ست فارغ از اظهار

همچنین رحمت و خضوع او — طاعت و سجده و رکوع او

بود از بسکه فضل او بجد — داشت بر وی خلیفه غیظ و حسد

روز خیبر ببین کر آن بدست — گشت گردن فراز بعد شکست

شده عقد علی چو با زهرا — رشک بود آن جهول گمره را

سد ابواب غیر باب نبی — ناگوار آمدش ز حکم نبی

کاین فضائل برای خود میخواست — قول او بحسد ون آمد راست

[illegible] غلیظ را [illegible] — [illegible] فرساید

قال الخليل

زانکه بر عترت رسول زمان — ستم و جور کرده اند ایشان

برکمر تیغ ظلم و کین بستند — [illegible] ظلم [illegible] شکستند

قال المبطل

ستم و جور کردن اصحاب — هیچ ثابت نمی شود زکتاب

رحماء از صفات ایشان است — نسبت جور مصاف بهتانست

هر که تکذیب او کند قرآن — لعنت اش هست لائق او [illegible]

يقول المحق

نعت [illegible] الذين [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انوشان بود ابتدای ظلم
جنگ برهم زدی بنای ظلم
بر رفیقان خویش بس کردند
کار را بر تو ملتبس کردند
بر رفیقان چو این خلافت رفت
سوی اولاد در حقیقت رفت

قال الخليل

سفر و همنشینی ایشان
هست از ماجرای غار عیان
حزن و اندوه و زاری و نالی کرد

قال المبطل

با نبی همسفر شده اصحاب

عمر شش بار ها اذیت کرد	عاقبت منع از وصیت کرد
اشتهار عمر برحمت نیست	بهر او بهره غیر لعنت نیست

قال الماتن

زانکه ایشان امین و داوگراند	با نبی همنشین و هم سفراند

قال الخليل

نه امین بود کس نه داوگری	هر یکی بوده است خیره سری

قال المبطل

با همین صاحبان بامر خدا	مشورت کرد حضرت طاها
گر امانت نبود ایشان را	بچه گشتند لائق شورا
هر که بر داد شان کند بیداد	هست بیداد تر از ابن زیاد
داد شان گشت انچنان باور	که خلافت رسید تا حیدر
ورنه میدانست هر یکی اولاد	این خلافت برای شان میداد

يقول المحق

مشورت از برای تالیف است	نه امانت نه مدح و تعریف است
وان نه از راه اعتبار بود	گاه باشد که اختبار بود
حکم شوری که با زنان باشد	تبعیت گر کنی زیان باشد
خلفا را تو داد گر شمر	نص از ایشان کجاست بر حیدر
اولین راضی از عمر بوده	دل باو داد داد گر بوده
وقت مردن خلیفه کرد او را	او نبارا گذاشت بر شورا
سومین هر دو راه پیش نکرد	کشته گردید خلع خویش نکرد
کار را با بنی امیه سپرد	ظلم بر خلق کرد و مظلمه برد
با علی حرب چون نه زیبا بود	صلح با او صلاح دنیا بود
زین سبب کس نزد دم از اولا	ورنه شل معاویه میداد
خلفا گرچه او نه ننگ شدید	پس اساس قتال او چیدند
گریه ان احتراز ایشان بود	بر علی جرأتش نه آسان بود

شیعه هستم در خلاصة المنهج / اینچنین گفته اند بکلج درج
که دران شب جناب پیغمبر / مرتضی را گذاشت بر بستر
با ابوبکر راه غار گرفت / اندرونش شد و قرار گرفت
عبدرحمان طعام می آورد / شیر هم صبح و شام می آورد
بس کجا گفته ات بجا ماند / که ترا نیست از ثقات سند

یقول المحق

نقل خود کرده اید هم ز رسول / که نه هر هجرتی بود مقبول
گر مهاجر لقب شود چه عجب / تابع وصف هست اسم و لقب
هر نمازی مصلی است مگر / هر مصلی که نیست فرمان بر
انچه در وحی حق بیچون ست / کان ریاست و منع ماعون ست
هم ز وصف مصلیان باشد / پس مصلی شدن زیان باشد
زان نالی که گفته بود خلیل / اصل ان ثابت ست از تنزیل
تو نگفتی جواب آن ز خبر / پس سوال دگر جواب دگر
بر نیاید ز شیر نر صرفی / چه جوابست نیست جز حرفی
بزدلی باعث ملالش بود / صحبت مصطفی ندامش بود
بود با کافران چو شیر و شکر / دفع کی میشود ز شیر آن شر

قال المبطل

انچه گفتی تو زین خیال محال / مشتری را گرفته دنبال
گفته مشتری و گفته تو / در خطاب خواجست مگو
زانکه ایشان نواصب بیدین / در حق مرتضی روند چنین
گفته اند ان گروه بیدینان / نه علی بود صاحب ایمان
با نبی لطف ظاهری میداشت / باطنا تخم خودسری میکاشت
زین سبب مصطفی بغار نبرد / هیچ از راز خود بدو نسپرد
تا که رازش بکافران ننهد / انکه فتنه در میان ننهد
بلکه آنشب بحیله خوشتر / مرتضی را گذاشت بر بستر

نشنفتی بابت بجز قرینه
شب نشستن برد و ز نباج
بیت ننمن ز نباسب و نباج
همه بشنید از خود نبارج

یقول المحق

این و نبات از خود ز نباست
خوف اسلام راه او را بست
بس بترد مرتضی ست عجب
در بیعت بیم و زان بیم برد
صحبت نبی چو بود

55

لعن حیدر مقابلش آورد
هرگز این فعل از نبی نبود
قاتلش نیز نا صبی بود
مرتضی را رسول پرورده
وصی و جانشین خود کرده
عرب او گفت حرب من باشد
علی از من چو سر ز تن باشد
داشت از ... اتحاد باد
سند خویش ... نیز داد باد

عسکر م در عبادت شد | رفت و آماده شهادت شد
شمع سان بر فروخت در ره حق | نفس و جان سر فروخت در ره حق
تا که بر جبرئیل و میکائیل | یافت تفضیل از خدای جلیل
شده حکم خدا بهر دو ملک | که بیایید بر زمین ز فلک
آن یکی ایستاده بر بالین | وین بنزدیک پای سرور دین
گفت جبرئیل تهنیت او را | که بتو فخر کرده است خدا
بر ملایک ترا فضیلت داد | مثل تو کیست پس مبارکباد
در تفاسیر تو که مشهور است | این فضائل تمام مذکور است
تو بدین فهم عیب میجوئی | از ره بغض یاوه میگوئی
غار جست این رطافت بشری | داخل وحی هست من یشری
گر تو راضی نه ز راه عناد | هست کافی رضای رب عباد

قال المبطل

این سخن سازی شما باشد | همه بر زعم اذ هما باشد

یقول الحق

ثانی اثنین در کتاب خدا | نیست بوبکر بلکه خیر و را
رفت از مکه سید ابرار | ثانی اثنین اذ هما فی الغار
در کلام خدای عز و جل | نیست ثانی عبارت از اول
نیست داخل اگر چه در اثنین | در عدد فرق نیست فیما بین
که در اثنینیت شکی نبود | خار و گل سخت و شل یکی نبود
ظلمت و نور کافر و مسلم | نجس و پاک جاهل و عالم
هر بد و نیک هر کجا هستند | در شمار عدد دو تا هستند
کافر و مومن و شقی و سعید | جا بجا هست در کلام مجید
جنت و نار توام آمده است | رشد و غی هر دو بهم آمده است
ذکر فردوس زشت و زیبا را | حی و میت بصیر و اعمی را
لیک ظل و حرور یکسان نیست | عاقل و بی شعور یکسان نیست

لفظ اثنین همچو تثنیه است
عام در مدح و ذم همچو تثنیه است
نور با پرگنی در ایثار
کر بعرفی کند اشعار
بنگر آیه مباهله را
اتحاد رسول و شیر خدا
انچه پیدا شود ز انفسنا
کی ز اثنین می شود پیدا
در عدد تعداد می باشد
مدح در اتحاد می باشد

٥٦

ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله

قال الله تعالی ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا

بوم گر بهر هما باشد — ز کران هر دو از هما باشد
صحبت غار گرچه مذکور ست — با بصور حضور هم درست
لفظ صاحب دلیل هم نبود — که دران هیچ مدح و ذم نبود
گر بود کافری مصاحب ما — میشود لامحاله صاحب ما
شده بر اهل نار اطلاقش — آمده بر کفار اطلاقش
شد سکینه برای پیغمبر — بدلیل ضمائر دیگر
پس دگر چیست اندرین آیه — که ازان شد بلندی پایه
آری آری که لفظ لاتحزن — کند اشعار بر وقوع حزن
پس چرا شاد گشته تو ازین — باش چون این بود محاذ حزین
الغرض جای طمطراقی نیست — چه کنم چون ترا مذاقی نیست
گر کنی غوص در سیاق کلام — ببری پی بسوی اصل مرام
میکند حق نکوهش اعدا — که چه کردند با رسول خدا
از وطن ساختند بیرونش — با محن ساختند مقرونش
ثانی اثنین مدح نیست دران — بلکه مضمون بیکسی ست دران
که جدا کرد این سفر با او — که خودش بود یکنفر با او
نیست مدح و ثنای ان صحبت — بلکه اظهار غربت و کربت
غمگساری نرفت همپایش — منزلش موحش و غار شد جایش
صاحبش هم نکرد غمخواری — بلکه [illegible] گریه و زاری
حیف باشد که مرد جن و انس — مبتلا شد بصحبت ناجنس
ذکر تائید و نصرت خویش ست — قهر برات جفاکیش ست
سلق او را بجز بدی نرساند — حق با و لشکر و سکینه رساند

قال الخلیل

حال هریک خیانت آئین را — باش آگاه گوش کن این را
در مرض گشت چون رسول ملول — با صحابه خطاب کرد رسول
مصحف حق و عترت خود را — میگذاریم در میان شما

قال المنفر [illegible]

[illegible]

٥٧

گه خطا کرده بود حیدر را
[illegible] بودنش خلیفه اول
با علی داشت [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن و حسین
[illegible] عداوت و کین
[illegible] بودنش خلیفه ثانی
گشت جز امامت او بانی
*

حالیا از سر عدالت گو	خادمان کیستند شان با تو
همه بودند خادم دین گوشرا	تو نه خادم ای فضول خموش

یقول الحق

از عمر نقل گشته ای گمراه	قول او حسبنا کتاب الله
بود قران به پیش او کافی	به چیست این شعرها که میبافی
غرضش اینکه کافیست کتاب	نیست حاجت بعترت اطیاب

قوله

خادم عترت رسول امین	هر یکی بوده زان صحابهٔ دین

اقول

اتخذ کن علم حکمت ایشان	کاین بود فیض خدمت ایشان
خدمت تو کجا بکار آید	که تمسک بقول شان باید
پس کجا بوده اند آن اشرار	متمسک بعترت اطهار

قوله

آنچه می آمد از غنیمت ها	سید هندی همه بعترت ها
خوله ام ابن حنفیه	در غزا آمده چو حنفیه

اقول

چشم بد دور زین سخندانی	مبدع چون بدیع همدانی
سید هندی زبان کیست بگو	این چه لفظست و صیغه چیست بگو
زین گذشتم هر آنچه سید داند	کیسهٔ خویش را که نکشاند
در غنیمت چه میکنی تو کلام	این عطا نیست هست مال امام

قوله

شنیدی تو ای سخن آرا	که عطا کرده بود حیدر را

اقول

خدمت و کار خادمان عطاست	پس عطا گفتن تو عین خطاست

قوله

داده بودش خلیفهٔ ثانی
گشت همراه انت او بانی

اقول

داد از دست ظلم و بیدادش
که خلافت بدشمنان دادش
بود او بانی بنای فساد
هم من عدل و داد داد بباد
عادتش بوده هست کان ز داد
بر بزرگان بعنوان دادن
کی بود بانی امامت او

۵۸

[illegible] خلافت [illegible]
[illegible]

قوله

همه بودند خادم و دین کوش	تو نه خادم ای فضول خموش

اقول

چون تو کس هست خادم خادم	که علی را لقب کنند ظالم
خادمی را شنیده چو عمر	که شود حکمران سر منبر
مومنان را امیر عام شود	در نماز و غزا امام شود
در رعیت بود امیر عرب	بکشد از برای قوت تعب
عمر آمد که آتش افروزد	تا در آل مصطفی سوزد
بعد از آن غصب نصب جور و ستم	چیست تا ز تو بر عطای خدم
کی درین خدمت است رحمت شان	نمکی هست بر جراحت شان
دل کنی خوف و جان هلاک کنی	اشک از چشم ما چه پاک کنی

قال الخلیل

نیست پوشیده بر صغیر و کبیر	آنچه کردند آن گروه شریر
بکشادند دست و جور و جفا	غصب کردند حق زهرا را

قال المبطل

حق زهرا چه بود ای بیدین	که نمودند غصب اهل یقین
حق زهرا اگر فدک باشد	این دروغ تو بی نمک باشد
زانکه این حق را بوقت کلام	گاه از ارث سید انجام
گاه گوئی که آن وصیت بود	گاه عذر هبه کنی موجود
چونکه در دعوی تو شک باشد	حق زهرا کجا فدک باشد
لیک بر قول سنیان چو ترا	اعتراضیست در حق زهرا
پس صریحست کان جناب بتول	نه طلب کرد غیر ارث رسول

یقول المحق

حق بیان کرد خود حق زهرا	حق بود حق ذات ذا القربی
در تفاسیر بنگر این آیه	چیست حکم خدا درین آیه

۵۹

پس ابوبکر چون انکار کرد
طلب حق خویش زهرا کرد
هبه بودست دعوی اول
که شهادت ادا نمود علی
آنکه در حق او خدای ودود
ذکر تطهیر [illegible] فرمود
ام ایمن بران گواهی داد
ام بران شد گواهی اولاد
گرچه در قبضه بوده است فدک
بود [illegible]
*

قوله

حق زهرا گر فدک باشد
پس دروغ تو بی نمک باشد

اقول

بعد ازین شور و شر چه شک باشد
پس دروغ تو با نمک باشد
که برین بیچ داده است خبر
واقدی و سبط ابن جوزی
ماتن و شارح مواقف نیز
گفته انداز شوی تو واقف نیز

۶۰

هم خورد و بزرگ آل عبا
پاک از رجس
چون ابوبکر هیچ نشنید
هست این اختلاف جای کلام
بود چون مال مال پیغمبر
گر نباشد همه بحین حیات
آن وصیت که گفتی ای کذاب
بنگر پیش تست گر تحفه
که ندیدم ز شیعیان احدی
گفت البته سید بطحا
هرکه او را رسانده است ایذا
این وصیت اگر بگوی هست
پس درین قول اضطرابی نیست
آنچه بوبکر گفت دعوی بود
گشته زیشان بلند آوازه
گرچه برگفته رسول خدا
یک بود
یا فاطمه
کس نیاموخت علم تیز از من
کس نه آرد ز اهل عقل قبول
آنچه محتاج آن بود زهرا
وز علی و بتول پنهان کرد
آنچه تو ذکر کردی از ابحاث
شاهدی از برای بوبکر است
دفع آن نیز میکنم اکنون

داشتند اتفاق بر دعوی
بود چه طهرشان خدا شاهد
دعوی ارث متجه گردید
تا ان تحقیق بود و این الزام
بعد او وارثش بود دختر
ارث البته میشود ز وفات
پس بگو دیده تو در چه کتاب
گفت عبدالعزیز در تحفه
قائلش در کتاب معتمدی
که بود پاره زمین زهرا
پس غضبناک کرده است مرا
وین نه از قسم مال و دعوی است
سخن راست را جوابی نیست
شاهدی چون نداشت بیجا بود
کرده از خود افاده تازه
نیست تعلیم اهلبیت ردا
مصداق واقعه
که مرا عاقبت نشانه نکرد
که به بوبکر گفته بود رسول
با وصیی که گفته اش اقصا
گرچه اعزا بجل نتوان کرد
که تعلق گرفته با میراث
گر نبائیش تمام بر بکر ست
می فشانیم این در مکنون

یعنی شدید در خبر علت اضافت با لوصف یا عطف لفظ بر آن

قال المبطل

ارث پیغمبران کجا باشد | گر طلب کردنش بجا باشد
وارث انبیا بمال و عقار | نشود هیچکس ز خویش و تبار
خود کلینی برین گواه بس ست | بهر این مذ عذر خواه بس ست

یقول المحق

وای بر کج نهادی این مرد | آه از بی سوادی این مرد
در چه وادی لعین قدم زده | ناقصی واز کمال دم زده
میکنم خدمت تو بی ادبی | کار تو نیست انچه می طلبی
کسب علمست کسب روزی نیست | نکته فهمیست کفش دوزی نیست
در حدیث اینکه انبیای کبار | نگذارند درهم و دینار
علم میراث هست از ایشان | نه زر و سیم نه زمین و مکان
مطلبش اینکه مال چیزی نیست | پیش خاصان حق عزیزی نیست
چونکه بر وصف هست این تعلیق | وصف علت شد از ره تحقیق
جمع ریشان انبیا نبود | مال شایان انبیا نبود
نیست مقصود همت ایشان | بر زر و سیم همچو بدکیشان
ارث را رتبه جدا نبود | اختصاصی نه انبیا نبود
نفی میراث نیست زان مقصود | بحث این بو فحافه چه بود
او نداند کلاله و اب را | کی تواند رسید مطلب را
فصحا این کلام میگویند | اکثر خاص و عام میگویند
مال و زر ارث زاهدان نبود | کشت و خون طور عابدان نبود
یا فلان امر نیست کار فلان | یا نباشد چنین شعار فلان
مثلا اینکه نیست کار طبیب | که بود بذله سنج یا که خطیب
پس اگر هم شود قباحت چیست | رخنه هیچ در طبابت چیست
که درین روزمره در نیست | معتبر هست قید حیثیت
نکته دیگر هست گر شنوی | باید اول که راه کج نروی

علم را گفته اند چون میراث
بود اما نه قسم مال و اثاث
وارثست ... خبر از ... بیت
جز از آن ... با ب بیت
جز از آن نیست وارثی بر عطف
آخر از نیست ... سبب
بعد ارث علم را از نفی
جز ارث ... نفی است
سبب ... ارث ...
نفی ... انبیا ... بود
وانکه ... ز بعد
ارث حقیقی وانکه ...

۶۱

یعنی ارثی که حصه ایست ز مال
بر نسب یا سبب بود بکمال
همز وجین و والدین و ولد
اخ و عم و خال جده و جد
قید دیگر بود که بعد ممات
... زان بسر زمین جهات
پس نه عامست بلکه باشد خاص
منحصر بر زر و سیم ...
این مراد از زرین جز بود
علم از قسم مال و زر نبود

علم و منفعت نیست از زر و سیم | عرض و جوهر اند هر دو قسیم
فیض عام ست در حیات شخص | نیست مقصور بر ممات شخص
یعنی عرف چیست بهره عام | خواه از مال خواه از احکام
وین نه مخصوص اقربا باشد | بلکه هر شخص را روا باشد
خواه از شخص مرده باشد این | خواه از زنده هر دو باشد این
چون در اینجا همین بود مقصود | بهره علم عام خواهد بود
پس ارثی که از انبیا منفیست | مقصد و مدعا همین منفیست
یعنی میراث دنیا
تا بود منتظم سیاق و سباق | نشود اختلاف در اطلاق
یعنی ارث مجازی ایشان | علم باشد نه مال ای ذیشان
ارث شرعی بحال ماند بحال | هیچ شد از خلیفه استدلال

قوله

ارث پیغمبران کجا باشد | گر طلب کردنش بجا باشد

اقول

ارث پیغمبران بقرآنست | گر پیمبر هم آخر انسانست
بود پیغمبر خدا زین رو | قائل انما انا بشر او
فرق او روحی هست وحی خدا | منع از ارث کرده است کجا
گفت چون حسبنا کتاب عمر | پس درین باب جزو زان نگر
تاکنی بهره خلیفه مسلم | هم بحکم خدای عز و جل
شد بقرآن وصیت داود | یک پسر را حظ دو تا دختر
عام باشد خطاب یوصیکم | چه نبی و چه سائر مردم
شد سلیمان که وارث داود | در کتاب است ذکر آن موجود
پدرش را نبی نمیدانی | یا کتاب خدا نمیخوانی
زکریا هم از کتاب مجید | مدعا وارث خودش طلبید
حق گفت این دعا خطا باشد | ارث پیغمبران کجا باشد
بلکه مقبول این دعا فرمود | زانکه یحیی باو عطا فرمود

گر به اقتضای ملکی تصدیق
پس کن پاس خاطر صدیق
حکم کردن خلاف ما انزل
کفر و ظلمست و فسق ای غافل

٦٢

راست گفتی تو پس ازین تحقیق
پس بگوئیم حالیا با تو
کرد بیجا بتول نزد شما
هست حق صداقت صدیق
زین مواطات معنوی اینجا
ز تمسک بآل طاها ماند
گرچه از حکم سید الثقلین
ما تمسک بآل سیداریم
بوده معصومه پیش ما زهرا
آنکه تکذیب کرد زهرا را
رفت رنجیده زو جناب بتول
کذب و تکذیب خلاف سنتهاست
فرض کردیم کاین حدیث نبی ست
گر حدیث نبی کتاب خدا
هست در مسلک خلیفه عمر
مگر اینجا عمل نمود بر آن
گفت عبدالحق این سخن اینجا
گرچه عبدالحق این قدر حق گفت
لیکه اشکال ناشی از جهل است
صاف گویند حق واجب بود
فرض کردم خطاست این ابحاث
آخر او دختر پیغمبر بود
گر فدک را بداد عطا میکرد
نمبن فاحش زین نوال نبود
از کرم احتراز یعنی چه

شده فرقی میان هردو فریق
کیست بر قول آل ما با تو
نیست قولش قبول نزد شما
گر بقولش کنید هم تصدیق
شده در لفظ شعر هم ابطا
یعنی در قافیه کجا و بیجا که مبطل آورده [illegible]
نه بقرآن حق تعالی ماند
هست واجب تمسک ثقلین
نه باهل ضلال سیداریم
وز ابوبکر رفته بود خطا
چیست صدیق گفتنش ما را
شده آزرده زو خدا و رسول
راستی موجب رضای خداست
لیکه تنزیل را مخصص نیست
هست متنا صحیح و هم سندا
نه بانست قول پیغمبر
گفت در جای دیگر این نه بیان
هست مشکل قضیه زهرا
نه چنان این قضیه مطلق گفت
ور بحق رو کنند بس سهل است
پس ابو قحافه غاصب بود
حق زهرا نه بود در میراث
بی پدر نیز بود بی زر بود
بود چون مستحق بجا میکرد
هیچ نقصان ملک و مال نبود
اینقدر حرص و آز یعنی چه

[illegible]
سنگدل این قدر چرا باید
[illegible] با آل مصطفی بودن
بالکه با آل مصطفی بودن
فارغ از مال و دولت شان
دوری یافتن بدولت شان
[illegible] نعمت شان
[illegible] شنیدن [illegible] را
[illegible]
[illegible] از وی
[illegible] بغض [illegible] از وی
[illegible] تمکین از وی
از حیات [illegible]

۶۳

بوبکر باز بر اصرار
کو دران بود سر بر اصرار
کاش زان فعل و قول برگشت
توبه میکرد انچه رفت گذشت
با علی سپرد باغ فدک
بطریق عطا و حق نه که
زانکه شد کلخ دین بپا از وی
باغ اسلام شد بنا از وی
بود جنگ و جهاد [illegible] از و
ماند دیگران [illegible]

بود نوحه جد پیشش از عرش | جایگاه خلیفه زیر عرش
داد از مکر و کج اداییها | آه از غدر و بیوفاییها
وعظ بر منبرش اداکردن | بعد از آن بر سرش جفا کردن
کاش میخواست عذر بعد از غدر | گر نمی کاست هیچ عزت و قدر
یا که میکرد رحم بر حسنین | هر یکی از رسول نور العین
آن جگر گوشه های پاک نبی | به ثمر خوشه های تاک نبی
آن ستمدیده آن جفا دیده | داغ زهرا و مصطفی دیده
زان بنا نیک بنیاد نهاد | رفت این گلشن نبی برباد
...ن بغض و کین چه میخواهی | پس بکن پیش از این چه میخواهی

قال المبطل

فرض کردم که غصب گشت فدک | چه دهی زین جواب ای مردک
که علی ولی چو شد منصوب | چون نه بگرفت آن حق مغصوب

یقول المحق

چون فدک گشت بستر مغصوب | هم نشد در خلافتش مرغوب
از خود آنرا علی دگر نگرفت | نیست بجای گرفت اگر نگرفت
فعل معصوم از خطا پاکست | گر چه وجهش خفی ز ادراکست
ما قناعت برین قدر داریم | راه اسکات تو دگر داریم
مال گر بدست غاصب رفت | مالکش کرده دعوی نگرفت
یا کسی حق بغیر داد ز جود | نتوان گفت حق در اصل نبود
قابضان فدک چرا به علی | رد نکردند چیست این علی
قبض شان بر فدک عداوت بود | وز علی ترک آن سخاوت بود
آن عداوت ترا پسند آمد | میکنی بر سخافت این همه رد
که برای چه مرتضی نگرفت | بود گر حق او چرا نگرفت
میگرفت ار کسی ز خود میداد | چون نداد بود خوف فساد
اخذ بر رب مال واجب نیست | بلکه در فتنه ها مناسب نیست

گر چو شیخین رای ...
تا خلافت ...
چون علی این سخن نکرد قبول
زد خلافت بغیر یافت عدول

لیک از فتنه ها نه دیدا این
تا نگیرد حکومت استقلال
حکم شیخین بر خلاف بتول
مرتضی گر خلاف شان میکرد
دین دا اسلام مانده بود بنام
نیست ممکن کز از برای مال
اول اسلام را بنا بکمند
نیست اسلام در خلاف علی
بهر منصف همین سخن کافیست
تو که پرسی سبب چه بود این را
تازه بودست زخم سینه هنوز
هست خوی جبلی انسان
گر ستاند کسی ازو بستم
که چرا حرف من نکرد قبول
بازگردست هم وه آن شی
سیما صاحبان عز و جلال
ناگوارست بر مزاج کریم
عار او هست افتخار غیر
هم ازین راه این مناسب بود
یا سزای شدید داده شود
بود هم منتهای زهد و ورع
بود از بس که مرگ پیش نظر
زهد و روقت [illegible] کل نیست
زهد [illegible] نزد اهل کمال
اولا هم که آن طلب بوده

مهلتی زان نیافت هیچ زمان
اخذ حق خود ست امر محال
بود نزد یک اشقیا مقبول
باید اول مصاف شان میکرد
محو میشد ز قتل شان اسلام
بکند مرتضی جدال و قتال
آخر اسلام را فنا بکند
صاف کفرست و کین مصطفی و علی
گر فدک رفت رفت حق با بیست
پس سبب جز غصب بود این را
بود دل پر ز اهل کینه هنوز
کانچه دارد ز مال و زرع و مکان
شود از رد دعوتش غم و هم
نیستم آخر از ثقات و عدول
از غصب دست میکشد از وی
کر بود عار شان رجوع بمال
دست بردن بر ستبرد لئیم
نخورد شیر از شکار غیر
که نظر بر عذاب غاصب بود
غضب حق بروز یاد شود
پاکی ذیل شان ز لوث طمع
در نظر بود شان نه سیم و نه زر
اینچنین زهد زهد کامل نیست
که بود یا [illegible] قدرت مال
نه طمع باعث و سبب بوده

بود مقصود [illegible]
[illegible]
حق آن قوم [illegible] شان
[illegible] شقاوت شان
[illegible] و عداوت شان
[illegible]
[illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۶۵

تو نظر باز در حرام کنی
از کی این طمع پاک دام کنی
هر چه خواهی بکن هر کس مکن
مرتضی را بخود قیاس مکن

قال المبطل

یافته بود گر فدک بتول
زنده بود نه مرد و ابن رسول
مادر از ارث پسر بود وارث
چون علی حق نداد ای حارث

مرتضی چون کشاده دست جفا | خون حسنین چون نکرد ادا
این جفای تو بر تو مقلوبست | هرزه ات اینکه هست ناخوبست

یقول المحق

هست بیجا کلام در حسنین | اینقدر فرق نیست فیمابین
حسنین از علی جدا بودند | یا که بر جادهٔ رضا بودند
قصهٔ هل اتی نداری یاد | من چه گویم چها نداری یاد
چون علی آن سه قرص نان بخشید | هر پسر نیز همچنان بخشید
اهلبیت نبی صغیر و کبیر | همه هستند سوره تطهیر
از فدک امتناع شان چه عجب | که چها داشتند خشم و غضب
بود شان ناگوار بعد بتول | خط بگیرند زانچه رفت ملول
که فدک بود یادآور شان | از غم و غصه های مادر شان
انچه وی بود باعث غم و سوز | طرب از وی چسان شود امروز
هم ز قومی که خورده مال فدک | زره بودند اکثری بیشک
متمتع ز حاصلش بودند | متنفع از مداخلش بودند
غیر دنیا نبود مطلب شان | مدح شیخین بود برلب شان
ذکر باغ فدک اگر می شد | می ندانم چه شور و شر می شد
گر علی انتزاع آن میکرد | هر یکی ناله و فغان میکرد
کز مرگ خلیفهٔ اول | در رهٔ شرع و دین فتاد خلل
آن جفا و ستم که بر ما رفت | همه از دست حکم فرما رفت
زین سبب انتزاع گشت محال | گرچه دل خسته شد ز رنج و ملال
آن مصالح که بود بهر پدر | داشت اولاد نیز پیش نظر
ضرری کز برای اب باشد | خواهد انرا پسر محب باشد
چشم شهزاده سیر میباشد | بچه شیر سیر می باشد
گرچه زینسان نبود و هوائی | بی طلب بود شور و غوغائی
بعد فوت علی برای حسن | چه مفاسد بپا شد و چه فتن

وانچه بر حسین گشت عیان
نیست محتاج بحث و شرح بیان
صبر کردند چه در رهٔ او لا
فصل این ماجرا بحشر فتاد
تا خداوند دین براد رسد
احکم الحاکمین براد رسد
بر ستمگر چها بلی باشد
غضب حق ز غضب حق باشد

قال الخلیل

آن گروه پلید و بی ایمان

دست بردار شتند از قرآن
زده بر طریق باطل گام
کاشتان را همین بها دی نام

قال المطل

این ورع و تقوی فروع ایمانست
... سیکه ترس ... ست
کمند او ... گفتی آه
... و طعن عمر ... کتاب الله
گفت او ... انست
چه دو زند انکه ... نست
جابع آن جناب ... مهست

ازهمین هرکس که فیض پذیر
وز اصول و فروع حجت گیر

دست شان گر نبود بر قران
چون عمر گفت حسبنا زیشان

گر نبودی غرض ازین قران
جمع می ساختش چرا عثمان

هان بقول تو ان علی و لی
مصحف خویش را نمود خفی

نه خود ان منفعت ازین اندوخت
نه دگر را طریق حق آموخت

گشت اینجا که پیرو قران
دست بردار شد که از قران

راست باشد دروغگویان را
نبود حافظه بقول شما

یقول المحق

دست برداری از کتاب جلیل
هست فی الجمله ثابت از تنزیل

لاجرم حشر چون شود بر پا
پس رسول خدا به پیش خدا

بکند شکوه های ایشان را
قوم من ترک کرده قران را

کیست این قوم آل پیغمبر
فکر کن یا که صاحبان دگر

آل طاها قرین قران اند
نه سزاوار وصف هجران اند

از کتاب خدا جدا نشوند
بر سر حوض مصطفی بروند

پس بران صاحبان شود این لوم
که ازیشان عبارتست این قوم

وانکه احراق کرد قران را
او بغایت رساند هجرانرا

شد بقول خودت بیاد آور
جمع قران بشورهٔ حیدر

در حقیقت نه جمع عثمان کرد
که علی جمع او پریشان کرد

کرد تحریف و آیه ها انداخت
سورهٔ خلع حفد را انداخت

جرم او برفزود زین نقصان
مثل نقصان کفر از کفران

گفت لحنیست در کتاب خدا
که عرب خود کند درست انرا

گر نداری با این همه ایقان
پس رجوعی بکن سوی اتقان

می ستائی جناب عثمان را
که با آتش بسوخت قران را

عزو توقیر مصحف بارے
سوختن بوده است ای ناری

فرض کردیم حضرت عثمان
غرضی داشتست با قران

* زین عمل ز آنچه پرداخت
نه شنیدی که پس رسول
جمع قرآن وصی او بنمود
... ترتیب نزول
... بود
... آورد
... خلیفه
... بجمع
... و بر
... و ...
... مصحف ...
نیست ... مصحف نو

کان القرآن وقال الرسول یا رب ان قومی اتخذوا هذا القران مهجورا

٦٧

لاجرم داشت پیش خود محفوظ
حیفا بشد نزد ان محظوظ
حالیا هست نزد قائم آل
وقت او هم رسید ای جهال

قوله

این دروغ تو بیفروغ بس است
نکند باورش کسی که کس است

اقول

تو که ای یاوه گوی هرزه درا
کذب گفتی کلام سید را
*

در حق سیدی ز راه غضب	اگر بگوی دروغ هم چه عجب

قوله

خود بطعن عمر تو گفتی اه	گفت او حسبنا کتاب الله

اقول

ورده اقرار گفته بود مگر	قول دیگر بود عمل دیگر
حسبنا گرچه بر زبانش رفت	نیست حق انچه بر زبانش رفت
مصطفی چون ازین جهان بگذشت	سهو کرد انچه بر زبان بگذشت
کرد انکار موت پیغمبر	شد مهیای قتل و فتنه و شر
خود ابوبکر آیتی ز کتاب	لیک خود زاده خطاب
انچنان آیه سهو گردیده	کز ان پیشگاه نشنیده
سهو هم کرد آیه تطهیر	هست داخل در ان جناب امیر
بهر زهرا شهادتش نشنید	زانکه طماع کاذبش فهمید
او ز کذب و طمع مبرا بود	وین ز تطهیر حق مبرا بود
اصل این سهو بود از بوبکر	لیک این هم شریک شد در مکر
بعد ششماه چون زنی زایید	رجم کردنش چو زانیه فهمید
آیتی در خصوص حمل و فصال	بوده بر پاکی و ولادت دال
لیکه از معنیش نبد آگاه	قائل حسبنا کتاب الله

قوله

گشت اینجا که هر دو قرآن	دست بردار شد که از قرآن

اقول

بر ندارد علی ز قرآن دست	هم نه قرآن کشد ز ایشان دست
کز روی حدیث ثقلین	نشود افتراق فیما بین
تا بوقتی که هر دو بر کوثر	حاضر ایند تر د پیغمبر
شد منافق که غمز ایشان	زانکه او گفت حسبنا القرآن
چون منافق ز آل یسین است	وجه فاروق بودنش اینست

قال الماتن

کیش بطالی رها کرده

بهر نه مال و جان فدا کرده

قال الخلیل

قول و فعلت چگونه معتبر است

که ترا دل دگر زبان دگر است

قال المدلل

شرم کن ای منافق بدکار

بشتی خود بغیر خود [illegible]

[illegible]

۶۸

دل دگر بر زبان دگر دارد

جز نفاق این تقیه [illegible]

[illegible]

قال الماتن

[illegible]

تو شقی نحوی که بیچاره
گفت موسی که بود پیغمبر
تتقوا منهم تقیة ببین
حسن بصری آن ولی شما
گفت حکم تقیه راست دوام
نیست باور اگر کلام حسن
لیکن ایرد در صحیح بخاری
فخر رازی که بود سنجیده
سخن حق خلاف مطلب تو
این همه حرف نفاق شنو
دین باعلان وکفر در کتمان
پس تقیه که عکس این باشد
خود شنیدی تقیه موسی
از نفاق عمر تعجب نیست
او بخود نیز این نشان دیده
که نشان نفاق در وی چیست
نزد تو آن شقی منافق نیست
توکه آنرا نفاق کردی نام
یادکن قصه ابوجندل
در تقیه اگر نبود سببی
می سپردش بکافران زچه رو
گر ترا از تقیه انکار است
مصطفی رفت سوی غار چرا
چون تقیه خلاف مشرب تست
این عجب ترکه بعد این انکار

زچه دلشاد که گفت بیضاوی
کرد یک عمر در تقیه بسر
هست نیز از تقیه راه ببین
شد بسوی تقیه راه نما
که روا هست تا بروز قیام
نص کن هم گمان مشنو باین
که بخاری نوشته در اکراه
هم کلام حسن پسندیده
شده ظاهر ز اهل مذهب تو
بعد ازان معنی نفاق شنو
این بود معنی نفاق بدان
نه طریق منافقین باشد
باز میگوییش نفاق چرا
که نشان نفاق بغض علیست
زین سبب از حذیفه می پرسید
گر نبوده سوال کردن چیست
پیش ما شقی منافق نیست
هست جائز بمذهب اسلام
چون برآمد زمکه ار اسفل
صلح بهر چه می نمود نبی
که از ایشان چها گذشت برو
پس بفرما چه حال عارست
کرد از قوم استتار چرا
پس منافق نبی بمذهب تست
آنچه بود است عار گشت شعار

[illegible] زبان نیست *
حالیا شد چو در زمان فتن
[illegible] هم عثمان [illegible]
مبتلا شد بتقیه گردید
[illegible] اندران منفرد
[illegible]
خود منافق بقول خود [illegible]
[illegible]
[illegible] سبب بجای

قال الجاهل

[illegible] سفینه بجا

٦٩

بربی مال وجان که کرد نثار
همه محتاج قرص نان بودند
کاسه لیسان کیسان بودند

قال المبطل

هست در کشف غمرات موجود
که ابوبکر با علی فرمود
فاطمه را تو خواستگاری کن
زود بر خیز و هوشیاری کن
معرفت را کفیل کار
هرچه خواهی بگیر یار منم *

درین شعر صنعت لطیفست [illegible]

چون ابوبکر بار کار شده	مرتضی نیز خواستگار شده
رای بوبکر شد قبول خدا	وحی آمد سوی رسول خدا
که پیام علی قبول بکن	خاطرش را برد ملول بکن
پس بگوای ستمگر مردود	کمیان را که کاسه لیسی بود
بود محتاج گر که بود غنی	بود بیمال گر که بود نبی
مالدار بود حضرت صدیق	از کتاب تو هست این تحقیق
مالداری ما بقی اصحاب	نیست پوشیده بر اولی الالباب

یقول المحق

کشف غمه اگرچه حاضر نیست	این عبارات پیش خاطر نیست
لیک حال کتاب معلوم ست	صاحبش گرچه غیر مذموم ست
میکند نقل از شیوخ ثقات	پس باو احتجاج نیست روا
صرف زر در عروسی زهرا	نیست مثل دگر عروسیها
زره خویش را فروخت علی	شده از زید و بکر مستغنی
گر ابوبکر صرف زر میکرد	بود بیکار بیع آن ایمرد
بود او ابن اکل الذبان	شعر ابن ابی الحدید بخوان
در کلام علی که در خطب ست	ذکر بوبکر هم باین لقب ست
نیست پوشیده بر دقیقه رسان	کاسه لیسی ست خوردن مگسان

قوله

پس بگوای ستمگر مردود	کمیانرا که کاسه لیسی بود
بود محتاج گر که بود غنی	بود بیمال گر که بود نبی

اقول

زین کلامت که هست با او لی	می تراود فصاحتی عجبی
چیست از فقر عار مولی را	فقر فخرست نفس طاها را

قوله

مالدار بود حضرت صدیق	از کتاب تو هست این تحقیق

اقول

چون صدیق باوجود مال
[illegible]
چون بنام تصدق [illegible] سوال
بسخاوت چسان شود تصدیق

قوله

مالداری ما بقی اصحاب
نیست پوشیده بر اولی الالباب

اقول

[illegible]

٧٠

[illegible]

قال الخلیل

[illegible]

قال المبطل

جرأت بود و شیخ پاک نژاد / فتح بر بوسه سپه گه نمود
لیکن از فتح روم و ایران یاد / باب اسکندریه را که گشود

یقول المحق

چند در مفضل این سگان کوشی / چند چون گربه فضله را پوشی
در زمانیکه بود کفر قوی / از علی شد عیان ره نبوی
غزواتیکه شارح صدر است / احد است و حنین و هم بدر است
بود اسلام را همان بنیاد / چه بود بعد فتح مکه جهاد
این جهاد آن جهاد یکسان نیست / حکمش چون بر تو قرآن نیست
خبری از کتاب نیست ترا / از خدا فتح باب نیست ترا
این جهادیکه بود پیش از فتح / در خیبر گشود پیش از فتح
باب اسکندریه را بگذار / در علم رسول را یاد آر
فتح ایران و روم جمله بلاد / یافت از دست پاک او بنیاد
از سپه فتح روم و ایران بود / نه ز شیخین و جرأت شان بود
اهل اسلام بوده اند کثیر / صیت شان بوده است عالمگیر
قاف تا قاف نام حیدر بود / برق جانها حسام حیدر بود
پیش ازین کشته گشته از حیدر / کافران خبیث چون اژدر
بعد از آن بود این فساد و فتن / چون دم مار بعد کشته شدن
شده این بار جرأت شیخین / بر دم مار جرأت شیخین
لو فرضنا که فتح این ایام / هست چون فتح عهد خیر انام
بود این فتح هم برای علی / پس بود مدح هم برای علی
آن ز شمشیر مرتضی بوده / وین ز تدبیر مرتضی بوده
ور قتالی ز رای خود کردند / نیک بنگر در آن که بد کردند
چون اکیدر و غیره را کشتن / مالک بن نویره را کشتن

قال المبطل

*

[illegible]

یقول المحق

٧١

گو برآ اکنون معمائی
کس چسان فهم این که بزدل است
زانچه این مرد گفته ما حاصل است
آری این لغز سخت مشکل است
که مرادش علی ز بزدل است
آنکه افکند قلعهٔ خیبر
برد انگشت کند زان اژدر
در چه آن در که آسمان کهن
حلقهٔ باب آن توان گشتن

*

[illegible]

شد برای لشکران بیکار — یورشش کوه پیکران بیکار

در همه آن در که پیش کردن آن — برگروه یلان نبود آسان

همچو در بود بر کف حیدر — وقت جنگیدنش بجای سپر

حملاتیکه کرد پی در پی — گشت ازوی بساط رستم طی

شد تعجب از آن ملائکه را — لافتی شد عیان ز جو سما

گر بپرسند از زمین و فلک — وز وحوش و طیور و جن و ملک

از مه و مهر و سائر انجم — وز دد و دام و جملهٔ مردم

کیست خیبرکشا خبر بدهید — کیست شیر خدا خبر بدهید

بود حاضر که در همه غزوات — با محمد علیها الصلوات

لائق این همه مناقب کیست — مظهر این همه عجائب کیست

همه گویند با صدای [illegible] علی — که علی هست و بس علیست علی

وین اگر گلشن بری زدیست — نامی از آب ذوالفقار و سنی

وگر اسلام را بنای قویست — لیس در دست جناب مرتضویست

از علی گر نبوده هیجائی — لفظ جرأت نداشت معنائی

ریخت این کهنه مست لایعقل — رنگ نو کابن علی بود بزدل

ای که چون روبه پر از مکری — بزدلی بود جنگ بوبکری

که بمیدان نبرد نام نبرد — پیش خود گفت جنگ خواهم کرد

فتح کردند بعد وعده و عید — دیگران مثل خالد بن ولید

حدثی گر باتفاق از و — سرزده چیست طمطراق از و

نیست این شیری ای سخن پیرا — یاد داری کلام سعدی را

گاه باشد که کودک نادان — بغلط بر هدف زند تیری

همچنین ست حال آن پیری — که بعلم هم نکرد شمشیری

بزبان گفت با عمر سخنان — که کنم جنگ من چنانی و چنان

شیر نیش صورت خیالی بود — شیر گر بود شیر قالی بود

کیست مراح او بغیر عمر — سخنش نقل کرده ابن حجر

جرأت او ز بس فزون تر بود
کس بهر سید [illegible] جرأت چیست
نیست این هیچ با وجود [illegible]
مثل حرفی [illegible]
هست این تیغ تیز تر زغضب

قوله

نیست این بزدلی که یک دو بار
عذر جوید کسی [illegible]

قوله

۷۲

[illegible]

[illegible] علی ابن ابیطالب [illegible]

[illegible]

بکشد مالک جهنم را | خلد را چون فدک برد به بغا

قوله

بزدلی آن بود که با همه زور | نکند چشم دشمنان را کور

اقول

چشم دشمن که خود بخود کورست | گر علی بر نکند معذورست
برکمالش عدو نکرد نظر | که بود ز آفتاب روشن تر
او بود پیشوای متقیان | اتقا هر سخن نیست زیان
بزدلی نیست کار شیر خدا | صبر باشد جدا و جبن جدا
بزدلی در ابوالفضیل بود | آنکه بزغاله را عدیل بود
جست و خیز عمر نمیگویم | بود چون ماده بز کوست
من نمیگویم ای عزیز بدش | این رجز بشنو از زبان خودش

قال المبطل

بزدلست آنکه گویدش زهرا | چون جنین گشته تو پرده گرا

یقول المحق

شد عیان حال باطنش کلام | اگرچه گفته بصورت الزام
من ز اول شناختم این را | که عدو هست سرور دین را
حب او شاه را چه درکارست | شیر حق را ز حب سگ عارست
از برای عمر چنین خبر به | در جهان ویک این چقدر به
نقل تشبیه مرتضی بجنین | خبر واحدست نیست یقین
ور بگیرم بطور تسلیمش | نیست هرگز خلاف تعظیمش
بر علی بسکه زهد غالب بود | طالب اعظم مطالب بود
با جهان خراب کار نداشت | چون محمد ز فقر عار نداشت
تا زمانیکه کار را بتر شد | ظالمان را طمع فزونتر شد
گفت آخر ازین سبب زهرا | که بپایان رساند این ره را
تا بکی در بلا شکیبائی | حلم را چند کار فرمائی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

این سخن ناشی از عداوت است
بعلی نسبت جنایت نیست
همچنین آنچه گفته از تشبیه
هست ظاهر بود لش وجه وجیه
چون جنین در رحم بود پنهان
نتوان گفتنش که هست جبان
چه شجاعت بساوق غضب است
جبن را خوف و ضعف دل سبب است
خوف و غم عارض جنین نشود
خشم هم عارض جنین نشود

زین عمر نیست اجنین تشبیه	غرض اینست از چنین تشبیه
که تو گویا نیامدی بجهان	چون چنین در رسم شدی بجهان
هست برجای خود قرار ترا	بجهان نیست هیچ کار ترا

قال المبطل

خاص غایب که بی اثر باشد	جبن او از همه بتر باشد
زانکه موتش باختیار بود	همه بوجه استتار بود
اینقدر خوف و ترس او بیجاست	لطف و اصلح در اختفاش کجاست
اختفایش اگر ز خوف کسیست	شاه ایران ز انتظام بسست
راه بینند مهدوی بر کمن	در اوده هست عسکری پلٹن
گرو اثنای ره خطر باشد	این تقیه عجب سپر باشد
با وجود این اگر هراس بود	جبن او راستین اساس بود
بین درینجا که در دهن کراست	که گرفتار چین مادر زاست

یقول المحق

آنکه بر قولش از تو پیرولیست	شاه عبد العزیز دهلویست
او ز تو پیشتر قدم زده است	هم ازین بیشتر رقم زده است
مدر جواهر که عبقریه بود	ور پس تحفه این هدیه بود
کرده ام رد حرف حرف او	که نگنجد میان ظرف او
آنچه در تحفه کرده است رقم	از صواقع رسانده ست بهم
مایه از خود نداشت چون آمد	رفت و از مال غیر زدی کرد
تو که غارت زدی بزدی دی	چوری کی گهر مین مور پیٹھا ہے
سارقی بعد انتقال او	برده مال انتحال او
ملعنهٔ انتحال بر دگران	که فلانست نغمه ساز فلان
اینقدر غافلی ز حال خویش	چشم پوشی ز انتحال خویش
حرفه اش بوده است سخرگی	تو بدنبال او بسان سگی
خورده این لقمه ز خوان وی	بلکه خائیدی استخوان وی

انیهم از شیوه‌های کفارست / ذکر آن در کتاب پیداست

پس جوابیکه حقتعالی گفت / بنشانیز با بدانرا گفت

گفتگو در خروج مهدی نیست / که خلاف ضرورت دنیست

در اصول و صحاح اهل خلاف / ذکر او هست با همه اوصاف

که خروجش بود درین دنیا / هم کند اقتدای او عیسی

سنیانیکه گفتگو دارند / در حیات و بقای آن دارند

می برند این گمان بد که هنوز / او ز کتم عدم نکرده بروز

گرچه این نفی نیست در خبری / پس نباشد خلاف را اثری

چون یقین شد که ایزد متعال / خالق این سماء و ارض جبال

بکند آنجناب را پیدا / تا کشد انتقام از اعدا

آنچه تو گفته‌ز استبعاد / کس تواند بگوید از الحاد

که چرا وعده را وفا نکند / خلق او را کنون چرا نکند

چیست مانع ز خلق او تا حال / با وجود شیوع کفر و ضلال

آسمان و زمین هرچه دروست / همه فرمان برند دشمن و دوست

هست مستغنی از جیوش و جنود / هم جنود ملائکه موجود

عجز با این همه اساس چرا / باشد ید القوی اساس چرا

او که خلاق خیر و شر باشد / جبن او از همه بتر باشد

قوله

راه بینند مهدی بد کهن / در او ده هست عسکری پلتن

اقول

دیدی احوال عسکری پلتن / باش حالا خموش حرف مزن

او معیار از خود قیاس مکن / یا بگو حال خود هراس مکن

عسکری داشتی ز نشت جری / تا کنی از جهاد اخذ جری

بر کسانیکه اعتقادت بود / پس از آن نگو چه بست گشود

حالیا جبن نیست عار ترا / چا نیست ز استتار ترا

قال الباتن

بولای نسب و عترت او

قال الخليل

یافته ملک و دین بدولت او

هر دو منزل در آن گذشتند / ملک و دین یافتند بر گشتند

قال المبطل

هر دو منزل در آن گذشتند / ملک و دین یافتند بر گشتند

بلکه بر منزل یقین گشتند / مالک ملک حق و دین گشتند

*

این وایان تصرف بلدان	بود موعود شد بی هیچ شان

یقول المحق

برشدن را بجای برگشتن	درکلام کسی ندیده ام من
کردی اقرار منت نبوی	برین بو قحافه بیرشوی
بازی این امر هم قبول نداشت	گفت او منت رسول نداشت
کز جهان بر دکشد باری	تو این معترف شدی یاری
آنچه موعود گشته در قرآن	دفع خوف است و امن نیست آن
وان نه در عهد ای ایشان بود	پس ندانیم برای ایشان بود
زانکه آیه امن امر عام	هست مقصود نیز کامل و تام
گر که این قیدها نباشد	امن در هر زمانه پیدا شد
پس بعهد ثلثه خلفا	اینچنین امن بوده است کجا
بود گر امن بهر ایشان بود	بهر اتباع شان و خویشان بود
بهر آل نبی ز جور زمان	هیچ جایی نبود امن و امان
هست این از برای مهدی این	که رود خوف و شود تمکین

قال المبطل

گر ترا شک کند درین محصور	هست در مجمع البیان مذکور
که بحفصه بگفت خیر زمن	نزد اوست سید هم که بعد از من
درت بزد یار من صدیق	پادشاهی کنند بالتحقیق
حالیا این بگو که برگشتند	آن بگو راه خیر گشتند

یقول المحق

پادشاهی که بود بالتحقیق	در خبر نیست یار و نی صدیق
برنزد داین دو تا ضرورت شعر	لیک نبود ترا ضرورت شعر
خالق خلق را که قیوم است	از ازل کائنات معلوم است
هرچه از خیر و شر بود بجهان	هیچ از کردگار نیست نهان
هرچه پیدا ز خیر و شر باشد	علم را کی در آن اثر باشد

۷۶

بکتابش نظر جوا له بکن — گر خطائی بود ازاله بکن
است احمد از حدیثی چند — بکنند آنچه رفتگان کردند
پس بباید که از گناه خویش — عذرها آورند مثل تو پیش
کاین فساد و عناد این طغیان — بود سود و شدی همه شان
و ثنت پیغمبر ایهم اگاهی — که یزید لعین کند شاهی
پس برای ثلثه این رو داد — شرفی نیست از یزید زیاد

قال الخلیل

نه حیا داشتند نه ایمان — داد از دست بیوفای شان

قال المبطل

خود ز آیه ثبوت گشت چنان — که حیا داشتند و هم ایمان
غیر ایمان شان چو چاره ندید — شستری نیز گرد آن گردید
در مجالس چنین نمود املا — هر دو شیخان نه کافرند اصلا
زانکه آنست لائق تکفیر — که کند جنگ با جناب امیر
جنگ ایشان نیافت ست ثبوت — بگذار مصر سکوت
از همین آیه و عقیدهٔ تو — همه بگسسته شد تنیده تو
مذهب خویش را بهم نداری یاد — می سرائی چه نغمهٔ الحاد

یقول المحق

نیست ایمان مرادف اسلام — بلکه ان خاص باشد و این عام
کفر باشد مقابل اسلام — نفی کفر ست داخل اسلام
هر که اقرار کرد بی اذعان — دارد اسلام نیستش ایمان
چون مقر گشته و نشد مومن — پس نه او کافر ست و نه مومن
سند این سخن ز روی کتاب — هست ظاهر ز قالت الاعراب
پس کند ز شبیه تو شد منحل — در کلام خلیل نیست خلل
نفی اسلام گر صفت می بود — با مجالس مخالفت می بود
پس برای ثلثه در احکام — نیست کفر مقابل اسلام

۷۷

باز حب رسول پس آن نیز
نیست از اکرمان نمود عزیز
هر یکی از ثلثه وقت جهاد
اشرف خلق را بکشتن داد
گفت روزی خلیفهٔ ثانی
به پیمبر که نیستی ای
وارث دوست تر ز این و از آن
لیک محبوب تر نه از جان
شد عیان کفر زاده خطاب
از خلیب نی کرد او جواب

هر که را دوست تر زین جانست | او نه از اهل دین و ایمانست
از سیوطی شد این خبر معلوم | در منثور کرده ام منظوم
تو احادیث خود نداری یاد | می سرائی به نغمهٔ الحاد

قال الماتن

بد سگال صحابه بیدین ست | در خور صد هزار نفرین ست

قال الخلیل

بد سگال صحابه عثمان بود | گر بر اهل یقین سران بود

قال المبطل

هیچ میدانی ای یزید لعین | از صحابه مراد کیست درین
از صحابه ثلثه اند مراد | زانکه بر شان تو میکنی بیداد
زانکه مقبول جانبین علیست | زنکامی در وخفی زعلیست
هم تو فهمیده همین معنی | هر کجا گفتهٔ تو العینی
سالک راه آل طاها را | با ثلثه بود تبرا ما
پس کجا بد سگال شد عثمان | زانکه مثل علیست در عنوان
از علی کم نبود در عزت | هم غنی بود داشت هم شوکت
بود داماد سرور کونین | زوج دو نور هست ذی النورین

یقول المحق

اولا نقل کردی از سلطان | گر چنین گفته است در عنوان
خانه زاد نبی و آل نبی | نکند با صحابه بی ادبی
نیست تخصیص زین سخن مفهوم | بلکه مدح صحابه شد بعموم
معترض شد خلیل ما بر عام | در خصوص ثلثه کرد کلام
کاین سه کس چون ذمیم مقدوح اند | پس عموما چگونه ممدوح اند
پس عیان شد که در کلام خلیل | نیست بر مطلب تو هیچ دلیل
بلکه مقصود اینکه اهل خلاف | بسکه گویند حال ما گزاف
گر ز دین بهره نمی یابند | طعنه زن بر جمیع اصحاب اند

اوکه ز برشان زبس جلیل * کاین سخن غایبست از تحصیل
در بیان نشان که اهل انقاص از | مورد لعن این بکند تا خاص از
ناطل تراء در مثل مرام | متعین شود ز عهد و کلام
ما لیا قول شاه کرانیست | بد سگال صحابه بیدینست
یعنی بد سگال بیست بجو | در زوانی بگو مثبت که ... و

پس عدوی صحابه عثمان بود | پس سبب مستحق خذلان بود
زین سبب بود نه و عثمان | این سعود و بود ... آزار
... | ... صحابه ... و ...
و این ... اند ... بود ... | ... بود ... از اصحاب
... آیه ... | ... گفته ... کتاب
... | ... آن مردود
پس بگو ... | ... آمده بود
... صحابه ... *

تو که گردی صحابه را تخصیص | پس بگو اولا کجا تخصیص
در بگیریم هم تخصیص است | بلکه بر خود ثلاثه تنصیص است
چیست حال صحابهٔ دیگر | بدسگالی شان رواست مگر
من ندارم گمان چنین گویی | که تو داری گمان نیکویی
همه نزد تو بوده اند عدول | بود بعض هیچ یک مقبول
باز عثمان که بدسگالی کرد | هر که بودست زار نالی کرد
مرگ شیخین گشت حافظ شان | ورنه کی امن بود از عثمان
غیر مروان و خویش و قوم او | راضی از وی که بودست بگو
آنچه صدیقه بر ملا گفته | قتل اقتلوا نعثلا گفته
چند خشم ظاهرست ازین | گر یقین نیست در نهایه ببین
همه بر قتل او رضا دادند | بلکه بر کشتنش صلا دادند
لازم آمد که او بود بدین | در خور صد هزار تا نفرین
بلکه آنها که راضی خون اند | بی شک از صد هزار افزون اند
شده اجماع صاحبان عدول | کشتنی گشتنی ست این مخذول
چیست اجماع لشکریست گران | فتح باب خلافت ست از آن
بهر بوبکر زو خلافت شد | بهر عثمان از و چه آفت شد
بود اجماع اولا حجت | آخر اینجا نه شد چرا حجت
قتل مسلم چو لعن اوست حرام | شده راضی بر آن صحابه تمام

قوله

زانکه برشان تو میکنی بیداد

اقول

لفظ برشان بجای بر ایشان | نیست در روزمرهٔ ایران
سندش را بکن تلاش بیار | شاهدی گر بود برایش بیار

قوله

پس کجا بدسگال شد عثمان | زانکه مثل علیست در عنوان
از علی کم نبود در عزت | هم غنی بود داشت هم شوکت

اقول

هیچ ربط سخن نمیدانم
[illegible] چیست من نمیدانم
[illegible] عنوان و [illegible]
چیست منصود و [illegible]
[illegible]

بدسگالی نبود ز شان
بدسگالی که دشمنی باشد
گاه باشد که در سخنی باشد
اغنیا دشمنان خونخوارند
فقرا دشمنی کجا دارند
شد از اهل فقر بیداد
ای همه فرعون و هم شداد
خوانده باشی مگر تو در قرآن
از غنا میرسد بهم طغیان

[illegible] کلام الله ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی

چند زحمت دهم ز طول سخن	مختصر میکنم تو گوش بکن
شد عیان بر سگالی عثما ن	تا بجد یکه قتل گشت از ان
دین او هم بگو که پر خلل ست	بر علی طنز و رمز بی محلست
قول ما نیست قول شاه انست	بر سگال صحابه بید ینست

قوله

از علی کم نبود در عز ت	هم غنی بود داشت هم شوکت

اقول

حال او در غنا شده معلوم	از همین شعرها که شد مرقوم
من برای تو نکته د یگر	می نویسم درین محل بنگر
هست عثمان غنی بامعنی	کز وصف تو هست مستغنی
جهل و امساک و کفر از قران	سه صفت ثابت ست در عثمان
بود کان ز برای نار یکی	چون سه تا جمع شد نماند شکی
زین سه تا او خلیفه شو بست	چه ستائی دگر تو ای بد مست
انچه در عز و شان عثمانست	قصه شوخی نعیما نست
سفله را مال گر بدست آید	عزت و قدر او نیفزا ید
نشنیدی ز مردم بازار	عرش پر بی چار کو هی بگاو

قوله

بود داماد سرور کو ین	زوج دو نور هست ذی النورین

اقول

آن دو نور اند دختران نبی	که نبودند ظاهرا صلبی
دخت پرورده را بطور مجاز	بنت گویند از ره اعزا ز
خاصه چون مادرش جلیله بود	صاحبش رتبهٔ جلیله بو د
فرض کردیم کان دو تا دختر	بوده اند از جناب پیغمبر
لیک پیش خدای عز و جل	بود زهرا از هر دو تا افضل
که باجماع سنت و قرا ن	طاهره بود و بهترین زنان

شد معقود بحجر ان
در وجود پسش بود روح این
تا ثبات برای حور بنان
از ثمار و لیست عز و شان
زان دو تا شد یکی زن عتبه
یافت در کفر عتبه این رتبه
بود مقصود مصطفی تالیف
رفق با اهل کفر و دین ضعیف
بعد مرگش بعقد عثمان داد
پس دوم را چو اولین باز داد

۸۰

چون ابو العاص بود
زینب سبب
[illegible]
سبب عثمان
[illegible]
زینب مصطفی رسول اله
[illegible]

بان عثمان نابود تنها النبی بالتزویج

ورکتابست چند تا او صاف — هست شان ترّول و کشاف
سوره نجم را تمام بخوان — کفر عثمان ازان شدست عیان
مقصد الذی تولی اوست — پیش تو قابل تولا اوست
او زدین خدا ست برگشته — دل تو در هوا ست سرگشته
زین گفته بسبب اش علی ما بور — که بقا سوس نیز شد مزبور
داشت دنیا رسب هم زنار — جمع گردید از برایش دنار
دیدمی او صاف ام برای آئین — رفت نورین و ماند ذوالنارین

قال الخلیل

ابن مسعود را سپ قرآن — آنقدر چوب زد که شد بیجان

قال المبطل

نسبت ضرب سوی ذی النورین — هست اکذب ز قصه غصبین
زانکه چون جمع گشت مصحف او — همه گفتند کاملست و نکو
ابن مسعود را که مصحف بود — بود بیشی کمی دران موجود
خواست عثمان بشوره حیدر — که کند دور این فساد بتر
ابن مسعود را غضب آمد — جوش زد سینه کف بلب آمد
با غلامان جامع قرآن — چون درآویخت گفتند آنسان
بی رضایش شد این خطا رقمی — چیست اینجا خطای عثمانی
لو فرضنا که فعل شان فسقست — باز تا هم مقام احسانست
کان سیاست بوجه قرآن بود — بهر تأسیس اصل ایمان بود

یقول المحق

گفت پیغمبر بشیر و نذیر — حاصل قول او کنم تحریر
هر که خواهد قرائت قرآن — با تر و تازگی که هست دران
بره ابن ام عبد رود — خواند آنرا چنانکه زو شنود
لیک عثمان برغم پیغمبر — مصحفش سوخت تا نماند اثر
رفت بر راه زاده نابغه — که نبود ست پیش ازان ثابت

ابن مسعود قاری قرآن
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۸۱

واقدی قصه را بیان کردست
دیگری نیز ذکر آن کردست
قرطبی گفته و چه این اجزا
که چرا دفن کرده بود زر را
الغرض ظلم و جور عثمان بود
این نه تأسیس اصل ایمان بود
آنچه بنوشته کنار کتاب
کاو خطای نمود نیست صواب
گر خطای در اجتهاد کشی بود
عذر او مانع از فساد کشی بود

زین خطا از برائش یک اجرست	زچنین ضرب این چنین اجرست

قوله

ابن مسعود را که مصحف بود	بود بیشی کی دران موجود

اقول

بیشی آیه‌های قرآنے	بود اگر از کلام انسانے
پس اگر او خودش برافزود	ابن مسعود نی شقی بوده
ورنه پس آن کدام کافر بود	که میان کتاب آیه فزود
هم بعمیکه اشتباه بود	صورت گفته اله شود
نشنیدی که معجزست کتاب	فصحا را چنین شدست خطاب
که اگر در کتاب شک دارید	سوره مثل آن بپیش آرید
همه عاجز ازین سوال شدند	آخر آماده بر قتال شدند
گر زیادت نه مثل قران بود	پس چه میشد ازان زبان و چه سود
بود آخر کدام آن ابلیس	که برافزودش از ره تدلیس
گر کسے همچو کار بد میکرد	دیگری از صحابه رد میکرد
ابن مسعود کی روا میداشت	آخر ایمان که با خدا میداشت
دگر آن بیشی از خدا بودست	مرحبا مدعای ما بودست
پس دگر حذف آن که عثمان کرد	حذف آیات نص قران کرد
مدحت اهلبیت بود ران	که شدش ناگوار طبع گران
نازم از لطف صنعت بارے	شده حق بر زبان تو جارے

قال المبطل

ابن سیاست اگر ستم باشد	گروه مرتضی چه کم باشد
انکه بر اشعری ستم افروخت	بر دکالا و خانه اتش سوخت

یقول الحق

اشعری ان سفیه گمراهی	که نبودش عقل کالائی
کشتنی بوده است سوختنی	توجه دلسوزی از براش کنی

بود بی عقل و دین ابو موسی — دشمنش بود این ابو موسی
بنگر این جهل و این حماقت را — خلع کرد از علی خلافت را
او امام و ولی و مولی بود — بتصرف نمودن اولی بود
تو بان مرد بد نمی گوئی — عیب نفس رسول میجوئی
عیب جویان آن امام همام — بوده اند اینچنین دران ایام
چون نبی بر چنان کسان آشفت — ماتریدون من علی گفت
نه بیکبار بلکه با تکرار — بسکه از حرف شان کشید آزار
مجمل قصه اینکه شخصی چند — در حق مرتضی چنین گفتند
کز غنیمت گرفته است کنیز — پس نبی گفت کاین کنیز چه چیز
زان فزونتر بود برای علی — گر لیس از من پی شماست ولی
من ز داو زمن ز طینت من — دشمن او بود مرا دشمن
پس تو هم از عداوت حیدر — دشمن مصطفی شدی بنگر
یاد کن موقف حکومت او — باش آماده خصومت او
داد زاندم که سرور دوسرا — بکشد بهر انتقام ترا
سخت باشد عذاب جهل کبیر — میرسد راه مرگ جهل بگیر
مهر لا یعقلی ز دل بردار — پنبهٔ غافلی ز گوش برآر
گریه کن گریه در سر و بسیار — توبه کن توبه بر غرور مباش
نفع من نیست در تباهی تو — میکنم نصح خیرخواهی تو
نیست هرگز شریک حال تو کس — بر رسولان بلاغ باشد و بس

قال المبطل

انچه صدیقه را اهانت شد — غیر او از که این اعانت شد

یقول المحق

این عجب حرف بر زبانت رفت — چه بر او از علی اهانت رفت
او برامد ز خانه خود بیرون — داشت خود طیش و عیش و فتنون
حث و اغوا ز طلحه بود و زبیر — از خود و شش بود و سیر یا که ز غیر

٨٣

از برای زنی د...
چیست ... ابو عیزد ... و سعا...
انکه با شیر ... پنجه کند
ساعد و کتف خویش رنجه کند
گرچه این بود جای تخجیلش
لیک حیدر نکرد تذلیلش
از علی غیر احترام چه شد
قتل یا نهب یا انتقام چه شد
با برادر روانه کرد او را
چون زنان رو بخانه کرد او را

ور گرفتی با بغض و کینه خوش شود
که علی را در آن هم نقصان بود
زود تا زه تهمت دیگر
بیجا بهر کشت حیدر
زد بغایت طال هست ترا
آرزوی محال هست ترا
بر علی تو بهر از بستی تو
بهر نجس و قرآن بستی تو
زانکه در توبه عذرخواهی بود
بر نجات علی گواهی بود

تمام المطلب

زن که شایسته خلافت نیست
پس چه میخواستی برای او
مطلبش بوده کشتن حیدر
فرض کردم اهانت او را کرد
بر زنان گفت احمد مرسل
که سگان میکنند شور و شغب
بهلای عظیم تن بدهد
بعد از آن کرد سوی عائشه رو
او و لیکن نکرد هیچ عذر
چون ز حق کرد آن ضعیفه عدول
پس سزاوار شد اهانت را
فضلای تو پیش ازین اظهار
نقل کردند هم ز صدیقه
گریه میکرد بر خطای خود
گرچه آن جمله هم دروغ زدند
تو از انها بکذب بیشتری
از علی چون بد اهانت شد
چون خطا رفته بود از حیدر
گرچه این افترای تو کم نیست
فریه دیگری مناسب بود
که علی بعد ازینکه آثم شد
انچه بستند دیگران بر زن
گر شدی صادر این دروغ ز تو
لیک از تو شد فراموشی
نقل گریه و زاری زن بود

کردن خود ملوم است نیست
گر شد از علی بجای او
هم ترا نیست مطلب دیگر
پس بجا کرد او نه بیجا کرد
از شما کیست آن سوار جمل
بر سر او رسد چو در حرب
بهلاکت رسیده باز رهد
که حذر کن ازینکه باشی تو
رفت بر عکس قول پیغمبر
سر کشید از ره خدا و رسول
چه بدی را بجز بدلیست جزا
دست و پا می زدند در اعذار
گر چو شد این ستم ز صدیقه
بود نادم ز کردهای خود
مشت آبی بیان فروغ زدند
زانکه صدیقه پیش تست بری
از چه او را دگر ندامت شد
بود حیدر به توبه اولی
عجبی در زیاده تر هم نیست
بلکه بر ذمه تو واجب بود
گریه توبه کرد و نادم شد
از تو بایست بر علی بستن
بود بر دیگران فروغ از تو
گر تو دشمن تری و ذی بهره
ران غرض رستگاری زن

کشتن خویشش را نکردی سیر / گفت پیغمبر خدا ای بزبیر

که کنی با علی قتال ای مرد / پس برو ظلم و جور خواهی کرد

هر دو تا ظالم اند ای نادان / به کنم تا بخواند قرآن

واتقوا فتنة بقرانست / که عبارت ز فتنه شانست

ظلمهم که دار و اینجاست / چیست مقصود ظلم انهاست

زین دو تا کس چه رفت از بدعت / هر دو گشتند ناکث بیعت

اول عهد با علی بستند / باز پیمان خویش بشکستند

در دل شان سر خلافت بود / حب جاه و جلال و شوکت بود

دولت حق چو شد ملول شدند / مغوی زوجهٔ رسول شدند

ساختندش ردیف رسوائی / کرد بیچاره دشت پیمائی

همه زن تا م شوریدند / آنچه دیدند زین سبب دیدند

هرچه ظاهر برای ایشان شد / نه بقدر سزای ایشان شد

خبری بشنو از ریاست زن / کز بخاریست در کتاب فتن

اتباع زنان صلاحی نیست / بهر اتباع شان فلاحی نیست

هر که زن را رئیس خود سازد / خویش را در هلاکت اندازد

حاصل معنی حدیث اینست / فکر کن گر ترا سر دینست

قال المبطل

با وجودیکه مدحت ایشان / هست در کشف غمه تو بیان

یقول المحق

بر علی عذر زین دو کس بوده / بهر خسران هر دو بس بوده

آنچه فرمود از ره اخلاق / گر نوشتی کنار این اوراق

طلحه را گر علی چنین فرمود / لفظ شیخ المهاجرین فرمود

از علی لطف هست یکرانه دوست / ور سزای کرم نه عذر نکوست

ورنه بیر این فساد و طلیش چه بود / عیب در فارس قرابش چه بود

گر علی اینچنین ثنایش گفت / او برای چه انقدر آشفت

از علی مدحت ثناگستری بود / از علی مدحت سواری بود

مدح چه مدحت زنان از کرد / بارها ابن عمه نشر و کرد

یعنی ابن نسبت پیمبر است / لیک زین قول تابع عمر است

ساده و دین قول در خبرای خبر است / از بدان در خبر این بود

بعد پیمبر این جواب بود / ورثه زان تعلق اسعد شد و

سقف کشف غمه ... / سر این است صاحبش سعد

۸۵

از مخالف حدیث می آرد / شرط صحت آن کجا دارد

قال المبطل

هرچه باشد جواب از این بهتان / هست آنهم جواب از عثمان

یقول المحق

چه جواب از برای عثمانست / حال عثمان و طلحه یکسانست

کس ندرا قیاس کن ز تمیز / طالحی مثل طلحه اش بشمر

گفت طلحه پس از رسول خدا — بنکاح آوریم عایشه را
گشت عثمان درین سخن دمساز — ورحق مصطفی شده صمراز
کاو پس از ما زنان ما گیرد — ما نگیریم او چرا گیرد
آیتی در کتاب موجودست — کوران زجر هر دو مردودست
از حمیدی و هم سیوطی هم — این خبر بشنوی شوی ملزم
سدی آن راوی که معتبرست — تا قل یک حکایت دگرست
در امد خواست حضرت عثمان — که یهودی شود برای امان
طلحه از راه ضعف ایمانی — داشت میل طریق نصرانی
آیتی دیگرست درین هر دو — شده نازل خبرداری تو

قال الخلیل

نشنیدی تو قصهٔ عمار — زود گوبش نمود ان غدار

قال المبطل

قصه اینست اولا بشنو — بعده سوی میل و قال برو
بود در مسجد نبی عمار — کس بعثمان و آن نمود که آر
گفت عثمان نه فرصتی دارم — زانکه اینوقت بر سر کارم
کس فرستاد باز و سه بار — همچنین یافت در جواب انکار
بار چارم چو دست بر کشید — از غلامانش محنتی بچشید
این خبر چون رسید عثمان را — کرد توبیخ آن غلامان را
خود بمسجد دوید و گفت بزار — گیر از من قصاص ای عمار
گشت راضی ازین سخن عمار — گفت ناخوشنیم ز تو زنهار
پس فضول تر صاف بهتانست — زدنش افترا بعثمانست
گر ز دست غلام شد انیکار — چیست در صورت رضا انکار

یقول المحق

چیست این افترا و بدی — کتب خویش را نمی بینی
چند انکار ظلم عثمانی — نیست پنهان از و

واو عمار را چنان ازار
که گرفتار فتق شد عمار
تا پس از کشته گشتن عثمان
شد چو بر صحابه این ودا ان
بار ها گفت زادهٔ یاسر
فتق بر دست ما شد ان کافر
تو چه در بند سازش سخنی
که توانی کردن فتق سکنی
کو او از شهادت عمار
نیست پوشیده تا کنی انکار

٨٦

بود در مسجد نبی عثمان	کس بشان روان نبود که آن

اقول

بود از شعر بشیر عازم	از که آیه نو شد و گر عازم
ده چه لفظ فصیح ست که آن	نیست شایان کس سوای چار

قیل له

خود بمسجد وید و گفت نزار	گیر از من قصاص ای عمار

اقول

گر خطای نبود از عثمان	چیست از وی قصاص ای نادان

قال الخلیل

ظلم بر بوذر غفاری کرد	بی وطن آن شقی ناری کرد

قال المبطل

بر ابوذر کسی نه کرد جفا	بی وطن خود بخود شد او ز رضا
قصه اش آنکه سخت بدخو بود	نفقه جمله اهل فرض نبود
عبد رحمن که مرد مال گذاشت	بوذر او را ز کافران انگاشت
کعب مانع چو شد عصا برداشت	پیش عثمان به پشت او بگذاشت
پای عثمان اگر چه زخمی شد	لیک با وی براه نرمی شد
حال او را بحال او بگذاشت	دست افهام خود از و برداشت
کودکان در طریق در بر زن	بر تمسخر شدند قهقهه زن
زین تمسخر بسی ملال شدش	گشتن سوی وطن خیال شدش
نزد عثمان دوان دوان آمد	طالب مسکن امان آمد
گفت عثمان برو بربذه بباش	رفت آنجا مقام کرد تلاش
گر چه ربذه شدش مقام و مقر	نزد عثمان ولی شدی اکثر
پس خود انصاف ده برای خدا	بر ابوذر که کرد ظلم و جفا
سوی وطن گشت خود بخود بوذر	بی وطن کرد یا کسی دیگر
گر ز عثمان کدورتی میداشت	آمدن چه ضرورتی میداشت

یقول المحق

فهم ما کرد خلاف سیر و زد
خبط ها اختراف با سر و زد
قول شایان بود و رفع نقض
زنش بتان و را شبهات و ها
بیره جهل از سب و ار
بز خطا ار صواب بیدار
بز خطای از گر چه بد بار سر
ببجا بست شبیان ای ار
بیکو بینه شبیان ای نبی
بنو علی ار خیال عدو و

۸۷

کز ز اصحاب بنگو هستی
بشنو از محبتش هر سم
گر محبتش بود چو سر سم
پس ز تبغطی برا بجنی دار
قدری کینه با نبی دار
هم ازین ره ز بوذر آ شفتی
در حقش هر چه خواستی گفتی
کان محبت علی عالی بود
تو با او کینه داری ای مردود

ورنه بوذر بوست پارسا بوذر | از عمر کس نبود بد اختر
چیست این حیله و سخن سازی | ابلهان را مده چنین بازی
خود بخود گشت راضی غربت | بی سبب گشت طالب کربت
این چه بازیچه الست طفلانه | رنجه از کار طفل و دیوانه
هر چه بر وی ز جور و طغیان رفت | سر بسر از خلیفه عثمان رفت
ربذه سخت ناگوارش بود | سفرش کی ز اختیارش بود
کرد اخراج او بجور و جفا | سوی آن قریه ثالث خلفا

قوله

قصه اش آنکه سخت بدخو بود | نفقه جلب مال فرض نمود

اقول

حضرت بوذر غفاری را | کس مذمت نکرد از قدما
مصطفی مدحت ابوذر کرد | تو کنی عیب جوئیش ای مرد
به نبوت اگر یقین داری | چیست این پیروی دینداری
سنیا تر انبا شد این مذهب | واقف از دین خود نه چه عجب
گر نبودی ستایشش ای گمراه | بود بس صحبت رسول الله
حکم تنقیص و اعدا اصحاب | چیست نزدیک سنیان در باب
از صواعق که محرقه باشد | دین تو عین زندقه باشد

قوله

کعب را نیز چو شد عصا بر داشت | پیش عثمان به پشت او بگذاشت
پای عثمان اگرچه زخمی شد | لیک بادی براه نرمی شد

اقول

از ابوذر شد ار ستر الی | بر سر کعب و پای عثمانی
کعب در مال کرد چون و چرا | سخنی بی حساب گفت خطا
شور و شر و از رای زر بوده | فتنه برای زر بوده
غرضش بود اینکه تا عثمان | بکند فهم رای زهد و زیان

جمع آوردن زر زبان دین باشد
صفت زاهدان چنین باشد

قوله

گرچه بوده بدیش مقام و مقر
نزد عثمان شد و ادبی اگر
از عثمان کرد در سخن بد گشت
آذر بهر مرد و سخن بد گشت

اقول

باش ای مرد حیله جو ساکت
آنچه از نفیس بالی شود ثابت

۸۸

قال المبطل

گر ز اصحاب این کسان بودند / مبشران نیز اهل آن بودند
با مبشر چه کرد حیدر / نبود قدح پس چه جای دگر
عائشه نیز آن ابو موسی / گو صحابه نبوده اند انها
انهمه بوده اند هم اصحاب / از علی ولی وهی چه جواب

یقول الحق

خبرت از فن مناظره نیست / کار تو هیچ جز مصادره نیست
بنگر اول چه بود اصل سخن / قول شاه و خلیل فهم بکن
خود نگفتی که قول شاه نیست / بد سگال صحابه بید نیست
بر همین اعتراض شد وارد / چیست اینجا تکلف بارد
هر فساد یکه زین سخن برخاست / نسبت آن بسوی شاه بجاست
ما که قائل باین مقال نیم / قائل کفر بد سگال نیم
سور دبحث آن مقدمه بود / که به نزدیک تو مسلمه بود
تو بنا را بر ان چه بگذاری / قول خود را زغیر پنداری
العجب العجب زبحث و کلام / گفته خویش را بما الزام
خود نفهمیدن و نه سنجیدن / دیگری را سفیه فهمیدن
ور مثل شد حبنقه مشهور / حمق او در کتابها مذکور
داشت مسکین قلادۀ بگلو / کرد انرا علامت خود او
برد روزی برادرش آنرا / کرد حیران سفینه نادان را
دید مسکین قلاده در گردن / گفت او گشته من که باشم من
باز او اشتباه کرده داشت / شبهه در خود و برادر داشت
تو گذشتی ازو بناد هی / خصم را متحد بخود و هی

قوله

با مبشر چو کردۀ حیدر / مبشران نیز اهل شان بودند
نبود قدح پس چه جای دگر

اقول

[illegible]

٨٩

[illegible]

راویش هم یکی از ایشانست | حرف بل غرض پریشانست
نیست بر خصم حجتی اصلا | پس بآن استناد نیست روا
زانکه شیخین هم وران استند | هم ازین قسم دیگران استند
گر کند خصم این دلیل قبول | کند از ثلثه نیز عدول
عبدرحمن عوف زینها ست | که ابوذر بجفر او گویاست
کیست بوذر بقول پیغمبر | بر زمین زو نبوده صادق تر
دل خود خوش مکن ازین تشیر | لیک برهان برای طلحه بگیر
نیست زیشان کلام در حیدر | تو و اثبات حال نه دیگر

قوله

عائشه نیز آن ابوموسے | گو صحابه نبوده اند اینها

اقول

رفت این ذکرها مشو غافل | چیست تحصیل انچه شد حاصل
بار دیگر سخن چه آرائے | جامه های کهن چه آرائے
کی رجال صحابه اند عدول | تا بپرسے ز ناقصات عقول
هرکه رانیست روی در بهبود | دیدن روی مصطفاش چه سود
زن بد در سرای مرد نکو | نشود بهره ور ز صحبت او
زن نیک ار بود بخانه زشت | هست قندیل کعبه بکنشت
زن فرعون و نیز زوجه لوط | ذکرشان در کتاب یافت هبوط
ان یکی مثل آن دگر نبود | صحبت هیچ با اثر نبود
عائشه کرد خویش را تذلیل | رفت بیرون ز مهبط تنزیل
پدر از جنگ مصطفی بگریخت | دختر این جنگ و فتنه ها انگیخت
از علی کینه خواه عثمان شد | ولی خون ابن عفان شد
پیش ازین جنگ خود پدرش گفت | اقتلوا نعثلا خودش میگفت
قتل چون شد ز قول خود برگشت | دوستدارش ز بغض حیدر گشت
کی رواست بود آن تبرج او | حرب و سیر او تفرج او

بلکه بلکه [illegible] هزار جرم
گرچه او بُد از [illegible]
باز با او علی رعایت کرد
نهب و غارت روا نداشت [illegible]
منعی از کرم گذاشت [illegible]
بوی سوی نداشت برد
اشعری بود از شعور جدا
پسر عاص آنکه عاصی بود
سحر و شام در معاصی بود

۹۰

[illegible]

قوله

[illegible]

اقول

[illegible]

زان سبب در پی جواب نه	گر ز اتباع آنجناب نه
شیعه را چون محب او دانی	بیچنین اعتراض رنجانی
بر همین قول خود قرار بگیر	باش بیگانه از جناب امیر
از تولا دگر نه لاف زنی	طعنه برانه از گزاف زنی
شیعیان دوست اهلبیت نیند	در سراپرده دوستی نزنند
از علی ولی و هم سیم جواب	کاین همه بوده اند از اصحاب
لیک صحبت دلیل جنت نیست	آخر این صحبت ست عصمت نیست
لطف باران که نیست زان انکار	هم گل از وی بروید و هم خار
به تمام صحابه اند عدول	نیست کلیه پیش ما مقبول
تو که کردی جمیع را تعدیل	ماند بر ذمه ات جواب خلیل
ما جوابی که گفته ایم بجاست	لیکن آن از شما نیاید راست

قال الخلیل

پس بعثمان تو ناسزا گفتی	ناسزا کیست پس بجا گفتی

قال المبطل

شه بعثمان ناسزا فرمود	کرده اش را همه بجا فرمود
گر بجا نیست آنچه او بر کرد	هم روا نیست آنچه حیدر کرد

یقول المحق

دیگر برا با اهلبیت قیاس	نتوان کرد حق خود بشناس
او عدیل و نظیر حیدر نیست	آفتاب سها برابر نیست
که علی را نبی بروز غدیر	ساخت مولای هر صغیر و کبیر
گفت یارب وال من والاه	بعد از آن گفت عاد من عاداه
حکم مولا بجاست بر آحاد	بنده فرمان نمی تواند داد
که کسی بغض مرتضی دارد	با نبی بلکه با خدا دارد
هر که آزار داد حیدر را	کرد آزار هم پیمبر را
هر که بر عکس راه حیدر رفت	بر خلاف ره پیمبر رفت

بود در عدل و داد حق طلبی
دست او مثل دست پاک نبی
تو علی را هنوز نشناسی
هرچه خواهی بگو که نشناسی
این فضائل برای عثمان نیست
دین و دلائل برای عثمان نیست
حرب او حرب مصطفی نبود
حرب او هم بجز جفا نبود
سنیان را اگرچه مولا بود
دعوی عصمتش کسی ننمود

قوله گر بجا نیست نحو او برگرد

اقول

چند تازه گفتگو سر کرد	باید این روز مره از بر کرد

قال الخلیل

لفظ تقریر بشان عثمانست	قابل لعن ابن عفانست

قال المبطل

لفظ تحسین بشان عثمانست	لائق لعن شیعه شیطانست

یقول المحق

لعن گر سوی شیعه است مصاف	بهر شیطان لعن چیست مضاف
ماند عثمان پس او چو شیطانست	حال شان در ضلال یکسانست
متخلف ز عیش عثمان بود	متمتع بعیش عثمان بود
جای خود فوق ان دو ناپیداست	پای بر جای مصطفی بگذاشت
شد گهی زار جای او آخر	سگ جدا کرد پای او آخر
چیست تحسین که بهر عثمانست	کیست غیر تو کان ثناخوانست

قال المبطل

مرتضی بود خود ثناگویش	حاضر و غائب و رضاجویش
هست نهج البلاغت سندم	چشم بگشا ببین تو مستندم

یقول المحق

نه ز راه فصاحت آگاهی	نه ز نهج البلاغت آگاهی
حکم آن کتاب اینجا نیست	نسخه اش دستیاب اینجا نیست
تا سیاق کلام بنویسم	حرف حرفش تمام بنویسم
تو نوشتی بقدر مطلب خویش	حذف کردی زاغرای بدکیش
برخلاف ره ثقاتست این	مثل لا تقربوا الصلوة است این
باز هم اصل مدعاست بحال	تا مل ببین و چشم بمال
چونکه عثمان بنای ظلم گذاشت	عاملان از بنی امیه گذاشت

*

ظلم او بود از ره طغیان
نه ز راه جهالت و نسیان
مردم از جور او فغان کردند
مرتضی را سفیر شان کردند
این بود مدعای استفسار
که بجا نیست نوشتی معیار
مرتضی ان امام راه نما
گفت با او کلام ...
...
گر چه گویم ترا ز وعد و وعید

۹۲

از حدیث و کتاب آگاهی
...
بعد از علم ...
...

*

... صنعنا و جبت ... کاصحابنا ... سبیل

علم شی نیست کافی ای مرد — تا نه آثاران بود موجود
مترتب نشد اگر آثار — باشد آن شخص کور مشعله دار
کافری هست لیک خود ناپاک — یا چو آئینه هست بی ادراک
رنگ خشک است بر لب دریا — یا طبیبی است کنگ و نابینا
به نبی گفت ایزد دادار — که ز نیسان بپرس از کفار
کاین زمین و هر آنچه هست درآن — از که باشد جواب تعقید بر آن
همه گویند هست مال خدا — پس بگوئی مذکرید چرا
بازگو کیست رب هفت سما — کیست پروردگار عرش علا
همه گویند مال یزدانیست — پس بگو از چه راه تقوا نیست
همچنین چند جا سوال و جواب — شده مذکور در میان کتاب
هر جا نقل کرده از کفار — بخدا و صفات او اقرار
پس بگوید کسی ازین حمقا — مدح کفار کرده است خدا
که بوصف کریم آگاه اند — عارف ذات پاک ایزد اند
اگر این مدح شان ز رحمانست — از علی نیز مدح عثمانست
چیست ترسند برای تو چیست — چشم بگشا سند برای تو چیست
اینقدر هست کان شقی غوی — بوده فرعون است نبوی
زین سبب مرتضی نرمی گفت — ورنه با شیوه دگر میگفت
نشنیدی که موسی عمران — شده مامور لینت یزدان
که بفرعون نرم حرف زند — تا که در قلب او اثر بکند
باعث لینت کلام این بود — مقتضای جهان نظام این بود
این بود معنی بلاغت هم — که باسرار آن نه محرم

قال الثاقب

کار اصحاب بین و بد مشمر — حال ایشان چو حال خود مشمر
گر ترا صرفه نکوکاریست — حب او شان ترا ز دینداریست

قال الخلیل

واکن چشم ز حب و بغض ببین
حب ایشان ز نفاق و بغض یقین

قال المبطل

کرده ام اول ز مذهب نو بیان
گروه اول از نبیان و با ایمان
بی نفاق از نبیان ز مؤمن ماست
[illegible]
نه صحبت حضرت [illegible]

۹۳

حرف تو این که از دل نمک
هر چه و فضائل ایشان
که ز امید حرف کن ز زبان

یقول الحق

ای شقی هست این خبر محروم
نیست مصباح [illegible] خاموشم
در سلم بود و [illegible]
نیست اطلاق قول در صحاب
سوء ظن با تمام جائز نیست
بی تقیه کلام جائز نیست

نیک بودند زان میان بسیار	مثل سلمان و بوذر و عمار
همچنین بوده اند کیشان	مثل شیخین و ثالث ایشان
ذکر ایشان کزیست تخصیص	در حق شان روا بود تنقیص
سخن ما که در حق خلفاست	نام ایشان درین کتاب کجاست
لفظ عامست نیست این تنصیص	هست هر عام قابل تخصیص
منع از شک و دزد و رهزنانست	پس کرا وهم و شک در اینانست
ما با ایشان که بغض و کین داریم	به بدیهای شان یقین داریم
ان کسانرا که اهل دین بودند	سالک مسلک یقین بودند
بزبان و بدل ثنا خوانیم	رهرو جادهٔ رضا دانیم
وان کسانیکه شک دریشانست	پس در انها سکوت شایانست
راه اوسط بود بسوی صراط	این نه تفریط هست و نه افراط
منقح گشته است حق صراح	هست اصباح مغنی از مصباح

قوله

کردم اول زمذهب شیعیان	بی نفاق اندشان و با ایمان

اقول

کردم اول زمذهب تو بیان	با نفاق اندشان و بی ایمان

قوله

جمله اصحاب را ثنا گویند	راه بهتان زبهرشان جویند

اقول

جمله اصحاب را ثناست کجا	راه بهتان طریق ماست کجا
زانچه خود نقل کرده زکتاب	نیست مدح تمام اصحاب
خود بمصباح کن نگاه درست	دزدیی هم چراغ برکف تست
منع کردن زبستن بهتان	باز خود راه جستن بهتان

قال الخلیل

تو زمکر و فریب شیطانی	غول را خضر راه میدانی

قال المبطل

زد فرو بست رسم اهل سنن
خضر را غول را دادن سنن
ان اما بکر بود زبو شبیر
تالیش گفته از مثل یزید
بود در حق بعض فیضها ب
غول گویند جعفر کذاب
با وجود یکه متقی بود ست
عابد و زاهد و ولی بود ست
اکثری را چنین [illegible]

[illegible] غول [illegible]
[illegible] خضر نور [illegible]
غول [illegible] خضر
غول را غول می نماید خضر

یقول المحق

خضر را ما دوازده اند
جمله معصوم و پاک از گنه اند
از نصوص حدیث و هم قرآن
شده ثابت امامت ایشان
آنکه [illegible] همسری بکند
کی بایشان برابری بکند

[illegible]

جعفر و زید هر که باد ا باد | خواه از غیر و خواه از اولاد
او نه معصوم و پیشوا باشد | نه امام و نه رهنما باشد
هم تو مارا درین هم آوازی | خوانده خود کلام شیرازی
پسر نوح با بدان بنشست | خاندان نبوتش گم شد

قوله

باوجودیکه متقی بودست | عابد و زاهد و ولی بودست

اقول

اگر او دعوی امامت کرد | خویش را در خور ملامت کرد
کی توان گشت جمع این دعوا | از سوای ائمه با تقوی
هر که نا اهل مدعی باشد | کی توان گفت متقی باشد
وگر او خود نه کرد دعوی را | پس چسان خضر ره شود مارا
کار ما تو به چون ز دعوی بست | نیست کذاب بلکه تو ابست
توکه او را چنین ثنا خوانی | پس کرا کهنه گرگ میدانی

قال المامن

فکر بغض صحابه سودائیست | خاطر کفر را سویدائیست

قال الخلیل

داغ عشق محبت ایشان | هست بدتر ز خال روی بتان

قال المبطل

نور عشق محبت اصحاب | هست خوشتر ز مهر عالمتاب
هر که زین نور خیرگی دارد | قول سعدی برو بلا آرد
گر نه بیند بروز شپره چشم | چشمهٔ آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم چنان | کور بهتر نه آفتاب سیاه

یقول المحق

قابل مهر آنجناب بود | که برادر رد آفتاب بود
قول ابن ابی الحدید ببین | که چسان کرده مدح سرور دین

قال الخلیل

دور کن دور کفر دوستی را
... زار این منم پرستی را

قال المبطل

گفتن کفر حب ابت ترا
گفتن ... بجا فرض باشد

۹۵

من نگفتیم این سخن از خود
قائل او ست جامع الاخبار
عاشق شان منم پرست چو ست
تعزیه دار بت پرست بجهت
بت پرست انکه این منم دارد
کافرست انکه شک دران دارد

یقول المحق

جز سب اگر صحیح بود
پس نه در طلب صریح بود *

اهل کی را از خلیفه نامیده
نام از پیش خود ترا سبوید
از خدا چون بنا هست فرود
بحث سلطنت چه خواهد بود
تعزیه داری هست گر ز عوام
فهم الجاهلون کالانعام
دگر از اهل علم و دین باشد
سالک جاده یقین باشد
مجتنب از کلی و جوا باشد
بت بدست از هر راه خواهد بود

٩٦

اولا حال سب کو معلوم ست | کر اگر هست فحش مذموم ست
پس دریجا همین تواند بود | کفر هم نقص دین تواند بود
ثانیا اینکه لفظ اصحابی | هست جمع مضاف دریابی
پس بظاهر بود مفید عموم | هست سب بالعموم هم مذموم
که دریشان خیار هم باشند | پس کجا مستحق ذم باشند
مرتضی نیز هست در اصحاب | سب او هست راه کفر و عقاب
بارها گفتیم و تو هم گفتی | باز غافل شدی مگر خفتی
سخن اندر ثلثه شد محصور | تو ز موضوع بحث رفتی دور
حال شان زین خبر شد ظاهر | گر شوی هم ز سب شان کافر
پیش ازین ذکر سب عم رسول | در همین مثنوی شده منقول
بعد فحش داد چون عباس | گر او کافر ست ای نسناس
گر خبر گیرد از صحابه کسی | هر کرا سب نموده اند بسی

قوله

من نگفتیم این سخن زنهار

اقول

من نگفتیم قول تست خطا | مفرد و جمع کرده یکجا
گرچه اطلاق جمع بر واحد | در کتاب آمده خدا شاهد
زین قبیل انما ولیکم است | که دران لفظ الذین هم است
مرتضی شد مراد زین جهر و | گر ترا این قبول هست بگو
لیک بیضاوی از عناد و نفاق | منع کردست ازچنین اطلاق
تو اگر بر خلاف او رفتی | زنده باشی آفرین نکو رفتی

قوله

عاشق شان صنم پرست چرا | نعره دارد بت پرست بجاست
بت پرست انکه این صنم دارد | کافرست انکه شک دران دارد

اقول

عاشق شان بود زدین گمراه | زانکه سازد برای خویش اله

تو ز خود بینی و زبد بینی — کتب دین خود نمی بینی
بفعال انجنان شدی مشغول — کر ندیدی شبیه نعل رسول
گر بگوئی که تعزیه خشب ست — منع تعظیم آن ازین سبب ست
هم عزاخانه چوب و خشتی است — رغبتش نیز امر زشتی است
نیست این حرف قابل کسی — هست در شرع زین مقوله بسی
مسجد و کعبه و حجر چه بود — چوب و خشت ست بس دگر چه بود
لیک میگفت هم خلیفه عمر — کر حجر را چه نفع هست و ضرر
گفت حیدر چه در جواب ببین — لعن کن بر عمر کتاب ببین

قال الخليل

حب ایشان ز قلب خویش برآر — سبحه گردان و بگسل این زنار

قال المبطل

حب اصحاب سبحهٔ پاکست — بغض اصحاب سبحهٔ خاکست
سبحهٔ پاک را نداری یاد — سبحهٔ خاک در نصیب تو باد

يقول المحق

طعنه بر خاک پاک یعنی چه — این ترفع ز خاک یعنی چه
خاک ایمر د اصل انسانست — کبر از خاک فعل شیطانست

قال المبطل

خاک بر فهم تو چه نادانی — سبحهٔ خاک را شفا خوانی
سبحهٔ خاک تو شفا نبود — این شفا جز ره شقا نبود

يقول المحق

نیست از خاکساری این سخنت — این چه حرفست خاک در دهنت
نبرت از شهاب حفظی نیست — حفظ کن این نصرت دینی ست
از پدر نقل کرده ضعف بصر — نسخهٔ سرمه هم نوشته مگر
مدحت خاک کفش پای علی — شد از آن در بصر جلای علی
تربت پاک سبط پیغمبر — گر بود نور دیدهٔ حیدر

بیکی صرف آن به بیماری — بحصول شفا بیقین داری
از کحل ارنی شفا طلبی — چیست با خاک پاک بی ادبی
نسخهٔ سرمهای یونانی — گر تو کحل الجواهرش خوانی
اصل آن چیست آخر از خاکست — شافیش دانی این چه ادراکست
چه عجب گر دهد ز حکم خدا — خاک ابن ابوتراب شفا
*

در عمل هم خدا شفا گفته — شبهه نیست چون خدا گفته
خاک را کم نگفته هیچ کسی — از عقاقیر فضله مگسی
هرزه ناصواب میجوئی — تو تی در شراب میجوئی
با وجودست قول یونانی — نیست تصدیق حرف ایمانی
جوگی تن بخاک مالیده — روی ناشسته سوی زر لیده
گو وهد هست خاک لبتانی — گشته خوانی و کیمیا دانی
سود ازین خاک نیست باد تو — این چه سودست خاک بر سر تو
ای گرفتار علت عمری — به که ما را الرجال را بخوری
نیست از شرع و شعر آگاهی — میکنی نظم هرچه میخواهی
مرقد پاک موسی کاظم — هست تریاق اکبر ای ناظم
گفته این قول امام شما — هست بجا دگر کلام شما
چه موسی بن جعفرست حسین — در شرف زو فزونترست حسین
کیست او کیست سید الشهدا — پاره پاره رسول خدا
تربت پاک او شفا باشد — عجب از خاک او چرا باشد
خاک درگاه اوست ای ابله — دردسرهای دهر را مندل
هست هرجا بهند قبر شهید — چه کرامات شان نگشته پدید
بر مزار مدار سهم سالار — پیشو و مجمع صغار و کبار
از کر و کور و لنگ افلج و شل — هر یکی مبتلای طول امل
همچنین هر کجا که مقبره ایست — آشیان گاه چند و شیره ایست
تو زخاک حسین بیزاری — بر سر خاک روب گهزاری
گه قطب جی روی و جیلانی — گاه اندر چهل چراغانی
با حسین شهید تشنه جگر — بغض و کین شماست تا چه قدر
که جهاد دید و دشمنی باقیست — خاک گردید و دشمنی باقیست
خاص مذهب تو شیخ شهاب — نقل کرده زجمعی از اصحاب
اینکه بول رسول را خوردند — هم براز و فضول را خوردند

کاین دلیل سعادت شان بود
وان سبیل مودت شان بود
نور این رسول ای شفی
کان نشان ره شفا گوئی
در پی خاک پاک افتادی
علم راز بر خاک بعبادی

فرد

سجده خاک گشت خون امام
تشنه خون او شدی ناکام

افود

۹۸

بود کار شیعه شعرا
[…] تو یاوه [illegible]
[…] ای بدعتی […]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بلکه او را خلیفه […] او بود
دشمن آل مصطفی او بود
تشنه خون مرتضی او بود

تو گر با ابن حرب دادشدهٔ	تشنه خون مرتضی شدهٔ
پسرش ریخت خون پاک حسین	از تو ما میکنیم شیون و شین
او تلف کرد خونش از کینه	آنکه داشتیم در سینه

قال الماتن

رفض ماخولیای خام آرد	سیدو دیوانگی بدام آرد

قال الخلیل

نصب بهر دماغ سرسام ستا	ناصبی زشت را بد انجام ست

قال المبطل

ناصبی خارجی که بد قوم اند	نزد شه نیز واجب اللوم اند
هرچه گوئی بشان این هردو	چشم ما روشن ست باز بگو
زانکه اینها و شیعیان شرار	همه جویند با خرد پیکار
مبغض مفرط اند ان هردو	حب بافراط شد بمذهب تو
مبغض مفرط و محب چنین	بهلاکت رسند روز پسین
نیست شه را بشان سروکاری	دوست آل عباست آواری
نیست شیعی نه شاه یوحنی ست	چشم بد دور بوظفر سنی ست
هست بیشی کمی زدینش دور	برره اوسط ست شه مامور
مومنان را نمیکند تکفیر	کافران را نمیکند توقیر

یقول المحق

من نشاشت وهم زاصل خبر	بطریقیکه گفته ابن حجر
در صواعق تو هم توانی دید	گفت حیدر را نبی ملبسید
باز فرمود در تو هست مثال	مثل عیسی تو نیز داری حال
دشمن او چو گشت قوم یهود	افترای بمادرش بنمود
شد محب قوم عیسوی اورا	تا رسانندش بمنزل اعلا
در سقامیکه از براتش نمود	بعد ازان مرتضی خودش فرمود
در خود من دو کس شوند تباه	یکی از فرط دوستی گمراه

سوی آن خیز که ازو زمین بپذیرد
دوم آن گنبد و گرد از زنان
و زعد الت بمن گند جهان
سپس از بن نعل بشنود جهان
همچنین محب جهان

هست ز شیعه مرتضی بس
برهمین مدعی دلیل صریح
عیسویهمچنین غلو دارند
کز بشر را خدای پندارند
ما غلو را روا نمیداریم
مرتضی را خدا نپنداریم
ما نگوئیم آنچه دروی نیست
گر توانی بگو فلان شیعیست
هرچه گوئیم ما سند داریم
از کتاب تو هم سند داریم

ای همه حال قسم اول بود / قسم ثانی که مبغض است عنود
پس در آن قسم خود تویی اول / مثنوی تو شاهد عادل
وصف تو مبغض است و ناصب است / این مناصب ترا مناسب است
خانهٔ آبگینه منزل تست / آتش بغض و کینه در دل تست
هرچه بد دانی استتار بکن / آنچه خوش آید اشتهار بکن
لیک ای انای عیب جاهل نیست / از امور عباد غافل نیست
بزبان هرچه رفت بر اقلام / می نویسند کاتبان کرام
بر علی جز تو تهمتی که نهاد / طمع و جبن و جور ظلم و فساد
از برای علی زیانی نیست / که ازینها در و نشانی نیست
جز خود طالب زیان گشته / خوار مثل یهودیان گشتی
هست فرقی میان تو و یهود / تهمت شان بر ام عیسی بود
که باو نسبت زنا کردند / نه چو تو کفر را بنا کردند
تو شدی بر یهود هم غالب / تهمت تست بر ابی طالب
حال ما ظاهر است ای مردود / خود تو دانی که ما نه ایم عنود
پس ازین هر دو تا چه استیم / بره اوسط هدی استیم
تو که داری مخالفت با ما / راه گم کرده شدی اعمی
بعد حق چیست خود بگو که ضلال / که چنین گفته ایزد متعال

قوله

مبغض مفرط و محب چنین / بهلاکت رسند روز پسین

اقول

مبغض غیر مفرط ای بی بهر / خوب و ناجی بود برین تقدیر
راستی بی عداوت حیدر / مذهب سنیان بود ابتر
با وجود که در ولای / شده وارد هزار نص جلی
اصل دین بر دری مودت است / اجر پیغمبری مودت او
بغض او منع شد علی الاطلاق / قید افراط نیست بل اطلاق

پس بنا بر آن سخن غلط است *
دعای تو هم برین نمط است
فاسدی را بناست بر فاسد
نجم بر را بود ثمر فاسد
آنکه گوئی که بحجت آوردی
کان زنهج البلاغه آوردی
پس در آن مبغض مفرط است
تو گمان برده که مفرط است
مجادله مفرط است
صفت بر دو خوانده یکسان

[illegible]

قوله

[illegible]

مومنانرا نمیکند تکفیر	کافرانرا نمیکند توقیر

اقول

گر چنین است علی این سلطان	پس بود پیر حضرت عثمان
کرد اگر صحابه را تحقیر	خویش و قوم امیه را توقیر

قال الماتن

با تو گویم اگر یقین داری	کاین بزرگان زروی دینداری
خیرخواه رسول و آل وی‌اند	عاشق جلوهٔ جمال وی‌اند
دوستانرا شمرده دشمن	در خور سرزنش توی یا من

قال الخلیل

غول بودند این بزرگانت	حب شان بست چشم ایمانت

قال المبطل

خضر بودند آن همه اصحاب	سندش از کتاب خود دریاب
در عیون اینچنین رضا فرمود	گفت پیغمبر خدا فرمود
که ابوبکر پاک گوش منست	هم عمر جای چشم و هوش منست
دل من هست بیگمان عثمان	گرد پیش حسن رسول بیان
پس هرانکس که چشم و گوش نبی است	یا دل رازدار مصطفوی است
چون بود غول ای غلول شعار	پنبهٔ جهل گوش خویش برآر

یقول المحق

بر حدیثی بنای مذهب نیست	چون درخشید مهر کوکب نیست
آنچه ثابت شد از دلائل عقل	گشت محکم هم از تواتر نقل
خبری گر خلاف آن آید	دست شستن ز حق نمی‌شاید
لا تکن مثل ما بنی قصرا	هادما فی بنائه مصرا
پیش ازین خود چه کرده اقرار	جبن شیخین را شدی منکر
داشتی چون گمان شیری سان	بوده قائل دلیری شان
بر نگشتی از آن بسمع فرار	گفتی این عذر بود یک دو بار

* [illegible] خدا [illegible]

[illegible]

۱۰۱

ثابت معلوم ذکر آیه گر
نیست اینجا عیون پیش نظر

قال الخلیل

عشق گر داشتند این کسان
این همه بود [illegible] بوالهوسان
عاشق صادق رسول زمن
بود ای [illegible]

قال المبطل

القدر عشق داشتند صحاب
کرد دل و چشم و گوش گشته [illegible] *

فی عیون الاخبار [illegible] ابوبکر منی بمنزلة السمع وان عمر منی بمنزلة البصر وان عثمان منی بمنزلة الفؤاد [illegible] مبطل

[illegible]

یقول المحق

گر دل و چشم و گوش گشت خطا / هر یکی را بود سوال و جواب

چشمها دوختند بر هوسی / دل نداد و نه گوش داد کسی

قال المبطل

نشنیدی که مال و جان دادند / صهر گشتند و دختران دادند

یقول المحق

دادن مال گفتی ای جاهل / گفتنش سهل و دادنش مشکل

آنچه تو گفته بود دعوی / شاهدش چیست قصه بجوی

حکم شد اولا زری بدهند / بعد از آن راز خویش پیش نهند

بود این بسکه سخت مرحله / کس نپرسید هیچ مسئله

نه ز شیخین جوش هم سخنی / نه ز عثمان که بوده ست غنی

ترک شد ما ز ازنم درمی / جز علی هیچکس نزد قدمی

عاقبت چند شب برین بگذشت / خفت از نسخ حکم حاصل گشت

پس چسان مال کرده اند نثار / اینچنین صاحبان بخل شعار

گر زغم صرف کردن غازی / نکشودند بر نبی رازی

گرچه بر وفق رای پاک علی / قدر یک حبه بود صرف جلی

بر نفوس نفیس مایه وران / صرف یک حبه نیز گشت گران

اینچنین بخل سروران عجب است / وین قدر بخل زرزان عجب است

بیگرفتم که مال هم دادند / پس گرفتند بیش و کم دادند

آنچه دادند زان چه نقصان شد / پادشاهی برای ایشان

این حکومت نکرد شاد ترا / قرآن داد نسبت یاد ترا

مانده جان بسکه داده بود انزا / نشنیدی تو حال عثمانرا

که بدینسان ره فرار گرفت / دور از مصطفی قرار گرفت

در سه روز و شب گریزان بود / در دو باب عریض حیران بود

در مدارک نوشته اینکه رسول / رحدیبیه کرده بود نزول

ولی اعراب پیش خود طلبید
کی بود پیش کیمان نشنید
گفت برجان خویش می ترسم
که بیادانش ندچون برسم
همچنین بوده است حال عمر
وز علی آنچه رفت یاد آور
که رسول کریم پاک سرشت
نامه بهر اهل مکه نوشت
کرد اول ابوبکر ...
کردم سوره برائت درج

۱۰۲

حکم کردش که نامه را برسان ... قوم را از عذاب حق ترسان
محملا سوی مکه رفت علی ... جانب مکه رفت علی
کمیان دشمنان او بودند ... دشمن جسم و جان او بودند
زانکه پیوسته در قتال شان ... کشته بود دست عم و خال شان
قتل او مدعای ایشان بود ... منتهای رضای ایشان بود
عیش او خار خار سینه شان ... یاد رزمش بهار سینه شان
ذکر قتلش مدام در دل شان ... ذکر خونش مدام محفل شان
باز هم ♥ مر را رساند علی ... پیش ایشان تمام خواند علی
نامه نی بود نفخهٔ از صور ... که بپا کرد شور روز نشور
همه از مرد و زن خروشیدند ... گرد او مثل نحل جوشیدند
آن یکی خشمگین نظر میکرد ... سوی او چشم کین نظر میکرد
وین دگر بر جدال آماده ... سر راه قتال استاده
بر سر او هجوم مردم بود ... گوئیا بحر در تلاطم بود
موجها همچو موج می آمد ... مثل سیلی ز اوج می آمد
جز علی نفس را که یاری بود ... کار او جمله جان نثاری بود
از عمر تا علی بسی فرق است ... کاین مسافت ز غرب تا شرق است
پیش ازین هم گذشت چند خبر ... که ز نبی جان دریغ داشت عمر
به جهاد از وی انحراف نمود ... بزبان نیز اعتراف نمود
قول و فعلش دلیل ما باشد ... پس بقولت چه اعتنا باشد
... صهر بوده اند بلی ... صهر نبی صهر بوده اند ولی
بهر تالیف ان مصاهر است ... از چه رو باعث مفاخرتست

ق

... قرنی ندید حضرت را ... مال و جان هم فدا نکرد اصلا
... از عشق حاضر این کار ... کی بود بر ترای نفاق شعار
نیست عشقش فزون ز عشق ... بر صحابه چه سیدی اجلال

* ... صادق ...
عاشق صادق ...
بود ...
... عشق ...
... و عشق ... بود صادق
عشق ... صادق
عشق اصحاب ...
نقص ...
فضل ...
...

۱۰۳

بیکنی رو بو فق رای خلیل
شده عاشق چنان اویس از دور
کز شنیدن آنچنان بحضور
یار غائب که با خبر باشد
به ز حاضر که بی بصر باشد
عمر در عشق او اضافی نیست
عشق سلمان چرا منافی نیست
ما بتو گفته ایم چندین بار
خود دهم کرده باین اقرار *

کز صحابه ثلثه از مراد — پس چرا سبکی بحث فریاد
در خصوص ثلثه بود سلام — بحث ما نیست در صحابه تمام
ذکر شیخین بوده و عثمان — نه بلال و ابوذر و سلمان

قال الخلیل

از خدا ننگ و عار نیست ترا — فرق در نور و نار نیست ترا

قال المبطل

از خدا عار بابیت کردن — اگر تکبر کشیده کردن
نزد تو قرب و بعد یکسانست — غائب از حاضر ارفع ایشانست

یقول المحق

تو ز خود غائبی نه حاضر — بر احادیث خود نه ناظر
بهر حاضر معاتب آمده است — فضل از بهر غائب آمده است
بعد ازین اینقدر عتاب مکن — پس تکلم مکن خطاب مکن

قال الخلیل

ظالما نرا ستوده بیجا — تو خود غور کن برای خدا
رو براه نبی که بود بگو — خیرخواه نبی که بود بگو

قال المبطل

همه بودند خیرخواه رسول — همه بودند سر براه رسول
هیچ گوش تو داد گوش نداد — برطریق نبی که کرد جهاد
که عیان کرد دین اطهر را — که بیان کرد دین اطهر را
کز اعدا بانتقام آمد — که با اعدا بالتیام آمد
برطریق نبی که کرد ثبات — بتقیه که کرد صوم صلوة
که بازواج کرد خیر و وفا — کز نشان پیش شد بجنگ و جفا
از که گردید عزت اصحاب — از که گردید ذلت اصحاب
شرع و دین را که انتظامی داد — از که بر رفت انتظام جهاد
هست این طرفه کار این حرف — میزنم باز هم نه کس حرف

۱۰۴

وهله تران نماند یا د ترا
شد بد انش سند حق اسلام
خلفا بیخبر ز دین بودند
سوی حیدر رجوع میکردند
گفت بوبکر خود که من هرچند
بوده ام با محمد مختار
آید این کار از علی و لے
گرچه بر قول خود قرار نداشت
در فدک خود روایتی آورد
لیک هرگاه مشعل افتادی
گفت لولا علی عمر ا کرش
مثل این قول گفته عثمان هم
او یا نهان نکرد گاه رجوع

که ز اعدا انتقام آمد
شاه دلدل سوار او باشد

بر طریق نبی که کرد ثبات
رده آل از حدیث و کتاب

که باز واج کرد خیر و وفا
در علی بود این صفات ایرد
آمد از خانه مادر بے مهر
مرتضی پند داده سود نداد
فتح خود یافت لیک با اعزاز
غارت و نهب و قتل عام نکرد
برزبانت عجب کلام آمد
باز گفتی بنسبت زنها

ت و حسن نیست چون نهاد ترا
وین دو نعمت کمال یافت تمام
غافل از طرز و طور دین بودند
وقت مشکل خضوع میکردند
رفته ام در مقام پست و بلند
لیک باشد حدیث زود شوار
این کلام ولیست ای جدلے
با علی وقت غصب کار نداشت
که علی را ز پیش کوش نخورد
رو بان باب علم بنهادی
گر نبودی شدی هلاک اکثر
مشکل افتاد چون برشان هم
نیست سوی کد از شاه رجوع
از علی انتظام تام آمد
صاحب ذوالفقار او باشد
مرتضی مرتضی برو صلوات
شد عیان باکه رده اصحاب
با وجودیکه دید جور و جفا
نسبت عائشه چه دید و چه کرد
قتل اولاد کرد جنگ بصهر
کرد پس دفع شر از عباد
با برادر وطن رساندش باز
هیچ امری جز التیام نکرد

که با عدا بالتیام آمد

که بشان پیش شد بجنگ و جفا

[illegible]

105

عائشه از زنان نبود مگر
یا خود از دشمنان نبود مگر
شر و شیر و حشر و نشر چنود
دوستی بود یا عداوت بود
در تنبیه گر رفته تو سخن
پیش ازین گفته‌ام یاد بکن

قوله

که باز واج کرد خیر و وفا

قوله

قصد تو گر ثنای شیخین است | پس چه مدح از برای شیخین است
شأن بود چون ثنای خویش | غیر شأن غیر دختران خویش
پس باولاد خود وفا کردند | نه باولاد مصطفی کردند
ور ز عثمان نشان رهی ایمن | که بازواج مهربانی کرد
پس ز صدیقه این صدا بشنو | قتل الله نعثلا بشنو

قوله

از که گردید عزت اصحاب | از که گردید ذلت اصحاب

اقول

از علی بود عزت اصحاب | از عمر بود ذلت اصحاب
یکی از صاحبان پیغمبر | بود معروف طاعت داور
پس عمر کرد دست ظلم دراز | زد باو تازیانه توی نماز
شک اگر داری ای شراب پرست | بین جمع الجوامع این خبر است
حال عثمان چه گویمت هر بار | کرچه کرده ببوذر و عمار
تا بجدیکه جمله رنجیدند | بر سر او تمام شوریدند
آب بستند تشنه شد عثمان | به علی گشت ملتجی آن آن
ساقی کوثر اندران حالش | چند مشک آب کرد ارسالش
عدل از آب گرچه آبی بود | کرد اعزاز چون صحابی بود
در جزای علی عرش جناب | که هم از آل بود و هم اصحاب
از ثلثه خلاف عزت شد | کسر شان و زوال دولت شد
نزلش بود در زمان نبی | بعد از و شد بگونه بی ادبی
از مقام خودش فروتر گشت | روی مردم ز سوی او برگشت
آنکه مولای خویش خواند او را | در رهای خود نشاند او را
عزتش بسکه پیش باری بود | ماند باقی دگر نه خواری بود
او بتذلیل شان قدم بگذاشت | پیک شد انتقام خود باداشت
که بدی را بدی جزا باشد | همچنین گفته خدا باشد

قوله

شرع دین را انتظامی داد | از که برفت انتظام بباد

اقول

106

غایتش اینکه چون خلیفه عمر
بود سخت و درشت شکل نحر

مردم از دره و زبان او
خوف کردند در زمان او

گر کسی دزد را زند گردن
امن باشد بکوچه و برزن

لیک این انتظام شرعی نیست
این نسق بر نظام شرعی نیست

عدل و حکم و سیاست حیدر
بود بر وفق شرع پیغمبر

مردمانیکه شور و شر دارند
از شریعت کجا حذر دارند

پس اگر انتظام برهم شد
سبب این لیام برهم شد

کز نظام و بسخت دست عمر
شده بودند عادی و خوگر

باز عثمان چو حکمران گردید
بر بدان نیز مهربان گردید

از علی هم توقع ایشان
بود اعزاز و نعمت و احسان

بر نیامد چو آرزوی شان
فتنه ها شد ز های و هوی شان

این ندانی ز دستهای عباد
در بر و بحر شد ظهور فساد

تا نباشد ظهور مهدی دین
نرود فتنه زمان و زمین

ظلمت ظلم ظالمان برود
امن کامل دران زمان بشود

رتق و فتق امام آسان نیست
کار کس غیر حق سبحان نیست

بلکه پیشت چنان شود مشکل
کز خدا هم نمی شود حاصل

حق ازین فتنه ها چنان ترسید
که ز نصب خلیفه دست کشید

بسکه عاجز شده ز دفع فساد
ملک خود را بدست مردم داد

تا یکی را یکی امام کند
بطریق خود انتظام کند

پس اگر کردگار مجبور است
مرتضی بنده است و معذور است

قوله

هست این ظرف‌ها که با این حرف
میزنم باز هم نه بر کس حرف

اقول

همچنین طعنه‌ها معاویه زد
در دغا دست و با معاویه زد

بعده سنیان دیگر هم
طعنه‌ها میزند الا کم

* بعد تعب حکایت آورده
بعد تعب روایت آورده
از نواصب که این زنا نبود
حیله جو بایان که این روا نبود
ور بهر تنقیص او نبود
بهر حق گفت و دیگری نبود
یکی گفت و دیگری نیابود
گفت کاتب سخن نه تعیین است
گفت کاتب نه نیست
او تعلق ندارد
بهر تنها می شود
و ندیدن بی نیست
بهر تعلق [illegible]

۱۰۷

دیگرے نقل این سخن کرده
نقل نے نقل الخسن کرده
زین قبیلست نغمه اعمش
حسب تحریر سخنه زعمش
تو که احمق ترا از خر آمده
زان همه بجا ترا آمده
برزنے حرف دلگوی ای کم ظرف
میزنم باز هم نه بر کس حرف
اینهمه حرف نیست آخر چیست
بر طعن ابخه گشته فاسد نیست *

بیت

یاد آمد حکایتی مجمل | گرچه مشهور گشته مثل مثل
سه کس اندر صلوة استادند | لب بذکر کریم بگشادند
گفت زانها یکی میان نماز | سخنی بر خلاف شان نماز
دیگری در نماز منعش کرد | گفت خاموش در نماز ایمرد
سومین در نماز گفت زناز | من نگفتم سخن میان نماز
تو باین نازهای عرفانی | باهمین بیوقوف میمانی
که زنی حرف لاف و سعت ظرف | باز گوئی نمیزنم من حرف
هیچ از دشمن و مدیح از دوست | می تراود ز ظرف هر چه در وست
هست غیبت که بالعموم حرام | سیما غیبت امام همام
وانگهی انچه افترا باشد | که بر و سخت ناروا باشد
قوله | هست این ظرف کاین حرف

اقول

مصرفی نیست هر لفظ حرف | لیک پیمانه زسیم چه حرف

قوله

ظرف تو چونکه تنگ تر آمد | زاندرون جوش تا بسر آمد

اقول

کار مظلوم هست جوش و خروش | ظالمان نالکی کنند خموش
لیکن آن را که حیله گر ست | زیر لب خنده است چشم تر ست
شور بر زیر گه نکنی | گه ... بیغه گاه جوش زنی
از پی طلحه غم خورے گاهی | گه ... کنی بهر اشعری آهی
گه ... ثنای تو شاهی شمر را | نکنی یاد فاقه زهرا
ذکر ندبوح مینوانه کنی | گاه لب جز بطعنه وا نکنی
صاحب درد حال وی داند | سیر حال گرسنه کی داند

قال الخلیل

همه بود نزد دشمن و بدخواه
خاندان رسول کرد تباه
کارشان جمله بر جان دوست
همه را پیشه ... بود ست

قال آمد ... طل

دشمنان بوده اند گر آنها
جعفر حضرت چرا نکرد جدا
داشت با دشمن اختلاط چرا
بعد از آن کرد ارتباط چرا
دوستان بوده اند شان بجا

۱۰۸

... شیعیان ...
دشمنان از ...
... حیله ... سلسله ...
نیست وا ... لعین
... بود ... حسین
... حسین
... شیعه ...
... شیعه ...
... گفت ... بدخواه
... کرد نه دشمن ... بدخواه
... کرد ... تباه

پیر چیل بوده ست کار گرا | پیر وغل بوده ست کار گرا
این همه کار نیست عار مدار | کار خود را بغیر بار مدار

یقول المحق

گر بگوید کسی بدین عنوان | هست شیطان زجمله بیگانان
ورنه خالق نکردی او را خلق | یا نه بیساخت مختلط با خلق
هر جوابی که هست دراین باب | از سوال تو نیز هست جواب
مصطفی علت وجود جهان | رحمتی بود بهر عالمیان
خلق او بود خلق ربانی | اولش حسب وحی قرآنی
رحمت حق چه پرسی وسعتش | وسعت کل شیء بود صفتش
مصطفی هم ز رحمت بسیار | بهر کافر نموده استغفار
کر بشیخین کرده هم تالیف | زن شرف حاصلست الی التشریف
شرع بر ظاهرست ای مکار | محتسب را درون خانه چه کار
بزبان یار رسول می گفتند | بتملق فضول می گفتند
ظاهر عجز و نیاز می کردند | روزه و هم نماز میکردند
بیشتر موجب بدی میشد | عکس خلق محمدی میشد
هدران بود وحشت کفار | سد باب هدایت کفار
نام اسلام از جهان میرفت | محنت وسعی رایگان میرفت
لاجرم از خودش نکرد جدا | بود دائم توکلش بخدا
انچه هم بعد مصطفی کردند | در حیات نبی کجا کردند
کر از ایشان وقوع غصب نشد | هم بدینسان ظهور نصب نشد
کس نبرد آتشی بعهد رسول | بر در خانه علی و بتول
پیش از جرم انتقامی نیست | راندن قوم را مقامی نیست
ورجدا می نمود اینها را | ضرری هم نمود اینها را
در حیاتش ذلیل میگشتند | بعد فوتش دخیل میگشتند
دور هم کرده بود در آخر | لیک نزا اثر نشد ظاهر

۱۰۹

هر که از عقل خود جدا باشد
تابع راه نزد خدا باشد

زدیم خود حال او بعضی بست
جنگ او بر جنگ نبی بست
پس دل قاتلش چاره بود
نام و خاذلش چه کار بود

قوله

دوستان بوده از شان بجای
دشمنان از شیعیان بجای

اقول

از سخن در شکنجه ای بجای
مکنی قافیه بحر بجای

۱۱۰

قال الخلیل

طالب جابه ... بوده
طالب ... بوده
نبده ملک ... بوده

قال المطلب

جابر ... طالب بود
جابر دین رسول طالب بود
حب دین خلیفه او را
... بغض
گرفت ... گفت ...
... زمین ...
... ولی ...

خضر را خود از کجا طلبیم
از کراین درد را دوا طلبیم
گر طبیب از مریض دور شود
یا ز بیمار خود نفور شود
زندگی از برش دشوار است
نبض و قاروره جمله بیکار ست
لاجرم مصطفی نوازش کرد
باید و نیک چاره سازش کرد
او بجز هادی سبیل نبود
کز افعال شان وکیل نبود
آری از کفر ظاهری بودے
بر همین هیچ حکم فرمودے
نشنیدی که باده خورد عمر
قصد ضرب نمود نیز بشر
آن زمان بادی اختلاط نداشت
در جهان حال ارتباط نداشت
گر نمیکرد توبه آن مردود
حد شرعی برای او شده بود
داستانش ز مخشری گفته
تازه گل در ربیع اشکفته
تو ولیکن بذوق دنیائی
کاین چنین در هوای صهبائی
تو چه دانی مصالح دین را
که با نقض کرده این را
کر اگر بوده اند نامقبول
پس چرا اختلاط کرده رسول
آن نه در باب مصطفی ست و بس
نه در اصحاب مصطفی ست و بس
نشنیدی که دوستان خدا
دشمنان را نمیدهند ایذا
ابن ملجم که تبر د اشقی ست
دشمن و قاتل ولی خدا ست
بود آگه ز حال مرد علی
از بلد نفی او نکرد علی
آمد و رفت او گوارا کرد
کرد جان و هم مدارا کرد
همه را با جهان بباید ساخت
با همین مردمان بباید ساخت
بعض از شیعیان مرتضوی
نیز گمراه بوده اند و غوی
لیک انها شدند شیعه بنام
شیعه کی میشود عدو امام
کوفیان نیز بیوفا بودند
خالی از صدق و از صفا بودند
این مرج خال عباس ست
لعن بر شمر خال عباس ست
این بنا خال مومنین بگذاشت
خال عباس کرده اش بر داشت
تا باین جرم کی خورشیم از و
تا تعصب نمی کشیم از و

[illegible marginal notes]

چون چنین حال شان بجا باشد / خواهش مال و زر کجا باشد

خواهش مال و زر بود او را / کی چنین خواهش کرد جنگ بپا

زان سبب رد و سو برد خطا / قتل گشتند اکثری اصحاب

با همه این نه ملک و مال بیافت / باد و صد انهزام رو برتافت

یقول الحق

هفت بیت ست و هر یکی با بست / گر جهنم برای کذا بلست

مدح بوبکر و ذم آل نبی / باز دعوای حب و حق طلبی

خواجه آورده است لیک بخیر / لیک مقصود اوست نقل ز غیر

میشود واضح از سیاق کلام / کاین دلیلست از ره الزام

حذف اسناد کرده است از آن / کز عیانش چه احتیاج بیان

متن تجرید متن مختصرست / در رسانید طول بیشتر است

نیست پوشیده بر اولی الافهام / کر بود این طریقهٔ الزام

کز حدیثی خلاف مذهب خویش / حجت ارند بهر مطلب خویش

نقل از راویان خود نکنند / ور کنند از برای رد نکنند

خواجه گر نقل اینچنین میکرد / رد چسان بر مخالفین میکرد

ریختی از فریب طرح جدید / نقل این قول کردی از تجرید

تا کنی ثابت از فریب و مکر / ورع و زهد حضرت بو بکر

معترف گشته ابن روزبهان / کاین سخن از خلیفه گشت عیان

بنگر ابطال باطل ای جاهل / تا کنی علم این خبر حاصل

قوشجی را نگاه کن در شرح / کرده اقرار این حدیث بجرح

الغرض اصل این خبر ز شماست / پس چرا انتساب آن سوی ماست

هر که از مار و ایتش کرده / از مخالف حکایتش کرده

جای الزام نزد هر عاقل / هست منقول عنه لی قائل

ور بگیرم که این حدیث بجاست / باز هم قول تو نیاید راست

این ز بوبکر استقاله نبود / ز منش غیر استماله نبود

[illegible]

موت واعظ بود برای لبیب / شیما موت هرکه بوده حبیب

چون بمیرد کسی ز همنفسان / ساعتی غم خورند بو الهوسان

فکر دنیا نمیکنند آن دم / فتنه برپا نمیکنند آن دم

برخلاف ثلثهٔ ظلفا / که دم از مهر میزدند و وفا

در حیات رسول پاک [illegible] / [illegible] *

بر سر نعش او نماند کسی | غسل او را نداد هم نفسی
عقب شان قتل من او شد طلب | گشت سر دو ها و ایمان سلب
حب زر در ضمیر بوبکر است | کرد از خلافتش بکر است
شد نمودار هوشمندی از و | بود اصل سقیفه بندی از و
چون ز مرگ نبی شنید نوید | با عمر جانب سقیفه دوید
این دویدن چه بود یا الله | علی آهستگی نمیشد راه
آنچنان داشت ملک و مال عزیز | که نبی را نکرد هم تجهیز
با علی هم نکرد شورایی | که از و داشت خوف غوغایی
اهلبیت اینطرف بگریه و آه | آنطرف یار غار طالب جاه
در سقیفه عجیب غوغا شد | گوئیا رستخیز برپا شد
بود هنگامه ز قال و مقال | سعد بیچاره شد در آن پامال
عمر از پیش داشت تزویری | پیش خود کرده بود تدبیری
گفت بودم هنوز در تشویر | که ابوبکر گشت معرکه گیر
کرد آغاز در سخن گفتن | گفت چیزی که بود در دل من
حیرتش دست داد از بوبکر | کرچسان بروز سبق در مکر
الغرض بود پیر با تدبیر | از عمر هم گذشت در تزویر
بود فاروق همچنین نغشل | کاسه لیس خلیفه اول
ابتدای جسارت از وی بود | انتهای خسارت از وی بود
قدرتش بیشتر ز همه | طمعش بود بیشتر ز همه
حق زهرا گرفت و سیر نشد | خمس قربی گرفت و سیر نشد
زاهد او را هنوز پندارد | تو از و حرص بیشتر داری

قوله

خود لطعن خلیفه اول | گفته تو که گفت آن افضل

۲ اقول

ما نگفتیم هرگز شان افضل | گفته نیست بر سر مختل

افضل از او تو سالمی از بر
بازگوی که گفت نیست بجز
قول او بر خلاف گفته نیست
می سست بست و شاه جهت
نزد اهل سلوک فاضل [illegible]
سلمان گفته افضلک [illegible]
من نامعتبر سوره انسان
کرده ام رد و قدح آن سخنان
بقلم [illegible] آن [illegible]
ختم شان بنده [illegible]

۱۱۲

[illegible]

قوله

[illegible]

۲ اقول

بیش از این آنچه گفته بود او نیست
[illegible] متفاوتش نیست
یا آن قول [illegible]
[illegible] مقبول [illegible]
[illegible]

[illegible]

این کلام نیست بلکه بے علے
پس شدی خود با نبی بدا
میزنی طعنه بر امیر عرب
جنگ بهر چه با معاویه کرد
گر چنین ست هم جهاد نبی
وه که زهد علی خلافی نیست
گر نبودست این دعا مقبول
پس چرا مدح او رسول نمود
گر علی را خلیفه میکرد ند
زانکه او خضر رهنما می شد
همچنین در روایت از عمر ست
در دلش حب جاه پنداری
طلب حق خود طمع نبود
چون غرض و نفع با نبیان باشد
طلب مال کرد یوسف نیز
ور بگوئی که او امین بودست
صرف بر خود نکرد بیت المال
با خلافت که بود از هم وسے
اینقدر نیز گر غنا باشد
پس چرا طعنه بر سوم ترسنے
طعن بر ابن بو قحافه بزن
ساخت مرگ رسول را کالعید
فکر تو بسکه نارساست هنوز
مرض دنیای جیفه رجس بود
حب دنیا سر خطاها هست

ست تعریض بر علی وسے
ای بدحال تو نه کفر بدا
که چرا کرد حق خویش طلب
خواهش مال بود وجه نبرد
ست از بهر مال و زر طلبی
جنگ با زهد هم منافی نیست
یا نه بر گفته خدا و رسول
قاتل ناسطین چرا فرمود
پی بسوی بهشت می بردند
رهبر و جاده خدا می شد
او چه پیش تو نیز معتبر ست
راه حق را تو جاه پنداری
هیچ زان رخنه در ورع بود
زان چرا زهد را زیان باشد
پس برا و هم طمع بکن تجویز
پس علی حال او همین بودست
در همه عمر ماند بر یک حال
ماند کل مقتصد در هم از وی
طعن را بر همین بنا باشد
چون تو خود گفته که بود غنی
بود حرص جوان و سال کهن
مال حق بتول را بالعید
در گمان تو پارساست هنوز
هم ضمیر خلیفه رجس بود
بسزاوار ال خطاها هست

*
بیت المال
حیف از ان بیت المال بیت
علی از ان بیت المال ز اد
... علی بیت المال ...
... بیت ...
... ز دنیا ...
... وزی طلاق ...
... بیان ...
... سعادت بود
طالب مال ...
... بیت ...
... بود ...

113

طلب کرد است از همه اصحاب
پس علی هم بنا شد از طلاب
آخر از جمله صحابه
پس چرا او با ... شود
در مراد تو غیر حیدر است
پس معاد کلام تو درست
و آنکه غیر علی همه زاهد
بلکه علی بود طامع و حید
صاحبان نبی دوازده لک
همه بودند زاهد الا یک
*

کیست آن یک علی ولی قدد
من ندانم که چیست مذهب تو
پیش ازین رفته از خودت ابیات
فتح اسکندر به شد ز ایشان
جنگ حیدر که از پی جاه است
نیم نانی بس است قانع را
لیک از طعن شان شوی بدنام
شیعیان حال سنیان مجهست
تا نیامد برون ز خانه جناب
همه گفتند از ره [illegible] علی
گر خلافت برای او بودی
چون پس از کشته گشتن عثمان
در پی آنجناب افتادند
دید چون از دوام ایشان را
این زمانش مریض میخواهند
اخذ و ترکش پسند سنی نیست
او حبیب حبیب داور بود
[illegible] نبود
هر که زو جاه پیش [illegible] است
حرص بر مال غیر مذموم است
مصطفی را حریص گفته خدا
حرب حیدر ز حب داور بود
خواست چون فتنه ابوسفیان
مرتضی بهر جنگ او برخواست
[illegible] علی نظر کردی

آنکه بر زهد او خداست گواه
چه سخن فتنه است بر لب تو
کز شیخین جنگ شد برپا
روم مفتوح گشت و هم ایران
جنگ شان نیز بهر دنیا است
چیست کشورستانی اینها
حب شی کور سازد و کر هم
بغض شان با علی با سبب است
در عزای رسول و جمع کتاب
طلب حق چرا نکرد علی
طلبش نیز رای او بودی
جمع گشتند بر درش ایشان
همه بر بیعتش رضا دادند
بکراهت قبول کرد آنرا
در دلش حب جاه میدانند
این نشان عداوت دینی است
[illegible] او برابر بود
حب حق بود حب جاه نبود
او نه در بند حشمت و جاه است
نه که بر امر خیر مذموم است
بلکه بود است رغبتش بهدی
رفعش و دفع فتنه و شر بود
قتل اصحاب از پی عثمان
در رعایش رضای داور بود است
صلح با او ز بیشتر کردی

[illegible] بحال تو [illegible]
فتنه‌اش ناشنیده می‌انگاشت
زانکه تو برد نبوی این بود
لیک کی جا نیز از ره دین بود
جنگ او جز بلا و رنج نبود
جو عش مال و فکر گنج نبود
این شقی دشمنش [illegible] بود
[illegible] عدو [illegible] است
حرص بر طعنه علی دارد
زین سبب طعن حرص بر کس آرد

۱۱۲

[illegible]

فی المشکوة
حبک الشیء
یعمی و یصم

[illegible]

زان سبب بر دو سو بر دو جهات | قتل گشتند اکثری اصحاب

قتل گشتند اکثری اصحاب | با نبی روز بدر و هم احزاب

پس بزن طعنه بر پیمبر هم | تا شود جوشش خشم و غیظ تو کم

و ر بگوئی که در جهاد رسول | هر دو سو قتل شان بیافت حصول

پس بگوئیم همچنین حیدر | داشت در قتل رو بسو و گر

بود آخر نه قاتل عمار | فئه باغیه در آن پیکار

فئه باغیه که بود بگو | شیعه انجاب یا که عدو

آن گروهی که با معاویه بود | صحبتش با نبی چه دارد سود

بر علی دست ظلم بگشادند | در ره ابن هند جان دادند

خون آنها مباح گشت و هدر | نیست هرگز بگردن حیدر

وانکه در لشکر علی بودست | اگر او یا در علی بودست

از جهاد و غزا سعادت یافت | در خود کشته شد شهادت یافت

قوله خذله الله

با همه این نه ملک و مال بیافت | با دو صد انهزام رو بر تافت

اقول

فتح چون از پی امام شود | سوی من [illegible] کام شود

نیست ایمان مگر بنام ترا | گر طرب شد ز انهزام ترا

دوستی را دگر کنی چه هوس | این شماتت دلیل بغض تو بس

بغض هر کس که با علی دارد | بی گمان بغض با نبی دارد

کاین حدیث از رسول منقولست | نزد قوم تو نیز مقبولست

چیست جز بغض اینکه آل بیافت | با دو صد انهزام رو بر تافت

سنیان بنگرید از انصاف | کاندرین حرف هست استخفاف

حب عترت بود ضروری دین | نصب باشد چنین عداوت و کین

---

* [illegible]
نسبت [illegible]
[illegible] نیست [illegible]
تو [illegible] نیست [illegible]
نسبت [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] لعنت
امثله [illegible]
[illegible] همچنین [illegible] تیغ
[illegible] نیست
سر علی [illegible] تیغ می [illegible]
تو [illegible] تیغ می [illegible]
[illegible]

115

نفس تو طالب مرام بود
این بهلوی تو مقام بود
در روز نزد حیدر صفدر
بود چون [illegible]
[illegible] گشته بیان
کرده اقرار ابن بو سفیان
در علی حرص را مجالی نیست
نزد دشمن هم احتمالی نیست
زمین [illegible] گشت طالب مال
طلبش وقت حاجت است حلال
*

در نشست نشان کمال حرص آن / که تهی بود و گشت طامع باز
خمس از مصطفی طلب کرده / حسدی بر ذوی نسب کرده
از حیای که شد بان مشهور / در سؤالش نکرد هیچ قصور
طمع و حرص بیحیائی کرد / لیک بر عکس پارسائی کرد
باز هم از رسول هیچ نیافت / با دو صد یاس و خیبه رو بر تافت
چیست بر انهزام بحث و جدال / نشنیدی که حرب هست سجال
کرده باشی اگر تو سیر و سیر / در زمان جهاد پیغمبر
گاه حرمان و گه غنیمت بود / گاه فتح و گهی هزیمت بود
آنچه تو انهزام میگوئی / راه ذم و ملام میجوئی
در حقیقت نه انهزامی بود / بلکه صلح و صلاح عامی بود
صلح را هم علی نه راغب شد / بلکه خود این حرب طالب شد
از علی گشت خائف آن ملعون / کرد رفع مصاحف آن ملعون
الغرض حرب و ضرب رو بر تافت / که ز حیدر ره گریز نیافت
پس هزیمت برای او شده بود / که غنیمت برای او شده بود
تو ثناخوان باغیان هستی / که خودت نیز زان سیان هستی
ذم ایمانیان شقاوت تست / مدحت شامیان ز شامت تست
جنگ با مرتضی خطا باشد / حرب او حرب مصطفی باشد
بهر لعن تو در رساله تو / هست کافی همین مقاله تو
که ز کلامت عیان شد ای احمق / بود پیشت معاویه بر حق
در کتابت چو فتح دستش داد / تو باو میدهی مبارکباد
بود نفسش رسول بر باطل / که شدی از هزیمتش خوشدل
پس غلط در کتب قم زده است / که علی مع الحق آمده است
از تو ابن زبیر بهتر بود / کاعترافش بحق حیدر بود

قال الماتن

آنچه اندیشه نهانی تست / همه از روی بدگمانی تست

کار دین مشکلات شان نیست
بدگمانی طریق ایمان نیست

قال الخلیل

نیست شایان صاحب ایمان
بدگمانی بحضرت نیکان

قال المبطل

مرحبا این سخن بجا گفتی
پر بجا بلکه در دین سفتی
بدگمانی خطاست با اصحاب
زانکه بود ز صاحب آداب

116

فقال [illegible]
بر [illegible] باشد

یقول المحق

[illegible] فران که [illegible] می باشد
بود [illegible] می باشد
[illegible] آمد
[illegible] از فلک آمد
[illegible] ایمان
[illegible] وارد [illegible] باشد [illegible]
وارد ایمان [illegible]

خمس باید که او کند تقسیم / حسب فرموده خدای کریم
همچنین است حکم در تنزیل / هست تقسیم هم علی التفصیل
او ز بابی نصیب در آن واصل / بلکه آن غیر از آن شد حاصل
لیک از چیره دستی شیخین / سهم قربی نکنده شد از بین
پس کجا ماند بهره از ایمان / گر باین شرط بود در قرآن
نیز دوین که یافت زوال / او ز برایش نه بدر نیست کمال
ماند عثمان که نیست بدری هم / زان دو تا هم فرو دو بود ستم
خود بعهد نبی شده محروم / شد براو فضل هاشمی معلوم
رفت پیش رسول و کرد اظهار / کرد بر فضل هاشمی اقرار
نبی او را نداد هیچ تعلیل / با نبی مطلب نکرد عدیل
سلطنت چون بر او مسلم شد / آنچه اقرار داشت برهم شد
برخلاف رسول فرمان داد / خمس فی بقیه بمروان داد
آنکه بدخواه آل هاشم بود / وزغی بوده است ظالم بود
ماند محروم خود بعهد قدیم / بعد از آن کرده اینچنین تقسیم
پس چنین حکم کی روا باشد / کر علی الرغم مصطفی باشد
تو ولیکن هنوز این ناری / سخن از اهل بدر می آری
این جفا و خطا که او کرده / نیست بدری که حق عفو کرده
بدریان را اگر روا است گناه / پس شدند افضل از رسول اله
که بود بر وی از کتاب مبین / در که خوف حبط و قطع وتین
نیست این حکم باخرد مانوس / کاین عجب شد ترقی معکوس
گر نمیدانست عز و قدر رسول / بود خود هم ز اهل بدر رسول
این شرف بهر او نشد حاصل / که کند هرچه خواهد آزادل
گر ترا شک بود دلیل قرآن / فاستقم یا کما امرت بخوان
مقصد از بدر نیست جنگ و جهاد / که ز شیخین هیچ دست نداد
مشورت بعد فتح گر شده بود / بهر بدری شدن ندارد سود

قول ابلیس هم ز روی کبر
مثل قول شیخ بود در باب
بعد از این هم تنزلا گویم
حرف ... تفضیلا ... گویم
فرض کردیم جمله اهل بدر
بوده اند از اهل فضل و عز و قدر
بر علی فضل نیست و شیخین
آخر او نیست ز اهل بدر و حنین
فضل بدری اگر مسلم است
کم از فضل این قدر تسلیم

هرکه از مرد بر طرف باشد / بد ربانرا برو مشرف باشد

کیست آنکس بنا بر ضیافت / پس علی را شرف کیشانست

بلکه بر همه ابود تفضیل / نیست جائز جو قول با تفضیل

پس تقدم براو چرا کردند / کفر اگر نیست پس خطا کردند

گر ازین هم کنیم قطع نظر / میتوان گفت بر طریق دگر

هرکه با دیگران برابر شد / او بعهد نبی برادر شد

مرتضی بود از همه افضل / اخ او شد محمد مرسل

لیک این عقد را چو بگسستند / بر مقام رسول بر جستند

گر ازین هم کنیم غض بصر / باز موجود هست راه دگر

از خبر انقدر که معلوم هست / که تقدم بر آل مذموم هست

وین حدیث از نبی ست امر نانیست / ناقل ابن حجر ز طبرانیست

پس بهر نهج این تقدم چیست / وین رجز خوانی و ترنم چیست

الغرض بدریت که گفتی تو / سبب ذکر آن چه بود بگو

بدگمانی ما باین خلفا / زائل از بدریت نشد اصلا

گر ببدری دو صد کمال فزود / آن بدی هست هم بحال که بود

قوله

داخلا شد بیعت رضوان

هرکه موصوف این صفات بود / خاصه بهر او نجات بود

اقول

رضی الله صیغه ماضی ست / از کجا اینکه حالیا راضی ست

رفت پیغمبر ازجهان خراب / شد از ایشان رجوع بر اعقاب

کرد ابلیس سالها طاعت / باز مردود شد بیک ساعت

همچنین ست قصه بلعام / شد پس از کامیابیش ناکام

اسم اعظم ز قلب سلب شده / بعد ازان خود لبان کلب شده

آدمی مبتلای شیطانست / خوف و بیم از برای انسانست

چیست حاصل ز بود مبتلاش / تا نگردد نجا انجامش

در حق صادقین بروز جزا | رضی الله گفته است خدا
صدق مخصوص مؤمنین نبود | شامل از بهر اهل دین نبود
اشقیا نیز صادقان باشند | مستحق رضا چسان باشند
قید باید که امتیاز شود | از چنین قوم احتراز شود
پس فزائیم قید اینجا نیز | تا شود از ثلثه هم تمییز
داری امید تا شود عثمان | داخل سلک بیعت رضوان
باوجودیکه او نبود اینجا | هم نمی رفت بر رضای خدا
از کتاب خود دلیل آری | حجت از بهر خصم پنداری
این ندانی که شرط رضوان چیست | در مقام دگر ز قرآن چیست
ترک کن سورت مجادله را | حفظ کن سورت مجادله را
پس درین آیه ها تامل کن | چیست مفهوم آن تعقل کن
باش آگاه از رموز کتاب | چیست فحوی الخطاب و لحن خطاب
با عدو خدا و پیغمبر | هر پسر چه برادر و چه پدر
دوستی هرکه کرد گشت جهان | که نه رضوان گذشت و هم ایمان
در بهشت برین نباید راه | که بود شرط آن رضای اله
وانکه از دوستان عثمان بود | سر بسر قوم خویش مروان بود
که بلاشبه دشمن دینند | همه بدخواه آل یس اند
لاجرم بهر حضرت عثمان | نیست رضوان نه روضه رضوان
هم بکش دست از دم شیخین | قول بالفصل نیست بیابین
کان دو تا مستحق رضوانند | یا بجنت بقیه عثمانند
نبود این درد از تو رو داده | تازه تیر سه پهلو افتاده

قوله

هرکه موصوف این صفات بود | خاصه بهر او نجات بود

اقول

خاص گر بهرشان نجات بود | پس برایت چسان نجات بود

۱۱۹

قوله

اقول

قلت مثل ... برزخ باشد

این یکی هم چنین ...

قوله

اقول

داشت طبع شگفته ...

وه چه ترکیب یادم هست خوش است	اینقدر یاد هم زیست خوش است

قال الخلیل

هرکه بد را کند به نیکی یاد	هست اصلش ز نسل ابن زیاد
من بآنکس که هست دشمن دین	میکنم لعن بعد از آن آمین

قال المبطل

اهل حق را همین بود مذهب	که بانصاف زان گشادی لب
هرکه بدخواه هست دشمن دین	لعن بروی کنیم و هم آمین
جز باوصاف لعن اسم خطاست	لیک منصوص به لعن بحیات
خود درین رشدی با همراه	مرحبا آفرین خراک الله

یقول المحق

در طریقت که غیر معقول است	ظالم اهل بیت مجهول است
دشمن خویش را تلاش کنی	گر نهان است پرده فاش کنی
برسی گر بود بکوه قاف	بکشی تیغ از کمر بمصاف
در نیابی شبی بروز آری	در غم و خوف گریه و زاری
تن تو لاغر و نزار شود	دل تو خسته و فگار شود
رنگ تو بشکند ز داغ او	تا بیاری بکف سراغ او
دشمن شرع و دین ندانی کیست	بانی جور و کین ندانی کیست
نیست با آل مصطفی کاری	تا نسازی جدا ز جفا کاری
کینه شان بنام هم نکشی	اینقدر انتقام هم نکشی
این دلیل عداوت تو بس است	این نشان شماتت تو بس است
ورنه این صرفه چیست در لعنت	رشد و غی ظاهر است بی محنت
اهل دین اندر برد لا تاثم	لا یخافون لومة لائم
پیش تو ظالم مشخص نیست	از برای یزید هم نص نیست
میکنی لعن بسکه با اجمال	نیست اجمال هست این اهمال
کس قناعت باین قدر نکند	تا دو ران دشمنان نظر نکند

دارد این حرف بیش تو مجت
که بود بر عدو دین لعنت
پس بهمین حرف را بلی ...
هست این بیت قیاس ...
دشمن شان بود بر او لعنت

۱۲۰

[illegible]

تو نداری ز منطق آگاهی	پس مکش نطق هرچه میخواهی
حرف تو از سخافت عقلست	غفلت از علم آفت عقلست

قوله

هر بادصاف لعن اسم خطاست	لیک منصوص بر لعن بیجاست

اقول

کرده لعن خود درین منظوم	بر ظلیل و نه بهشتی بوم
نص کجاهست در کتاب جلیل	یا حدیث نبی بلعن ظلیل
پس بقول خود ت خطاکاری	ظالمی بر تو لعنت باری

قوله

تو درین ره شدی با همراه	مرحبا آفرین جزاک الله

اقول

این سه تا را که گفته بود ظلیل	کرد اجمال بعد از تفصیل
لعن چون بر جمیع عد کرد	بر ثلثه بضمن آنها کرد
تو کرستل ثلثه هستی [illegible]	لعن کردی بحیث لاتشعر
تو درین ره شدی با همراه	مرحبا آفرین جزاک الله

قال الماتن

پیش ازین آنچنانکه ما گفتیم	حرفی از راز بر ملا گفتیم
تاج و تیغ و نگین خود از ما بود	دولت و ملک و دین خود از ما بود
آن نیز زو غصبه گیر این ماند	ملک گر رفت کو برو دین ماند
اندرین روزگار گر شب و روز	ما نداریم طالع فیروز
حاصل ماست با همه خم و پیچ	گوشه و توشه و دگر هیچ
بی شکوهی و ظلمت الدینی	بست بر من غلط بد آئینی
کان غلط بسکه بر زبانها رفت	تا او وزان غلط نشانها رفت
دیده باشد که شهریار نیم	کار فرمای و بنده دار نیم
شاهی من بجز ریاست نیست	بهر من پایهٔ سیاست نیست

121

* [illegible]

[illegible]

*

درهوای دام زلب تو
موج باد در هوانست نهیب تو
را بعو داشت صورت سعلات
که از دام شدی ز راه نجات
بت صدق ام مسیان نبود
نعل اولاد بر دی آسمان نبود

قال الخلیل

بادرم بست شاه پارسیون
لفظ باشد انچنین معلوت

قال المبطل

۱۲۲

نخورم خون دل ز خشم چرا / گر رود بر من این ستم و مرا
نیست یارا درین گذر که تنگ / گر بگویم من ار رود سر هنگ
تازبان از قفا برون کشندش / چون بمیرد بخاک مغبون کشندش
یا بگیرند خوار و زار کشند / واژگون بر خرش سوار کنند
رو سیه گرد شهر گرد نهند / گر نگردد بتعجیر گردانند
ور تو گوئی مجال و یارا نیست / حاکمان راست گرچه تا باست
دهر را حاکمان داد گرانند / که ز هر کس بداد بیشترانند
هر که بر کرد کیفران بست / قتل گر نیست بنده زندانیست
لاجرم ملک پادشاه ستم / بیش داد ار داد خواه ستم
جعل سازی و فتنه پردازی / جرم دانی و نشمری بازی
رای حکام هرچه هرچه بود / انچنین جرم را سزا چه بود
گر خطا پیشه را نیازردم / با مینان ملک بسپردم
بوطعز ملک و دین خدا داد است / داد خواهیم کار ما داد است
نامه را ختم کن که پایان یافت / در نما صورت نمایان یافت
علما را ز خود دعا بفرست / وین نمودار جا بجا بفرست

قال الخلیل

گرت از راز بود آگاهی / وانگشتی لبت ز گمراهی

قال المبطل

این همه رازهای آگاهیست / گر مرا گفتنش ز گمراهیست
گر تو آن را مدام راه نجات / می نماید بصورت سعلات

یقول الحق

لب کام تو در سخن سازی / گشته گویا بر از چون رازی
شاه تو بازخانه آتش آباد / بعد از داد خواهی و فریاد
علما را دعا فرستاده / زبان تو باد سر داده
سر کار تو حسب او تا لست / راز تو شد راز مستانست

قوگفوکرده‌ای باین هفوات … باورافتد تراچه قول ثقات

یقول المحق

حالیا داده تو داد نصاف … گرنباید گذشت از انصاف
زین سخن‌گستری تمام خوشم … امراین بندش کلام خوشم
لیک بشنو نظر بود بمقال … نیست حاصل ز بحث در من قال
زین ممران کلام واهی بود … فرض کردم کلام شاهی بود
معنیش هیچ و صورتش خوبست … حسن معنی زیاده مطلوبست

قوله

باورت نیست چون کلام خدا … باور افتد کلام شه چه ترا

اقول

ما کلام خدا و پیغمبر … کرده‌ایم از ره یقین باور
رهبر ما بود امام هدی … گر کند مدح او کلام خدا
آل طاها قرین قران اند … وارثان کتاب ایشانند
ربع قران بود برای علی … ور احادیث هم ثنای علی
علمایت دران کنند نظر … کاین غریب آمدست زان منکر
گرچه قول نبی ست وحی خدا … ور کتابست ثابت این دعوا
هذیانست در نگاه عمر … که ندارد کلام حق باور
نسبت این صفت بما چه کنی … راستگو باش افترا چه کنی
از خدای عظیم ترسان باش … پرحذر از دروغ و بهتان باش
که لمن خاف راشد از رحمان … وعدهٔ جنتین در قران
لیک ترا نوشته این مطلب … کز پی خائف مقام رب
جنتی واحد از خدا صله است … الف و نون برای فاصله است
باورش نیست وعدهٔ داور … تو باتقان ببین بکن باور
علمای تو در کتاب خدا … میکنند اینچنین تصرفها
شاه تو هست رهنمای تو … که قرین گشت با خدای تو

[illegible]

[illegible] … بنوشته … دورست از طریق صواب … نقص ما نع ز حفظ قران نیست … از سیوطی کتاب اتقان … که دران ذکر نقص قرانست … [illegible]

بعد جبرئیل ...
بعد از نزول قرآن از
در احادیث ذکر شده است
نقل از این ذکر شده است
تو بحفظ کتاب رب الناس
فهم معنی نکرده ...
آن شنیدی که سوره بقره

۱۲۴

نه علوم کتاب میدانی
میشود در مجالس اصوات
تو ولی مرده دل کجا شنوی
نام شیخین در کتاب کجاست
ارث پیغمبران و هم دگران
تو کنی منع ارث پیغمبر
مدح و تطهیر حیدر و زهرا
که در آن حکم حق ذی القربی
هست اندر کتاب ابرار درو
ما چرا دست از کتاب کشیم
مهر آل عبا بقرآن هست
فرض کردیم گر بقرآن نیست
نشنیدی ز سعد تفتازانی
کز جمادات گشته اند آگاه
گر کسی نوحه خوان بر ایشان نیست
گریه کردن بر اهلبیت کرام
گفته نیست ذکر این اشیا
این چه حرفست ای لعین زنهی
قول شان قول مصطفی باشد
هم نه مذکور گشته در قرآن
نیست قدر فریضه و نصاب
پس چرا میکنند اینها را
تو ترا هیچ یاد کن ز عمر
تو باشعار سولوسی روم
ما باذکار وارثان کتاب

نه حروف حسن درست میخوانی
ذکر قرآن با حسن اصوات
گر تجهیز مصطفی نروی
حجت شان تعبیر خواب کجاست
هست ثابت ز محکم قرآن
پس ترا باید از کتاب عذر
حجت ماست از کتاب خدا
که عبارت ز قصه زهراست
هم بشارات صابران در وی
که ازین عدل و بذل و فضل و کرم
سوره هل اتی بقرآن نیست
محنت اهلبیت پنهان نیست
کاین مصائب چنان شده است عیان
حیوانات میشوند گواه
پس عجب نیست آخر انسانست
بوده است از شعائر اسلام
در کلام شریف رب سما
ثابت است این همه ز آل نبی
قول او وحی از خدا باشد
رکعات نماز ای نادان
نه شروط زکوة هم بکتاب
تو عبث عیب کرده ما را
ما احادیث آل پیغمبر
از کتاب خدا شنیده ایم
لب نه بندیم از بیان کتاب

برکشیدند سر ز ربقه دین	رو کردند سوی جهل مبین

قوله

باورت هست قول نامربوط	حمل محسن عمر نمود سقوط

اقول

از احادیث شیعه و سنی	منکشف گشته هست این یعنی
که عمر رفت بر در زهرا	تا بآتش بسوزد آن در را
خود بگو این چه کم گناهی هست	ز آتش حق در آن پناهی
همچو تو ناری باین اخبار	کرده در منتهی الکلام اقرار
لیک از راه مکر و حیله و زور	گفت تهدید بوده آتش منظور
پس اگر بر همین نهیم مناط	میکند خوف حمل را اسقاط
خبر حمل گر بتو نرسید	چه عجب بعد این عناد شدید
که تو و قوم تست بیگانه	از شناسا نبود همخانه
اهلبیت ابصر اند نیست سخن	حمل را حمل بر دروغ مکن
اینکه خود ثابت هست از اخبار	نیست جای تردد و انکار
از شیخین و سائر اعدا	کس نبوده هست در سقیفه‌ها
نه به تجهیز نعش پاک رسول	نه بهنگام غسل و دفن بتول
خشم از بسکه بود زهرا را	منع کرد اطلاع اعدا را
گر ندیدند سقط را چه عجب	نشنیدند ما جرا چه عجب

قوله

باورت هست قول آنمرحوم	که نوشتست غصب شد کلثوم

اقول

این سخن را شنیده ام یکبار	باز از اینجا نموده تکرار
باز ذکرش سه باره خواهی کرد	پس همانجا نظاره خواهی کرد
که جوابش چه میرود بقلم	تا بکی این فضولی مبهم
ماند باقی کلام در مرحوم	شده بی نقطه ثبت در منظوم

۱۲۵

[illegible]

قوله

باورت هست مرثیه و سلام | کو درانها ست ذکر هجو امام

اقول

هست این شور قوم وهابی | یا که تبرا تاب زانابیه
گر چنین ست ای سخن پیرا | گر روا داشت آن مرائی را
نیست هرگز طریقه اسلام | هجو مومن تکلیف هجو امام

قوله

باورت هست انچه گفت دبیر | از کرامی واجب التعزیر

اقول

تو بمجلس بقصد حال روی | یا بامید شیرمال روی
بشنوی نعرهٔ تبرا را | قصه غصب حق زهرا را
ذکر مافی الضمیر نتوانی | طعنه هم برد بیر نتوانی
که در انجا ز کثرت مردم | بکنی دست و پای خود را گم
چون از انجا بجای خویش روی | خاطر آشفته سینه ریش روی
مصرعه چند بافی از غم دل | تا نمائی تلافی از غم دل
دل پر از نعره است و سینه ز تف | کر چسان رفت شیرمال از کف
گاه باشد که میخوری نان را | بشکنی بعد از ان نمکدان را
که همین ست عادت ارذال | سفله کی میشود نمک بحلال
در پی آن دبیر شیعه مرد | از دبیر که خبر نیست شنو
کان نمکخوار بادشاه اوده | دید چون حال تختگاه اوده
کز ملک انتزاع شاهی شد | با عدو محو خیرخواهی شد
با وجودیکه یافت حشمت و جاه | زر و سیم و گهر بدولت شاه
از همین سلطنت و بیر شده | پرورشش یافت تا که سیر شده
شاه را واگذاشت در زندان | گوئیا نیست معرفت چندان
چون ملک از قید گشت رها | شد سعیی بداشتش روپیه ها

از اوده نزد شاه آمد باز | پابوسی داده بکرد آغاز
شاه او را از لطف خویش نواز | باز دیگر دبیر دولت ساخت

قال المخذول

بفهم و تمیز بشان بست | عجز نمی بجا عزم شان نیست
رو نمست این زیاده تا ماهی | هست تا مال شوکت شاهی
باشد او بادشاه را منظور

بینکوهی وظلمت النحس — می شدندی به پیش مینیتولیس
دروهان تو با دشیر وشکر — بو ظفر او به خدا لشکر
ملک او حق عطا باو کند — تا تلافی این خطا بکند
زانکه بی لشکرست کار محال — از دعا مشکلست استیصال
از دعا گر برآمدی این کار — نشنیدی کسی بکربلا اشرار
زانکه نوح دعای آل رسول — بود لاریب مستجاب وقبول
چون قبولیش نه کار کینت — شاه را طلعن توجه زا کند

یقول المحق

قول ناظم ببین برای العین — درکلامش نبود ذکر حسین
ذکر او کرده تو بی تقریب — تا کنی اعتراض عام فریب
دردلت بسکه کینه میجوشد — بی سبب هم زسینه میجوشد
طعنه هم نبود بر شیخین — که گرفتی عوض بطعن حسین
غرضت اینکه فتحیاب نشد — او دعا کرد مستجاب نشد
گر دعا هیچ عقده وا نشود — فتح ونصرت هم از دعا نشود
حال فرعون بود هم زسیان — که بموسی نداشت چون ایمان
گفت ولیدع ربه زعنا د — میکشتم از دعا چه خواهد زاد
دورکن غصه مجادله را — یاد کن قصه مباهله را
که نبی چون بسوی نصاری رفت — پس کرا در کنار خویش گرفت
راست خواهی حسین بود حسین — قرة العین سید الثقلین
حسن وهم علی وهم زهرا — همرهش بوده اند خلفا
گفت بر قوم چون کنم نفرین — پس بگوئید هر یکی آمین
با نبی چون شدند گرم ظهور — مثل آیات نور وشمعه طور
گفت سردار فرقه ثانی — با وجودیکه بود نصرانی
که من این چهره ها که می بینم — وین همه اصفیا که می بینم
گر شوند از خدای خود سائل — کوه ها از زمین شود زائل

* [illegible] ...
بیت [illegible]
بیت [illegible]

۱۲۷

فرق باشد میان شاه وامام
نیست یکسان بعلم کامل وعام
شاه را از خدا نمیشود ...
هیچ حال قضا ...
خبر او را هم ...
علم ما کان وما یکون نبود
ور بگیرم که یک دعا رد شد
نتوان گفت مطلقا رد شد
سلب کلی بدین نمط زکجا
که نگردد قبول هیچ دعا *

عجب ست از عقید سلطان ... وعده حق دیده در قرآن

گر تو را نی قریب فرموده ... هم قریبش اجیب فرموده

بطریق حسین از و عمل ... ز کتاب خدای عز و جل

رفت قول عمر ز خاطر شاه ... سهو شد حسبنا کتاب الله

الغرض وارهی از دعا انکار ... واخرا میشوی تو داخل نار

قوله

گفتن کهکشت اعتراف تراست ... شاه را عجز پس چرا بیجاست

اقول

در کلام جلیل لفظ اگر ... هست موجود ای شقی بنگر

گر از ... شک بود ... بیشک ... شک فرض و یقین بنام یک

تو که چون و چرا بر آوردی ... اعتراف از کجا بر آوردی

قال الجلیل

اینهمه ... ز جهل شماست ... کذب از هرزه گوئیت پیداست

هست در پرده نهان راز ... بی اصولست نغمه سازت

خبری نیست از حجاز ترا ... نغمه تر بساز نیست ترا

راست حرفی نگفته بخدا ... ... گر مخالف ...

هست ... چرخ مینا رنگ ... نغمه های تو خارج از آهنگ

قال المبطل

جهل را با تو نسبتت درست ... ... هر که رفت ...

... ز جهل تو کافر آید ... نزد ... نادرست تر آید

لب بزین جهل آ تعقد خالی ... که تقیه ست دین آبا ئی

به تقیه خوری دروغ قسم ... زان قسم هیچ می داری

خورده هم بان قسم بیجا ... راست حرفی نگفته بخدا

نشنیدی چو حرف ... ماند ... همه را آتش خویش پیدا

تو که در مانده درین میدان ... اینچنین جهل کرده پنهان

۱۲۸

قول الحق

این ندانی که من اگر گفتم
بمن این قلب احتیاج نداشت
این مزخرف کلام بی معنی ست
شعر گفتن بنام بیگانه
من ندارم خمار می در سر
بامی آلوده کی شعار تست
تو بصهبای آشنا شده
تا حریفانه ساغر تو زنند
کفش و زری گر از تو سلب شده
مجملا مثنویست مال خلیل
پیش ما مانده هم مباحی چند
لیک اصلاح چند جا کردم
این همه شعرها نگفتم من
شعرها و خلیل یکسان نیست
عبث آماده گشته بفساد
تک تکی میزنی پس از پرده
گر ترا با من است دعوائی
یا دعهدی که با حکیم ملوک
نفخ سودای تو نشد از وی
بحث میرفت بر سر قرآن
چون تو حاشا زدی که این غلطست
گفتی احراق را بجا خواندی
سعدیست حرق در افعال
حرق هم آمدست در قرآن
لفظ احراق در کتاب کجا

پس چرا نام خویش بنهفتم
گر اشعار من رواج نداشت
بر طلا حاجت طمع نیست
کار دیوانه هست و مستانه
نه خزف را دهم بکاغذ زر
هم زر اندودکی شعار تست
صاحب کفش پر طلا شده
پس همان کفش بر سر تو زنند
پس برای تو نعل قلب شده
آیتی هست از کمال خلیل
دیدم آمد مرا تمام پسند
وا پسش کردم و دعا کردم
طعن و تشنیع را نگفتم من
فرق در هر دو شیوه پنهانیست
از من اصلاح بود بی افساد
من معاتب گناه ناکرده
پس خود این کهنه ست سودائی
داشتی راه بحث را مسلوک
که فرو رفته بود در رگ و پی
آنکه بودست محرق قرآن
من نگفتم ضرر بدین غلطست
گفتم اصلاح حرق نتوانی
چیست حاجت بهمزه افعال
ذکر خضرست و موسی عمران
در لغت گر بود بهار و بیا

×
در بود خرزف بیش از حاجت
نیست ... در روایت نابجا
بار هم ... بنا بعینی چه
خرق کردن بنا بعینی چه
بعد ازین از خفای پیدا ان را
فرض کردم که گر نهان را
این فضیلت چه بود نیست ثابت
چون نشد از تو و صعوبت
... مبعوث و ساکت و صامت
آمدی ... طلبی
... بی
... سالها در ...
...

۱۲۹

نامه‌ئی شعله ایست جواد
شد بیکروز کار یکساله
کردم این نامه قبل اظهار
بحکیم الملوک ارسال
تا بزودی رساندش بر تو
که همین بوده است فکر تو
و اشتم آن زمان عرضه سخن
خوردی الزام و بود سودای تو سر
گر کنون باز دوره کرد جنون
رگ قیفال میزنم کنون
×

وز تقیه که در دین نبود
ضعف در تقیه و در یقین نبود
لب باکراه معترف باشد
دل بتصدیق مطمئن باشد
بر خلافش طریقهٔ سنی ست
که دران قبح صورت و معنی ست
قول بی اصل بر زبان دارند
دل باعتقاد آن دارند
جهل اصل و اصیل مذهب تست
باز این حرفها چه بر لب تست

۱۳۰

[illegible]

گرچه این بس قصد نیست ترا / بر اگر هست قصد نیست ترا
بست تصنیف من و بیت کتاب / تو یکی را از آن نویس جواب
چیست اینجا خلاف بی ثمری / ملعنه بر من خطاب یاد کری
کف از کلک و دشنه دارم / لب بخون تو تشنه دارم
نه به تیغ و تبر مصاف کنم / جگرت از قلم شکاف کنم
شعر گفتی بنام صهبائی / بود کم از شراب رسوائی
پس رسانیدی کتاب بخلیل / ول برا ازین خطاب سوی خلیل
طول در عرض بر خلیل چرا / خود مخاطب نشو وکیل چرا
از برای چه این تقیه کنی / باز خود ذم این سجیه کنی

قوله

گر نه جهل تو کار فرماید / مذهب نادرست تر آید
لب برین جهل آنقدر نخائی / گر تقیه ست دین آبائی

اقول

فضل شیخین و مدحت عثمان / رتبهٔ زاده ابو سفیان
همه نقل از ره گزاف کنید / باز خود نیز اعتراف کنید
ور کسی مدح مرتضی کرده / در گمان شما خطا کرده
وز تقیه کسیکه کرد عدول / گرچه سنی بود نشد مقبول
نسائی آن امام عصر خویش / گرچه با سنیان بود همکیش
چون خصائص نوشت کز اظهار / منقبتهای حیدر کرار
خبر مدح ابن بو سفیان / نشنید و نکرد هیچ بیان
انچه در ذم او نبی فرمود / او بان بی تقیه لب بگشود
سنیانش زدند بر خصیین / که چرا راست گفت و دون المبین
آخر از دست قوم خونخواره / کشته شد بیگناه و بیچاره
یافعی نقل کرده است این را / بنگر آن حال مذهب دین را
چه قدر بغض مرتضی دارید / چقدر کذب را روا دارید

قول او پیش تو چو معتبر است | کاو در الهام نزد ما نیست
بلکه کاهست گفته ثانی | بهتر از قول مصطفی دانی
زین قبیلست قصه قرطاس | متعه را هم برین قیاس شناس
انچه شد نقل و خصوص حجاب | هست بی پرده اصل این ز نیاب
بلکه گوئی اگر عذاب خدا | آمدی در زمان خیر وری
کس نمیشد رها بغیر عمر | چه پیمبر چه آل پیغمبر
جعل تو اینقدر ترقی کرد | که براحمد عمر تفوق کرد
تو از ینها ابا چه فرمائی | که همین بود دین آبائی

قوله

تقیه خوری دروغ قسم | زان قسم هیچ می نداری غم
خورده هم همان قسم اینجا | راست حرفی نگفته بخدا

اقول

راست خواهی که چیست آئین من | حلف خلف بر خدا بستن
اینکه خود درد سنیان باشد | پس تقیه در ان چسان باشد
یاد کن آن حدیث ای غاوی | که قسم خورده است بر راوی
چون رساندند تا جناب رسول | از جنابش قسم شده منقول
که شنیدم چنان من از جبریل | که قسم خورده هم بر رب جلیل
همچنین از فرشتگانی چند | از یکی بعد دیگری سوگند
باز یادش بوح از قلمست | قول او هر دو نیز با قسمست
که شنیدم ز صانع عالم | ایزد پاک نیز خورده قسم
مختصر اینکه گفته است خدا | خالق خیر و شر منم یکتا
شده معلوم بعد از ان بنظر | کاین خبر کاذبست سر تا سر
پس تو فکری بحال خویش بکن | زهر خندی بحال خویش بکن
که کجا تا کجا دروغ زدند | بی تقیه چرا دروغ زدند
هانگوئیم بلکه اصل خلاف | گفته اند این حدیث است...

۱۳۱

زانکه تکذیب عادت عمرست
بدگمانی از و زیاده ترست
یاد کن آن قسم که خورده عمر
وان پری را که برده بود عمر
عمر از بخل خود بغیر سبب
کرد تکذیب آن نفر عرب
بخدای عظیم خورده قسم
که غلط گفته و شد برهم
وین قسم از ره تقیه نبود
بلکه با جرئت و درویه شود

کاش این قصه گوش میکردی	کاین چه بی باکیست بیدردی

قال الخلیل

می سرائی گهی سرود قدم	می زنی گاه در حدوث قدم
گاه دیندار و گاه ترسائی	گاه فرعون و گاه موسائی
گاه گوئی که پادشاه هستیم	گاه گوئی که دادخواه هستیم
میکنی گهه بلند پروازی	گاه عصفور و گاه شهبازی
گاه خندان و گاه گریانی	گهه غزل گاه نوحه میخوانی
گاه گوئی که در گذرگهه تنگ	دست کوتاه دارم و پالنگ
گاه گوئی که شاه خونریزم	گاه گوئی که بلبل چنگیزم
خویشتن را خود دهی دشنام	باز گوئی که گشته ام بدنام
میکنی گاه با خضوع و خشوع	جانب حاکمان دهر رجوع
می نشینی گهی بر اوج کمال	میروی گاه در حضیض زوال
گاه مجبور و گاه مختاری	تف برین کید و زور و مکاری

قال المبطل

از خرد دور نیست این گفتار	زانکه توهم نه ازین بکنار
گاه گوئی که شوهر زهرا	اسدالله بود و شیر خدا
گاه گوئی که بود گوشه گزین	در شکم همچو اختفای جنین
گاه گوئی که کند او خیبر	گاه گوئی گریخته از عمر
گاه گوئی که او وفا میکرد	گاه گوئی که او دغا میکرد
گاه گوئی ز جنگ تافت نرو	گاه گوئی که شد رسن بگلو
گاه گوئی خلیفه است بفصل	گاه گوئی که فصل شد بی اصل
گاه گوئی خلافتش حق بود	گاه گوئی که غصب کرد حسود
گاه گوئی که بود او غیور	گاه گوئی که دخترش شد دور
گاه گوئی شیر یاران بود	گاه گوئی نکیر یاران بود
گاه گوئی که مر بغصب نبست	گاه گوئی بجای غصب نشست

۱۳۲

ازچنین برزهات نامقبول — چون ثنه کرشان زوج بتول
شده مقبول شاه مهرلقا — کا سرشان چسان شود فرما

یقول المحق

من چه گویم که تو غضب ناکی — تا مه عقل و هوش وادراکی
گر بانصاف کار فرمائی — بهر گوش سخن بحال آئی
خود بفهمی که اعتسافست این — بمحل شورش و مصافست این
در کلام خلیل ما اینجا — نیست ذکر ائمه خلفا
که تو بر ابن عم شاه حجاز — طعن و تشنیع کرده آغاز
چه قدر از خلاف سینه پرست — از گلو تا بناف سینه پرست
چه علی را ذلیل و انستی — که کنی هجو تا توانستی
ذم او گوئیا عبادت تست — این شقاء ابد سعادت تست
هجو او قربة الی اقدست — جاده هجاه گاه بگاه دست
این قدر وهم و التباس مکن — شاه را با علی قیاس مکن
مرتضی نفس مصطفی باشد — شاه را این شرف کجا باشد
در ثنایش که ربع قرآنست — نه ثنائی امیر و سلطانست
گر ترا مدح شاه مطلوبست — پس خوشامد نه اینقدر خوبست
در کلام تو در صفات علیست — طعن و تشنیع تو ز بغض و لیست
شاعری شعر گفته در عربی — فارسیش اگر تو میطلبی
من بترکیب پهلوی گویم — قطعه بر هان روی گویم
گفته مضمون باصواب قرین — با علی میکند خطاب چنین
در خطاب تو جمع شد اضداد — زین سبب مثل تو بدهر نزاد
زاهد و حاکم و حلیم و شجاع — قاتل و عابد و فقیر و جواد
مرتضی مظهر العجائب بود — مرتضی مظهر الغرائب بود
این مراتب از و عجب داری — هیچ یا سی نه از ادب داری
متعالی که هست مالک کل — زد و حرفی ورا مینا دسل

[illegible]

* در ثنا شیر کرده حجرنمت
مصطفی چون پی حجرنمت
عیب اصحاب اگر گرفت
مرتضی را بطعن عیب گرفت
هیچ خبری سواری حیدر
بر علی طعنها بیهوده
ای اثر ابن زیاد آلوده
نسبت زیاد
از جگر چاکی نصب زیاد
ابتوان با زیاد در زمن
مرتضی بعلی
من بدان قسم تو ای
ای تو مسکن بلاد بوالهوس

توزه بها که شنیده در دسی
گر خوارج دران گرو بردسی
چون شنیدی جواب اجمالی
پس بتفصیل بشنو حالی
بعد تفصیل باز اجمالست
غرضم بر تو رفع اشکالست

قوله

۲۰ گوی که شوهر زهرا
اسد الله بود و شیر خدا

اقول

*

این لقب از برای آن مولی	بود در اولیا و در اعدا
نشنیدی که فاضل جامی	انکه با ابن ملجم است سهمی
گر چه بد گفته است حیدر را	کرده هم وصف او به شیر خدا
تو ملقب باین ز گمراهی	خالد بن ولید را خواهی
زین سبب گفته ز غصه با	گاه گوئی که بود شیر خدا

قوله

گاه گوئی که بود گوشه گزین	در شکم همچو اختفای جنین

اقول

این سخن هیچکس نه از ما گفت	اگرش گفته است زهرا گفت
راست خواهی ازین مقوله سخن	میرود در میان شوهر و زن
با علی گر مزاح زهرا کرد	نتوان گفتنش که بیجا کرد
تو که نسبت باو دهی غلطست	گر نگوئیم ابلهی غلطست
پیش ازین نیز ذکر این گفتار	از تو رفتست باز شد تکرار
گفته بودی که گفت این زهرا	حالیا تهمتش نهی بر ما
در کلامت عجب تهافت هست	از کجا تا کجا تفاوت هست
انچه زهرا بشوهر خود گفت	شخص دیگر نمیتواند گفت
ما در انجا جواب بنوشتیم	معنی این خطاب بنوشتیم
شیر در بیشه گر نهان باشد	چه تعجب گوازان باشد
گر از جان خویش گشتی سیر	که تو آهو گرفته بر شیر

قوله

گاه گوئی که کند او خیبر	گاه گوئی گریخته ز عمر

اقول

کس نگوید سوای تو ای خر	اینکه حیدر گریخته ز عمر
کس چنین لب بطعن نگشاده	شیر نر ترسد از بز ماده
هست کرار قول پیغمبر	با که فرار در حق حیدر

چنین حرف سبب بود — بعد از آن در علی عجب بود

ی که او وفا بیکر — گوی که او وفا بیکرد

شعر تو نغمهای خشک تر — که تعبیه دگر دغا کرست
گر مراد تو از دغا عذر — پس بگو از علی کجا غدرست
خلفایت کجا دغا کرد — غدر با آل مصطفی کردند
ضدع گر از دغا مراد شود — از تقابل نه مستفاد شود
ع در حرب چون روا با — پس جهاد و دغا دغا باشد
مطلق قبیح نتوان گ — مکر الله حق بقران گفت

گاه گوئی ز جنگ تافت نرو — گاه گوئی که شد رسن بگلو

اقو

این سخن نیز گفته با لا — سیکنی باز ذکر آن حالا
از چنین صبر باید استلهی — تو چه اگاهی و چه میخواهی
این نه تقدر هر ولی باشد — خاصه مرتضی علی باشد
صبر بر هر یک از بشر شاقست — بر شجاعان زیاده تر شاقست
هر قدر کار سخت تر باشد — مح و اجرش همانقدر باشد
نکته دیگری درینجا هست — داندش هر که از حق اگاهست
که بود خشم از برای خدا — موجب رحمت و رضای خدا
در غضب از برای خود باشد — نیست ممدوح بلکه بد باشد
پس بعد نقل آن شقی در پید — که تفو بر رخ علی افکند
مرتضی باوجود کینه او — شده آن دم جدا ز سینه او
مولوی در شرافت حیدر — زده این را رقم برو بنگر
پس رسن هر که گلو انداخت — شل او بود کاو تفو انداخت

از سیر عجب روایت
شجاعت از
قسمی
صبر آن
شجاعت بنعت تو دل
چون شجاعت نفی عاملی
دیگر از ی
نشود همه دل است
صبر خود مبین نعوت
ضعیف الفواد و
شجاعت جهاد و نهاد
سر شجاعت ثبت و تو
جنگ نفس
جنگ نفس
صبر چون جنگ
آن از جهاد و

۱۳۵

مح این جنگ را بغمبر گفت
صفت این جهاد اکبر گفت
از جهاد است چون شفای غیظ
گاه جوشش آید از برای غیظ
وین جهادیکه بین نفس کشی است
بهر حق زان نه بهر خویش خوشی است
مصطفی این جهاد اکبر کرد
از ابوجهل صبر اکثر کرد
گرچه از جنگها نتافته رو
سر فرو کرد با شکنبه او

مرتضی داد این عزا داده / بقضای خدا رضا داده

دیده جور خلیفهٔ ثانی / تو خلاف شجاعتش دانی

گرچه در ظاهر انقیادی کرد / در حقیقت عجب جهادی کرد

من چه گویم بتو که چون بومی / ظلم نقص ست نی که مظلومی

تو ثنا خوان ابن خطابی / کز برایش شد این ظفر یابی

حق ثنا گفته است بر مظلوم / هست ظالم بنزد او مذموم

دو پسر داشت حضرت آدم / بر یکی کرد دیگری چو ستم

ذم قابیل و مدحت هابیل / می شود مستفاد از تنزیل

آنکه قربانیش شد مقبول / گشت مقبول زین که شد مقتول

او چو تهدید قتل کرد این را / این چرا قتل او نداشت روا

چه شدش مانع از نبرد بگو / از برای چه صبر کرد بگو

تو ز صبر علی عجب داری / صبر را عین جبن پنداری

مصطفی خود رضا بران بودست / کس نگوید که او جبان بودست

یاد کن صبر سید الثقلین / وان شجاعت که شد ازو بحنین

در ضرورت صبور بسیارست / صبر با وصف زور دشوارست

زینهمه صابران خلافی نیست / صبر با پردلی منافی نیست

جور دوران گذشت از حیدر / وان رسن ماند در گلوی عمر

حب حیدر که عروهٔ وثقی ست / وصف حبل المتین آمده راست

عمر این رشته را اگرچه برید / گشته بیرون ز ربقهٔ تقلید

شد اسیر بسلاسل و اغلال / طوق لعنت بگردنش مه و سال

نیست جز منقصت برای عمر / در جهادین اکبر و اصغر

وقت جنگ علی فزع ورزید / وقت صبر علی طمع ورزید

قوله

گاه گوئی خلیفه است بفضل / گاه گوئی که فضل شد بی اصل

اقول

قوله

گاه گوئی خلافتش حق بود / گاه گوئی که غصب او حسود

اقول

۱۳۶

کہ بجود انتساب حق کردند | بر جهان متعاب حق کردند
پس تسلط کہ این بسط بدست | سبب این گناہ رفتہ از دست
غصب شیرین راہ کردہ شد ناشر | کہ ترتب نیافت احکامش
مثل باران رحمتی کہ ازان | هست جوش بهار و دفع خزان
تخم غلات از زمین روید | سبزہ چون فرش ریشمین روید
لیک دهقان اگر نمی کارد | بی ثمر هست ابر چون بارد
یا بکارد و بزیر سقف بفرض | خود کند فکر آبیاری ارض
پس بگویند سلب باران کرد | گرچہ در اصل سلب نفع ان کرد

قوله

گاہ گوئی کہ او بود غیتور | گاہ گوئی دخترش شد دور

اقول

زانچہ در حق ام کلثوم ست | اختلافی کہ هست معلوم ست
عقد او با عمر یقینی نیست | جزم اینجا طریق دینی نیست
بعض اخبار آمدہ بنظر | بود جنیہ انکہ برد عمر
پس بگوئیم باجو بد نبرند | دیو و جنیہ کفو هم گردند
ور مسلم بود کہ دختر بود | پس نہ از غصب [illegible]
چون ز دست علی خلافت رفت | برسرش جملہ ظلم و آفت رفت
غصب گر هم نبود رست بگو | بستہ شد عقد از رضا با او
داد او را علی برغبت خویش | یا ازان عذر کرد اول پیش
کرد تسلیم او باصرارش | بعد آزار خوف و اضرارش
چون فرومایہ بختیار شود | سفلہ را چو اختیار شود
هیچ مردم زبان گردد | کہ بکام وی آسمان گردد
ما تلافی میکنند پس تسلیم | کہ برین نہج هست قدیم
دهر بر عکس اہل دین بودست | چرخ تا بودہ همچنین بودست
تو سخن در علی چہ می آری | گر از آسمان امان داری

[illegible marginal notes]

۱۳۷

یاد کردہ بردن زنان خویش
از رسیدہ بگلستان خویش
جای شان گشت کوہ و دشت [illegible]
بر سر شان بہا گذشت کنون
عہد سابق چو این زمان بودست
بر همین حال آسمان بودست
[illegible] الف [illegible] فراز کردہ
بر همہ ارض [illegible] کردہ
سفیان را بود [illegible] سبب
کہ بود بنت مصطفی زینب

از علی بهتر است پیغمبر — داد بوالعاص را چرا دختر
گشت نازل چو آیهٔ تفریق — فرق شد در میان هر دو فریق
هر زنانیکه داشتند اسلام — عقد با اهل کفر گشت حرام
لیک بوالعاص گرچه کافر بود — همچنان یکنار دختر بود
نتوانست سید عالم — کز زند عقد مرد و زن بر هم
هست زینجا تقیه هم پیدا — نه زناست که از رسول خدا
وز پی دفع شبههٔ شامی — هم بود این دلیل الزامی
هر جوابی کز این سرا باشد — از کلامت جواب ما باشد

قوله

گاه گوئی مشیر یاران بود — گاه گوئی نکیر یاران بود

اقول

من ندانم نکیر یاران چیست — تا نگوییم جواب هم زان چیست
گر نکیرست معنیش منکر — نیست هر چند از لغت ظاهر
پس علی هرچه گفته در انکار — هست ما را آن همه اقرار
علمای تو هم نشان دادند — دفتری از حدیث بگشادند
هست زانجمله این ز روی خبر — کز زنی را برجم داد عمر
بود بیچاره مبتلای لمم — خواند حیدر حدیث رفع قلم
پس عمر هم ز حکم خود برگشت — بارها اینچنین برو بگذشت
بده انصاف پس برین تقدیر — چه تنافیست در مشیر و نکیر
مرتضی بود هست رهبرشان — منکر فعلهای منکرشان
نیست در این و آن منافاتی — نیست لازم از آن منافاتی
مشورت از ره نصیحت بود — بود در وی برای انها سود
بر نصیحت کسی که کرد عمل — ماند محفوظ کار او ز خلل
وانکه بر عکس رای او میرفت — زان همه وعظ و پند حظ نگرفت
هر نکیر از اختلاف سبب — گاه باشد رضا و گاه غضب

* هست قائل که نیست [illegible]
نیست از کفر بزرگان راضی
مشورت کار ما همچنین باشد
نفع کفار همچنین باشد
مشورت گر طلب کند دشمن
سخن نیک [illegible]
[illegible]
لیک این کار اهل دین نیست
اهل دنیا [illegible]

۱۳۸

بیت
[illegible] خلفا
[illegible] در خلافت [illegible]
[illegible] *

بین گرم جوشی ایشان | بود از تیز هوشی ایشان
تا بدانند مردم نادان | که نبود دست کینه بمیان
فتنه و شور در میان ... | رخنه در امور شان نفتد
آخر آن تیر بر نشانه رسید | چون تو خلقی بمدعا نرسید
چشم هر شخص خورده بین تو | همه را اهتمام دین نبود
سست کیشان فریب خورده | سنیان یافتند و شان بردند

... ی امر بغصب ... ولوی بجای غصب

... ی او پیش ذو الجلال بود | غصب آن ناگهه محال بود
آن خلافت که از خدا باشد | چون نبوت در اصطفا باشد
بمجاز ار چه میشود مغصوب | در حقیقت نمیشود مسلوب
حادثات سپهر هفت طبق | نشود ممسکات رحمت حق
بود حیدر چو پیشوای امم | خلق باید رود قدم بقدم
آنکه بیعت گرفت از مردم | زده بر پای خلق همچون کژدم
در خلافت بطرز غاصب بود | بلکه فعلش بتر ز غاصب بود
سد راه جهانیان شد از و | رخنه سخت در میان شد از و
بود در باب خمس و باغ فدک | غاصب حق فاطمه بی‌شک
رفت آن راهزن ز پیش که بود | مانده‌ای در بجای خویش که بود
آفتاب از طلوع تابان بود | لیک در زیر ابر پنهان بود
ظلمت ظلم بر طرف گردید | تابش نور هر طرف گردید
سوی آن قبله کرد خلقی رو | کرد از آب انفعال وضو
خانه‌اش آمدند چون سیلی | او برفعت نداشت خود میلی
از هدایت پس از رجوع انام | چاره نیست از برای امام
لاجرم رهنمای ایشان شد | حکم فرما برای ایشان شد

[illegible]

۱۳۹

مرئی بوده از زنان محروم
باز کردند در طواف هجوم
بلکه از بعض قوم بود قصور
دیگران بوده‌اند لا محصور
مانع شان چو بر طرف گردید
هر یکی طالب شرف گردید
گر کسی بست راه حج و طواف
بکند با عزای خویش خلاف
چون شود از میان مردم کم
رود هر استطاعت مردم

طلب مال را بحجت باه
ست هم کار آن ولی الله
بنده زر بی کند باور
که نزار و بقین پیغمبر
پیش او حضرت رسول الله
بود در هر جاه طالب باه
فتح اسکندریه و ایران
بود لی بی باه از پیران
نزد با بود مصطفی معصوم
همچنین هست مرتضی معصوم

۱۴۰

گر نه بندد باز اهر لست | نیست بر کعبه جای الزامی
در کسی چو نتو باز کرد خروج | پیش حجاج میشود محجوج
نشناسی مقام هیچ امام | هر کجی هست رکنی از اسلام
رتبهٔ اوصیا نمیدانی | صفت اصفیا نمیدانی
گاه ابراز حق خود کردند | گاه ابراز حق خود کردند
گر نکردند میل بر مغصوب | هست از راه پارسائی خوب
عادت اکثری همین باشد | صفت حیدری همین باشد
ور گرفتند مال ایشان بود | اخذ آن هم حلال ایشان بود
نیست یکسان مصالح همه وقت | نیست یک فعل صالح همه وقت
ترکشان گرچه از ورع باشد | اخذشان هم نه از طمع باشد
رنج و راحت جدا ز انسان نیست | حال انسان همیشه یکسان نیست
صد درم گاه میکند انعام | گاه یک نان را بگیرد وام
آدمی زاده را بود افنا | گاه حاجت بود گهی استغنا
مال خود را کسی که نستاند | بستاند رواست خود داند
سنت حق که نیستش تبدیل | هم نباشد دران ره تحویل
لیک منسوخ هست هم ناسخ | نیست مخفی ز عالم راسخ
پس چرا با عناد طعنه زنی | میکنی از عناد طعنه زنی
با علی بحث چیست ای جدلی | جای مغصوب را نخواست علی
بی طلب هم که سوی ظن داری | گر طلب می نمود ای ناری
حق طلب کی خیال میکردی | حمل بر حب مال میکردی
بر فدک گرچه رفت یغمائی | لیک مولی نکرد پروائی
باز هم داده اند خود حکام | طالب غصب شد کدام کدام

قوله

گاه گوئی که سوی جاه ندید | گاه گوئی برای آن جنگید

اقول

قوله

مسلم شود روایت غصب	زر عمر میشود حیات غصب
کلثوم خود که عامیه نیست	ترس هیچ کم ز آسیه نیست
گر خطا کرد زادهٔ خطاب	آیه لاتزر بخوان زکتاب
هست ممکن که بعد غصب عمر	شده باشد اباحت از حیدر
غصب برست این قباحت نیست	گفتگوی پس از اباحت نیست
قابل مدح مادر عمر ست	آن عفیفه که شوهرش پسر است

قوله

گاه بر انبیا زبرد آید	گاه از اشقیا بتر و آید

اقول

نفس پیغمبرست چون حیدر	پس بود هم ز انبیا بهتر
توبه آدم مستغنی ا قد	بچه مقبول شد نه در آن گاه
خواند اسمای پاک آل عبا	کرد پس توبه اش قبول خدا
پس ذوات مطهر ایشان	بهتر از آدم است رست بدان
هم ز بنت عمیس شد منقول	که چنین گفت مصطفی به بتول
باشی باشادی و فرحناکی	که بود بهر نسل تو پاکی
زانکه زوج ترا خدای جلیل	داد بر جمله خلق خود تفضیل
سید الاولیا علی بود ست	سرور اوصیا علی بودست
آنکه او را ز اشقیا دانند	هست او خود شقی شد او ...
ابن حطان که ابن ملجم را	مدح گفتست و شعر کرد انشا
بود اشقی الثلاثه آن ملعون	در احادیث هست این مضمون
این شقی مدح آن شقی گفته	نزد بخش ضربت تقی گفته
سمع از راویان شناست	از بخاری شنو که راهنماست

قوله

۱۴۱

هست ... بلک ... دعوت ... نهان ... در ... تو هست ... مصطفی ... دعوت ... روز و شب زیاده کرد ... دعوت از وی ... خلق ... بود ... گاه خود ... از گوش ... کز بوبش بود ... ضار ...

او کنزش گر سوار شد به عجب ... ذلتی نیست در عبادت رب
دوستانش در امتحان باشند ... دشمنان مطلق العنان باشند
اگر نبی بر شتر سوار شود ... از برایش چه افتخار بود
چون رضای نبی در آن بود ... هم جدا از نبی زمان نبود

قوله

می شناسی گهی بذروهٔ عرش ... میرسانی گهی بعزه فرش

اقول

که تواند بعرش بنشاند ... کار پاکان زدین خدا داند
سرور کل بلیلة الاسری ... در ره می رفت از کجا بکجا
پردهٔ هفت آسمان بشکافت ... بر رهی که جبرئیل نیافت
شد دل از سیر انفس ... سر نا گشته بستر پاکش
سفر تیز ایش چو آمد بیشتر ... رفت ده روز بلکه زان هم بیش
مصطفی سید الوری بود است ... این تفاوت از و چرا بود است
تو که زین اختلاف حیرانی ... رتبهٔ اولیا نمیدانی
صوفیان میزنند حرف چنین ... از گلستان توان شدن گلچین
گاه بر سطح عرش بنشینیم ... گاه بر پشت پا نمی بینیم
از علی کز صفات رنگارنگ ... مثنوی مینوی ستاده بجنگ
بود حیدر اگر ازان پاکی ... کم ز چشتی و کرخی و کاکی
بود اصل کلام در دهلی ... تو رساندی سوی علی ولی
شاه دهلی ز اولیا نبود ... ور بود مثل مرتضی نبود
رفت وقت تعصب شاهی ... حالیا تو بکن زگمراهی
که زوالی بعهد شاه رسید ... نوبت وعدهٔ اله رسید

قوله

باورم نیست اینهمه کردار ... رفته باشد ز حیدر کرّار

اقول

بادرت ... ازین افعال
از قطار بیست و از ...
قوله
... مختار بودت ...
این عجب ما ...
اقول
این سخن نیز گفته استادت
مانده از شاه دهلوی یادت
معنی ...
... عقل ...

...

مختار احمد مختار — نیز مختار حیدر کرار

و

علی ولی امام من — بدو عالم نظام کام من ست

و

بلی هست این بلا ا — حبا مرحبا جزاک الله

فخر رازی نوشته در تفسیر — حرف او گوش دار و یاد بگیر

هرکه سازد امام حیدر را — معتصم شد بعروة الوثقی

در حدیثی که از نبی آمد — ادر الحق مع علی آمد

پس علی چونکه در سقیفه نبود — انکه بوده بحق خلیفه بود

در کتاب حق و کلام مبین — وصف حیدر بود امام مبین

حالیا دل بعمر و زید مده — سلطنت این امام قید مده

نقض بر حکم عام یعنی چه — حکمران بر امام یعنی چه

رهنمائی بر هنما غلطست — پیشدستی ز پیشوا غلطست

دیگری کی شود از و افضل — جز خدا و محمد مرسل

مصطفی افضل جهان باشد — نائبش به که همچنان باشد

هرکه مولای او خدا و نبی ست — نیز مولای او علی ولی ست

پس تو حال مربیان فرما — گفت مولای خویش حیدر را

باز خود لاف زد در آمائی — بر علی کرد حکم فرمائی

بیعت خود ز خاطر او رفت — کز علی بیعتی بر آتش گرفت

راست گو این چه کج ادائی بود — بسر عذر و بیوفائی بود

هرچه شد شد تو بعد ازین اقرار — بعمر نظم کار خود مسپار

کو عمر زیر حکم حیدر نیست — پس نجاتش بروز محشر نیست

هرکه مولای او علی نبود — مومن البته آن شقی نبود

زانکه بر وفق قول پاک نبی — بهر هر مومنی علیست ولی

قوله

× تمثیل خوب نیز بی تکرار

تا من نسبت ثبت او نماید

اقول

وسید حرف سخت می آرد

... ابا بر می نمارد

باصبی زین چه بیشتر گوید

تا صبی از نو الغدر گوید

قال الخلیل

نقشه ای که بادشاه ... بود

ارث ... بیعه

۱۴۳

از تحاشی تو چه می خیزد

کان بعزق تو خاک می بیزد

قال المبطل

اینکه گفتی همه خطا گفتی

باکلینی نخورده ... حقی

میت سنیت شده الا

نیست چون منتظر بحکم خدا

نام شیعه ... ناره است

*

نام شیعه چو میرسد در گوش | میزند نام را دو صد پاپوش
شد فراموش تو مگر آن کار | آنچه گویند شیعه نجار
شه علم را شکست ساخت سبو | میکنند نطف پنجا نه از و
شارکی که دوست داشت مرید | مرد چون مرثیه بگو بانید
گر ترا عقل بی زبان باشد | گو که این فعل شیعیان باشد
نیست این فعل شیعیان ناکام | پس چرا شاه را کنی بد نام
روز این سبا کمن در پیش | بر سرت خاک هرزای بدکیش
خاک بر فرق خود چرا بیزم | که نه بر نوحه و بکا خیزم
نیست این نوحه و بکا کارت | خاک بیز لیست مونس و یارت

اقول

طرفه کج مج بیانی که ترا ست | از تو شعر و سخن چه آید راست
مطلب خود نمیتوانی گفت | چه نویسم جواب حرف مفت
راستی مدعا نه فهمیدم | زانکه این روزمره نشنیدم
آنچه فهمیدمش بیان کردم | اکتفا بر جواب آن کردم
همچنین در مقامهای دگر | که معاست نامه اش اکثر

قوله

نام شیعه چو میرسد در گوش | میزند نام را دو صد پاپوش

اقول

سنگ شمع محافل قدسم | همصفیر عنادل قدسم
از کف آسمان تلف شده ام | با چنین یاوه گو طرف شده ام
بحث می بایدم ازین سخنان | خنده می آیدم ازین سختان
این چه حرف است چیست غوش و خروش | میزند نام را دو صد پاپوش
اسم را جسم نیست در گوشش | پس فتد کفشهاش بر گوشش
اینهمه هرزه جانگی از تست | او مگر دوست نقل نیست درست
گر کند گوشمال حرف تو بجهد | گوشمالت بواجبی بدهد

*
که معنی بیت این مثنویها
گوش و پاپوش بسته بیجا
بی ادب هرزه گفتگو این نیست
این روش در خور سلاطین نیست
زدن نام از خرد نبود
زدن گوش گوش زد نبود
خود معنی نه خورده بینی تو
شاه را نفرت این قدر نبود
... زشت عمر بنو

۱۴۲

... فارسی گفته و بیت بصیح
... نفصیح
بیکنی ... را ... فارسی ...
... شنو ...
... ندی ... ای
... بمعنی
... عجب ... لفظ شیعه ...
... چون ... میکنید سلطان
... و ... نه خبر
همچنین ... و ...
نقل آن ...
*

حکایت

از ظریفی شنیده ام سنی   کز زنان شیوخ بود زنی
چونکه از هندیان زنانی چند   نام ازواج از حیا نه برند
شوهرش نام داشت نصر الله   او نمی برد نام او زین راه
چون میان تلاوت قران   سورهٔ نصر آمدی بمیان
زن باین قسم می نمود ادا   که اذا جاء باپ لرکون کا
اینچنین کارهای لنو است   ز طریق وزیر و سلطانست
تا بچنین شرم را زحد ببرند   باید سنیان ز نام بد ببرند
که چو اسم عدو رسد در گوش   بزنند اسم را و صد پاپوش
لیک چون راوی خبر چیست   نیز پاپوش را لباس نیست
سنیانیکه در لحد خفتند   شیعه خود را بنام میگفتند
اینکه از نام شیعه بیزار است   قابل صد هزار بیزار است
میزنم حرف زین مرهندی   که کند در دلش اثر هندی
در جواب سفیه لا یعلم   نیست کار محادرات عجم

قوله

شد فراموش تع گر آن کار   آنچه گویند شیعه خبار
شه علم اشکست و ساخت سبو   میکند لطف پاشخانه از و

اقول

شیعه گر آن سخن بیان کردم   پس حکایت ز سنیان کردند
شاه گر سنی ست ما را چه   ضرر از وی بگویند ارا چه
این مباهات نیست بی باکیست   دین ما پاک و از تو ناپاکیست
ابهی خواست شهر در عالم   رفت و زهر آب بخت در زمزم
از چنین شهره فخر آدم نیست   هیچ نقصان برای زمزم نیست
شه علم گر شکست پس ای ندیم   گشت خود نیز در شکست علم

قوله

ساس بز زوفی بخود و چه از بیشتر
*

رفع

۱۴۵

نه دمی بلکه اربعین بار ازو
جوش زد خون هم از بحر برد
تو نه خون شد جبین بشر برد
پسر عبد بر در استیعاب
نقل کردست مرثیه در باب
گفته هم شافعی امام شما
در امام شهید مرثیه ها
سنیان زمانه ما هم
گاه ریزند اشک در ماتم

*

سنگدل نیست چو تو هر سخنی	نیست آخر کم از حجر سستی
این مصیبت چنان هویدا شد	کز حجر خون تازه پیدا شد

قال الخلیل

تو که انکار داری از فرمان	بهر کس منصبی نبود وران

قال المبطل

من نه انکار دارم از فرمان	زانکه دانم کلام شاه شهان
نیست از حکم شاه مرا انکار	که تو دشنام میدهی هر بار
نسبت لفظ شه بغیر کنی	تا چو روبه دو روبه سیر کنی

يقول المحق

این همان باده شبانه نیست	وین همان نغمه و ترانه نیست
کاین بلبهاست اخبث الاقوات	وین بگوش است انکر الاصوات

قال الخلیل

هان مگر کسر شان دین تو بود	ذلت مرشدان دین تو بود
زین جهت شد عیان که بر بردی	چکنم من که خون دل خوردی

قال المبطل

ناصبی خارجی که بدکارند	ذم آل عبا بجا آرند
شان دین تو زان نمی شکنند	عظمت مرشدان نمی شکنند
گر کنی تو مذمت دگران	شان دین مرا از آن چه زیان
بشنو ای طارق طریق ایاب	مرشدان شه اند آل عبا
مرشدان شه اند آن اصحاب	بمهاجر که یافتند خطاب
وین شه دین این بزرگانست	ذلت شان چگونه شایانست
میکند هر که نسبت ذلت	فهم او نیست خالی از عظمت
از حسد پاک نیست سینه او	شعله بر میزند ضغینه او

يقول المحق

حیف می آیدم ز عمر شریف	که شود دست برد همچو حریف

*
همزاد صفات تو بیش [illegible]
کو دل [illegible] [illegible]
نیست ز دو هم افاده [illegible]
کی انشم بدیع سخن تازه
که درین خانه [illegible]
بیش ازین بحر گفتنم [illegible]
اینقدر تازه گفتنم این بس
کی بود دین ما ز آل عبا
بهتن مرشدان ما هستند
باعث رفع شان ما هستند

اینقدر نسبت [illegible]
بعد از نبی [illegible] چیست
ما چی از جمله فرق چیست
ما بعث نجات تو چیست
[illegible] نجات ما یکی
در نزاع و آل عبا نیز راست
[illegible] مصطفی و [illegible]
[illegible] رحمت خدا بر
[illegible] سبب [illegible]
[illegible] عذاب
*

ز عقل کس کند باو　　　　غیر رحمت بر آل پیغمبر

ز ان شده اند آن اصحاب　　　　بمهاجر که یافتند خطاب

در کتاب خدا که پر نور ست	بعد هجرت قتال مذکور ست
آن کجا از ثلثه یافت ظهور	تا گناهان شان شود مغفور
راه گم کرده را اطاعت چیست	پیر در مانده را شفاعت چیست
بود جنگ و جهاد کار علی	صبر در راه حق شعار علی
پس برای وی است لطف خطاب	هم برای ولیست حسن ثواب
مرشد او را بدان که شد ارشاد	در حق او لکل قوم هاد

قال الخلیل

وانکه گفتی نشد رسول رها	من لسان الوری فیکیف انا
رهت گفتی نشد غلام رسول	از زبان و دهان قوم جهول

قال المبطل

وان نخستی که بر رسول خدا	کرد لی اللسان که بود فدا
آل و اصحاب او فدا بودند	از زبان زبان جدا بودند
هر که میداشت کینهٔ پنهان	بر رسول و خدا کشود زبان
مر خدا گفت زو ولد هست	هم نبی را گفت بی سند ست
گاه شاعر شمرد حضرت را	گاه ساحر شمرد حضرت را
گاه گفتی که این نبی جنون ست	زانکه ذی عقل نیست مجنون ست
پس سوی بر و حال راه گزین	که بر ان حال هست کیست برین
بر نفاق و نفاق شه جسته است	زانکه بر حسن ظن کرا بسته ست
نه خدا را چنین چنان گوید	هم غنی را نه این و آن گوید
بر ره آل و راه اصحابست	همه سلوک راه آداب ست
بر بساط نفاق تو هستی	زانکه بر سوی ظن کم بستی

١٤٧

محبت و رشتهای یاران را
بتعقید شدی لباس آن را
با چنین حیلهای ایمان گاه
تو منافق کی معاذ الله
بیکند تا رسول قبل کلام
میدهی تو رسول را دشنام
نیست راجع بجانب فاروق
تهمت لست از رکش مغروق

قوله

نه خدا را چنین چنان گوید

زخدا را چنین خطاب گوید	هم نبی را از این روان گوید

اقول

گر چنین است شاه عادل است	لیک این امر بر تو مشکل است
عجب است اینکه شاه تو عادل	تو بعدل خدا نه قائل
هم نبی آنچه گفت در حق آل	نائی عمل بر آن منوال

قوله

بر ره آل و راه اصحاب است	همه سلوک راه آداب است

اقول

شاه تو سالک است یا مسلوک	سیکی بر ره عمر تو سالوک

قوله

بر بساط نفاق تو مستی	زانکه بر سوی ظن بحر بستی

اقول

آنچه گفتیم ایقین داریم	ظن کجا در اصول دین داریم
با همه سوء ظن تو داری تو	تهم نیش زن تو داری تو
گر ابوزرعه را کنی تصدیق	شوی از ذم مرتضی زندیق

قوله

تا تو خیر و شر و مسدی	سبق شرک و کفر میخوانی

اقول

ای که جاهل ز علم قرآنی	منکر حق شریک شیطانی
این سخن را دوباره خواهی گفت	بس زمانه درس خواهی خواند

قوله

ذوالرا بر خدا کنی تجویز	آنکه خالی نباشد از تعجیز
قادر ذو الجلال هست خدا	تو بعجزش سخن کنی پیدا

اقول

مصرع از دست ناموزونی	هم دوبار آوری تو این مضمون

۱۴۸

در حق شان زوجه شماست
نیل گناه انها هست
بابهوده ساختن چه عجب
کرد زینسان زن امام حسن
بیگمان ان لعینه جانیه بود
انچه حق گفته در کتاب کریم
که خدا ناصر رسول خودست
گفت روح الامین مددگارست
این دلیلست بر نظائر شان
از زنا خواهی از تو عصمت شان
بود زان بیش اهل این عصمت
ما بدشنام شان رضا ندهیم
این که قذفست کی روا باشد
فاحشه گرچه در خبر آمد
گر ز دشنام هست مطلب تو
یاد کن انچه گفته زین پیش
گفته گر زن علی اهانت شد
پس دگر شیعه را اهانت او
زانکه ما تابع علی هستیم
وین سخن هست از ره الزام
گرچه او قابل اهانت بود
وین صفت بود از برای علی
هر که آید بصورت قاتل
غرضش قتل مرتضی بودست
گر اهانت بلعنت ست مراد

صفت قد صغت قلوبکماست
شاهدش نیز ان تتوباست
زهر دادن ز عقل زن چه عجب
ریخت زو پاره جگر به لگن
سبب آن رسش معاویه بود
در حق شان باهتمام عظیم
پس باین نیز اکتفا نشدست
صالح المومنین مددگارست
تو چه داری بگو تفاخر شان
بزنا کس نکرد تهمت شان
مانع زهر نیست این عصمت
عامیان کرده اند ما ندهیم
هتک ناموس مصطفی باشد
لیک معنای آن دگر آمد
اینکه ما می کنیم اهانت او
ملزم اکنون شوی بگفته خویش
تا که صدیقه را اهانت شد
شد روا بلکه مستحب و نکو
از می حب و لعنتش مستیم
ورنه حیدر نه کرده جز اکرام
در گذشت از ره تفضل بود
نیست کار کسی سوای علی
کی باعزاز او شوی مایل
زین سبب لعن او روا بودست
میکنم لعن هرچه باداباد

قال الناظل
چون نبود زنان از زوجه نسبت
زن پیغمبرست میگفتند

قال المبطل
همچنین خویش نیز نبود از زن
غیر این لفظ نیست بی زن دنی

یقول المحق
گر روی آمدار انتقدر ابی
کرد نی خویش نبوده اند زنها
غیر از تو نقصد ماست

۱۴۹

وانچه خود گفته تو دعواست
را انصاف کو زمی پوید
باطلست انچه مدعی گوید

قال المبطل
خواهرش را نه بکفر الزام
ختنش را نه بسی دشنام

یقول المحق
خسر را مصطفی که دلجوئی کرد
خسر در حشر خسر حاصل کرد

پس چه حاصل ازین که او خسرست | گر عمل مورد نفی خسرست
وین عمل کی حقیقه بودست | در حقیقت علی عمل بودست
لو رضا که بود او عقلی | پس نبودست چون بتول زنی
فصل معصومه بیشتر باشد | که هر قطره گهر باشد
با علی بد نظمی تو ای جدلی | پس بغیر از عمل نبود علی
گشته خسر عمل که مورد سب | مانع از کفر نیست این و سبب
حال این هردو را بپرس ز غیر | که بود پیش خویش شر هم خیر
تو ندیدی شرور انبیا را | عبث الزام میدهی ما را
خسر خسران آب را چه کنم | چون عمل خود کند خطا چه کنم
ز برای وی این شرف ما صنعت | کز اخسان یکی ابوالعاص ست
خسر هم بودست بوسفیان | مرجع کفر و منبع طغیان
پس اگر حق شنو نباشند | آن سه تا مثل آن دو تا باشند
چون تو بر صهر و بر عمل طلبی | پس این هیچ پنجتن طلبی
یاد گیر این مخمس ای جدلی | بئس للظالمین من بدل
شیعیان خمسه وگر دارند | که از آن پنج گنج بردارند
لیک دشنام خوی ما نبود | که زبان با وی آشنا نبود
حالیا این بنا نهاده تو | پس شنیدی جواب دادی تو
نیست غیر از بدی سزای بدان | جبت جرم کاتبین توان
تو که مناعی از عزاداری | کینه با شاه کربلا داری
خود چو شمری و عیب با شمری | چو بری نیستی تو بد چه بری
کینه با آل مصطفی داری | پاس حق نبی کجا داری
هرکس راهی بکفر الزام | آل او را دهی بسی دشنام

قال المبطل

زن او را مطلقه خواستی | مرتضی را مطلقش دانی
باوجودیکه سرور مختار | اختیاری نداشت خود زنهار

۱۵۰

و ملک یمین
وین خاص از برای نبی
نی بود تو بسیج تفسیری
نه ایمان و طرز تبصره
نیست ایمان در آن که حیره سریست
فرض کردم که آیه ماند بحال
پس جواز طلاق و علت آن
لفظ طلقتم ان شاء مگر
اگر آن آیه ناسخ نیست
بنگر در کتب که از داور
قبل از نسخ بود حکم چنان
تا نگیرند راه و نیار را
این بود تر و سنیان تطلیق
پس در آن نوبت کرا میر عرب
مصطفی را وصی مطلق است
شد چو منسوخ حکم استبدال
تو ز ایلامه مگر آگاه
رنج از دست شان کشید چنان
پس گمان تناقض حکمین
نه بهر جا که نفی و اثباتست
در تناقض شرائط دگر ست

تا به نفس هم فزوده برین
نیست بهر کسی سوای نبی
نیست نه در کتاب تقصیری
که از آن کرده تو تذکره
تبصره چیست عین بی بصریست
بر طلاقست وال استبدال
پیش ازین واضحست از قرآن
که مخاطب شده ست خیر بشر
باز حرفت خلاف این ست
از برای جناب پیغمبر
که مخیر شوند جمله زنان
یا کنند اختیار عقبی را
لیکن از عالمان خود تحقیق
کرد تخییر از نبی چه عجب
گر زنان را مطلق ست نگو ست
پس رجوع از طلاق نیست محال
که نبی کرده بود تا یکماه
کان زنان گفته بود ترک زنان
که تو داری نماند فیما بین
میتوان گفت کاین منافاتست
اتحاد زمانه معتبر ست

قال المبطل

خوشش نه چو تو از زر دل ایام
در زمین برده میدهی دشنام
ار زلی را اگر برین اقسام
میدهد هم کسی چنین دشنام
میزند جوش کف بلب آرد
میکند از میان خود کار رد

*
خوشش نمود چون ز تو عجب
که ضمیر بود و داشت بیار مصطفی
نیست خوشش از تو نکس زنان
روح بانکش کز بد از تو نیست
ضربی اگر بر رفت ایا نست
با زنیت باز بر رو شیطانست

قال المحق

از دو دشنام بر رسول کریم
خانش شد از قدر ست عظیم
از ضمیر الا ناصر نعوذ شنود میم

151

که از و در مقام محمود دم
اهل و بیان ما ز عترت دست
رفعت شان ما بدولت اوست
نیست دشنام ذکر کفر و نفاق
یا بیان شکستن میثاق
که هویدا شده ز اظهارش
زان عیان گشت رنج و آزارش
یا بیان تظاهر نسوان
که صریح آمده ست در قرآن
*

الا حلمش بشنید و کرد عدول
ذلتی یافت زد رسول رحل
گر ز غضبت به زمین نفکند او را
دست زد بر سرش نفکند او را
بغضبناکی نبی اولی ست
ضرب خادم اما نتوی کی ست
گر بر بنا نیافت سزا
بس حق قهر بود بروز جزا

قال الخلیل

از فساد بطون خویش عمر

سرشته نیست بتشبیه ب
قال المطل
شعر ... [illegible]
شعر بود ز بیداران
شعر بود ز زبان روان
قول المحق
شعر بود وست از زبان عمر
ور زبان خطاب پیغمبر

یا ز بی داد زشت خون داده
با علی جنگ کرد و بود آگاه
ذکر مرتبش نمیشود و شنام
وانچه دیگر ازین قبیل بود
مصطفی را چو تو تعصب نیست
غضبش هم که برای خود بود
نبود هر که برو تیره بود
مصطفی را ز دست بیزار
همچنین ست حکم در قران
دشمن مرتضی ست دشمن او
این شقی خود که ناصبی باشد
نه شعور ست نه سلیقه شعر
آخر از لاف خود ذلیل شود
نیست او را ز لفظ آگاهی
ای سیه مست زند عربده جو
کار او باشد صحیح کار نیست
گفته هم غیور باشد و مد
چیست در اصل معنی غیرت
ورنه از خاصلی سوال بکن
ضل ارزال ای فضول کجا
چه کنی چو تو خود ز ارزالی
کار چو امثال تو غضب نکند
نکند خشم بر کسیکه مدام
آنکه پیهم ازو جفا باشد
آنکه سخت و درشت بر گفته

بلکه طشتش ز بام افتاده
کاین بود حرب با رسول
که خود وسش و کرده مغز
همه بر رود دین ذلیل بود
جز برای خدای خود غضب نیست
از برای خدای خود بوده
گرچه باشد خود از عشیرا
نیست از شان او طرفدار
عمل مصطفی ست برفرا
بوده باشد اگرچه خود زن او
وانداین قسم هم نبی باشد
باز هم دعوی طریقه شعر
هست نزد دگی خلیل شود
لطف معنی از وجه نیز آگاهی
که ترا گفته است شعر بگو
ارده هم وزن او ست ازو نیست
خفتی میکشتی ازان بیحد
گر سوادت بود ببین لغت
بعد ازان ترک انفعال بکن
خصلت حضرت رسول کجا
طالب این خصال و افعالی
خشم بر خلق بی سبب نکند
چون اتالیق می نمود کلام
ایمن از خشم مصطفی باشد
تا بیان نیز نسبت او گفته

خود سراش کرد | نص برین امر در کلامش کرد
زه شک افتاد | حلت متعه رفته اش از یاد
لیک زین مسئله خلافی هست | در میان دو دین تنافی هست
هر که بر دین مصطفی باشد | متعه نزدیک او روا باشد
وانکه بر دین و مذهب عمر است | نزد او متعه لائق نه ... ست
ای فاروق عکس پیغمبر است | زانکه فاروق بود فرق جلیست
هست مختار بود ... ثانی | که زناد اینش زناد ثانی

قال المبطل

مقتدایان تو زراه فساد | بر پیمبر کنند تهمت یاد
که نبی گفت با جناب امیر | داد متعه مرا خدای قدیر
هر که نا کرده از جهان بگذشت | شکل او بد بروز عقبی گشت
دست ممتوعه هر که میگیرد | کرده اش از گناه می میرد
عوض بوسه لب میگون | یابد از حج و عمره اجر فزون
هرچه گوید بوقت جمع کلام | کار تسبیح میکند ناکام
وقت غسل آنچه قطره ها ریزند | عوض آن فرشته انگیزند
تا قیامت کنند استغفا | آن ثوابش رسد بفاعل کا
همچنین گفته اند آن زنا | که نبی کرده هم سخن رانی
هر که یکبار کار متعه نمو | درجه اش چون حسین خواهد بود
هر که دو بار کرد متعه زنا | میرسد کار او بکار حسن
هر که سه بار میکند این کا | یابد او درجه حیدر کرا
بار چارم چو سوی او شتا | درجه شکل درجه من یافت
این سخنهای جهل ... | ... در خلاصة المنهج
هیچ معقول نیست گرچه جها | ... ممتوعه مرجع حسنات
فرج ممتوعه را چه تأثیر | که دران این ثواب و تحذیر ست
بجز از کعبه ... | حج و عمره نمی کنی ...

رفع الهفوة

۱۵۳

داروا گر شد ابن ...
ورنه مخصص ... اهل حق باشد
در شمائم این نسق باشد
مولوی شهاب نام معین
بود با علما ز شیعه قرین
بنده هم بوده ام دران صحبت
دیگر اشخاص هم دران صحبت
شبهه گفتش بگو که این معنی
است ست از خوبیهای طا

انکه فرو از خلق بیشتر ست / باندا در مصافحه عمر ست
گفت سنی که راست اری / شیعه گفتش که این بگو باری
که ز ابن ابی مصافحه عمر / هست مانند سوی او کمتر
گفت سنی که اینهم ست صواب / شیعه گفتش که پس بیار جواب
چون عمر را شد از خدای عظیم / بر همه در مصافحه تقدیم
بهر بوبکر هم برین نسبت / چقدر هست رتبه و عزت
دست بوسش نماید ایزد پاک / یا بتعظیم می فتد بر خاک
سنی این را شنید شد مبهوت / چاره خود ندید غیر سکوت
انکه در باب متعه میرانی / تو بگو گر جواب میدانی
هر چه اینجا بگوئی ای ملعون / من در اینجا بگویم آن مضمون

قال المبطل

فرصت از خانه خدا کردی / نهضت شهر کربلا کردی
کربلا را بران شرف دادی / عظمت کعبه بر طرف دادی
جانب کربلا نرفت کدام / از کدامی سنی نه هیچ امام
جمله ایشان که بی ریا بودند / بر در کعبه جبهه سا بودند
تو برین نهج هم سائی کن / بر در کعبه جبهه سائی کن
کربلا را شرف بکعبه مده / حج و عمره بفرج متعه منه
تف بخت تو این چه زور و دست / که همه خیر تو بفرج زن هست
در جهای بلند آل عبا / عوض فرج این کنی پیدا
هم نه آن فرج کز نکاح بود / بلکه فرجیکه از سفاح بود

یقول المحق

ای که داری هوای بیت الله / باش از اهلبیت هم آگاه
گرنه خاک آستانه شان / حجر اسود است مثل بتان
که [illegible] بی صفا و حضور / جمله سعی تو هست نامشکور
راه مولد گرفته بی مولود / کی رسی تا بکعبه مقصود

کعبه دانی که چیست مولد کیست
آن که مولود اوست والد کیست
مولد در آن بناست علی
والد شاه کربلاست علی
تو ببین راه خانه میدانی
صاحب خانه را نمیدانی
صاحب خانه ایزد ازلیست
که ثناگستر علی ولیست
گر ببستند کسی برکن و مقام
[illegible] عمر در صلوة و صیام

مدینه پیغمبر
دین در سوی مدینه ردیم
مائل سوی مدینه شوی
جی بر مزار پرانوا
سوی نجف ترا را
سوی کربلا نرفت
سوی اصنام هست رو نیاز
حش کوکب که جای عما
گر انجا پیغمبران رفتند
غوث اعظم که هست در بغداد
رفت انجا بگو کدام نبی
در همه عمر از برای انام
لیک بر مدفن میان بالی
کفش دوزان و جمله ناپاکان
بکف آورده زر زر پیله ور
بر سر خاک می نهند انجا
پیش ازین قبر شاه مینا بود
محفل امردان خانه خراب
لولیان و زنان نغمه سرا
شور غنا کران و قو لست
آن یکی دست میزند ز طرب
آمد از دور چرخ مینا رنگ
حالیا مجره را نشانی نیست
بنگر مرقد امیر
[illegible] از سنیان که نادر

هست انرا بجای در میدر
جز طریق محمدی نزدیم
بغلط نیز از نجف نزدی
کار دز دست جستن از دیوار
علی رو بکربلا گاهی
نه کدامی نبی نه هیچ امام
میکنی حیله زحج و حجاز
سنیان از طواف شان پانیست
یا ملائک ز آسمان رفتند
بر سر شان میکنند هم فریاد
که توان روضه را بجان طلبی
هست یکبار حجة الاسلام
حشرگاه هست بعد هر سالی
همه حامیان و دلاکان
بازنگاری ز نعت برسی
همه بر باد میدهند انجا
که تماشای چشم بینا بود
غلغل مطربان چنگ و رباب
حلقه می ساختند مقبره را
در مشایخ کشاکش حالست
وان دگر پای کوب و خنده بلب
سوق مینا شدست فید فرنگ
وز کرامات قصه خوانی نیست
که شهید جدید هست و ولی
مدفنش به ز کربلا دانند

سر گرفته ای نبی نمو
عجب [illegible] ای نبی نمو
سر [illegible] طلب [illegible] جای
زیست پا شدی و هر جائی
سوی [illegible] نبی [illegible]
سر چون [illegible] بجا برد
[illegible]
تو شعور [illegible] الشهدا
سروران پای [illegible]
[illegible] راه خدا است
[illegible] درودی
نغل آل مصطفی درودی
[illegible] خدا درودی

۱۵۵

روی خود سوی کربلا گردان
باش آن خاک را [illegible] گردان
صفیا سوی کربلا رفتند
انبیا سوی کربلا رفتند
نیست انجا دل و دماغ ترا
هست میل چهل چراغ ترا
بر قطب جی مزار کار نیست
قبر سالار [illegible] نیست
چون مقابر [illegible]
رهبر حج [illegible] میخواهی

بی بی ... *
... در فراق بی بی ...
رابعه ... [illegible]
جانب آن ضعیفه رفت کلام
[illegible]

١٥٦

[illegible]

قوله

[illegible]

قوله

[illegible]

توکه راه خدا نمیدانی — خانه اش را عبث ثنا خوانی

خر عیسی بمکه گر باشد — باز آید هنوز خر باشد

رتبه عارفات حورصفات — نیست پیش توکمتر از عرفات

توکه در احترام نسوانی — سخن اندر حرم چه میرانی

رابعه را بگیر در دنبال — که رسد کعبه هم باستقبال

مینویسیم برای تو خبری — که شنیدم ز شخص معتبری

اینچنین گفت حال رابعه را — که زنی بود در محل زنا

بی بهشتی حمل بر زنا کرده — لیک او از زنا ابا کرده

نور از آسمان کرد نزول — کرد در فرج آن ضعیفه طول

بعده زن باعتکاف نشست — باز احرام حج زنانه ببست

داشت ازبسکه شوق و ولوله — شد دلش احتیاج بر ولد

کعبه از حکم ایزد متعال — نزد او آمده باستقبال

این بود شمه ز مرتبتش — در کتب نیز هست منقبتش

درجات ثلثه خلفا — دون شانست فرج رابعه را

این شرف کان ضعیفه را بودست — بهر آن هرسه کس کجا بودست

پس طهارت بکن بمیزابش — سر بسجده بنه بمحرابش

روزه هم گر نگاه میداری — برخور از وی بجای افطاری

شربت وصل آن زن بصری — هست شیرین چو شیر مصری

گرد خرگاه او طواف بکن — یا در آن خیمه اعتکاف بکن

منزل او مقام تو باشد — خانه بیت الحرام تو باشد

بوسه اش را کشید اش دربر — هست بهتر ز استلام حجر

توکه برلب ثنای حج داری — مرد آنجا که رای کج داری

رابعه این زمان مفقود است — قبر او لامحاله موجود است

پس [illegible] برو صبا و مسا — کعبه خود میکند طواف انرا

لیک گرآن جبیبه باری — زهره شد به فلک تو ناچاری

لیزی را — بطریق اجاره بهرزنا

وه باشد باو زنا کاری — بر آنکس نمیشود ...

حدیث جابها نه ببین — این وناشتو ور حرانه ببین

ن زنا درکتاب بسیاریست — متعه را هم ثواب بسیاریست

ق درمتعه و اجاره بگو — تا شود متعه بد اجاره نکو

... سفاح انجنو . با جوس — پس نکاح از برای چیست بخو

ملحدی را شود چو گوش این ... — جانب مذهبت کند پرواز

... چهار بار کرده تمام — گوید اینک شدم نبی و امام

از بهر اهل دین با ... — اجر آن بهر مومنین باید

زنتو با وصف این مسلما... — نیست ممکن بان برافتادنی

گرچه در متعه طعن بر عمر ست — زین سبب فضل و فعلش اکثر ست

پس ملحد مکن تو همرازی — نشود زو بلب ... پروازی

زانکه شرط کفارت اثر هست — در عمل قصد قربت آخر هست

قال المبطل

بار پنجم کند چو باز این کار — گوید اکنون خدا شدم این بار

هرچه خواهد پس آن مجوکند — کار الحاد را ضرر کند

یقول المحق

حاجت پنجبار کردن چیست — رو سبک باش تا رگ گردن ...

یکه تنهاست یا که زن دارد — صوفی از خدای پندارد

هرچه خواهد پس آن فجور کند — کار الحاد را ضرور کند

قال المبطل

الغرض هست جهل و تهمت این — زانکه منقول از علیست یقین

که خود آن حضرت رسول انام — لحم خر متعه را نمود حرام

×

... روایت ... تعدد ...

... حضرت ... زن ...

... جهل ... زن ...

... ممنوع ...

یقول المحق

... شیخ ...

... بود و ...

... زن ... جهل ...

... زن ... هست ...

... اجماع ...

۱۵۷

آن بود هم مطابق قرآن

وین که بود وفق سنیان باشد

حل این بر تقیه زان باشد

اولین واجب العمل گفته

وین دوم را بر از خلل گفته

هست از بسکه اعوجاج تر ا

نا همین ... احتجاج تر ا

قال الخلیل

... جهل و ... جون درهوش

او ... گفته است آن خرگوش

×

قال المبطل

غالب آنست کاین کلام و خبر | جز مزاحت نگفته بعمر
رشته نسبتی بجا وارسی | زانکه از شیعیان کراری
بود داماد مرتضی فاروق | هست دشنام تو بطرز حقوق
آن خسر بودها که می باشند | بزرگانرا بدین نمط باشند

یقول المحق

در مزاج عمر مزاح نبود | بلکه در مذهبش مباح نبود
همه اوصاف مرتضی بشمرد | از مزاح و دعابه اش بد برد
تا بحدیکه از ظرافت او | گفت شد دور از خلافت او
ما چسان با عمر مزاح کنیم | که دل آزرده از چنین سخنیم
صفت انبیا دعابه بود | با که عیبش باین شابه بود
هرکه کج خلق و تندخو باشد | بد مزاج و درشت گو باشد
قابل صحبت و مخاطبه نیست | لائق شوخی و مطائبه نیست
نیست خلق عظیم ما چو رسول | که تحمل کنیم زان مخذول
زان مزاج درشت تر ز سنگ | بود خلق محمدی هم تنگ
سخنی احزی که با او گفت | بود پر از غضب که تو بنوا گفت
زانکه گفتی که هست رشته تو | یافت تسکین دل برشته تو
با علی بودی از مصاهرتش | بد نمی برد از مفاکهتش
در بحر این مصاهرت باشد | نه مقام مفاخرت باشد
سالها شد که در جوارش رفت | با که خندیم او که دور شرفت
او که در مانده هست و شرمنده | نیست بیچاره در جهان زنده
در عذابی که مبتلا او هست | این چه وقت مزاح با او هست
گر ز شیخین هستی ای مردود | بزنه نور رسول خواهد بود
پس کن ما محرم استهزا | شوخی از خسر بوده هست روا
چون ترا نیست پاس پیغمبر | چیست پروا خلیل را از عمر

رشته نسبتی بجا وارسی
که نواز شیعیان کراری
این خسر بوده‌ها که می باشند
بزرگانرا بدین نمط باشند

۱۵۸

بته گشت آن مردود | اعتراض بر رسول ودود

حدیبیه را حکایت هست | بشنو از من چنین روایت هست

... ت بمومنان بیرنگ | در حدیبیه چون کنم آهنگ

فتح مکه کنم بحسب مراد | زان سبب بر بر و کسی حساد

شد چو سال حدیبیه رابید | کرد نهضت سوی رسول خدا

بعد رد و بدل بقوم جهول | صلح گردید در میان معقول

گفت فاروق گرچه صلح بجاست | وعده فتح بود صلح چراست

گفت پیغمبر ای عمر چه ضرر | که درین سال ما شوم منصور

سال آینده گر خدا خواهد | فتح ما رعب کافران کاهد

پس بگو این که اعتراض نیست | یا که این استفاده دین است

یقول المحق

بنگرید این شقی ناری را | کرد پنهان ره بخاری را

گر کتابش بنزد ناصبیان | شد اصح کتب پس از قرآن

از مواهب زبهره بردست | کاو حدیث بخاری آورده است

میکنم نقل پاره اینجا | می نمایم اشاره اینجا

که عمر گفت با نبی اول | که نه ای تو پیغمبر مرسل

گفت پیغمبر خدا که چرا | این منم بیگمان رسول خدا

گفت آیا نه ایم ما برحق | نیست اسلام را بنا برحق

یا نه بر باطل اند این اعدا | مصطفی گفت بر عقیده شما

وین اعادی همه خطاکارند | جمله بر باطل اند و کفاراند

گفت پس ما چرا ذلیل شویم | گفت ما بر خلاف حق نرویم

گفت تو گفته چنین و چنان | هیچ واقع نشد ازان سخنان

هرزه چندازین قبیل بگفت | هم جواب پس ازان جناب شنفت

بنهم از جهالت و طغیان | برنگشت آن سفیه بی ایمان

159

که باستاد اعتقادش نیست
غیر الزام مرادش نیست
سخنش هم بحث هست و شورانگیز
مولوی ... چرا ...
نغز گفتار ... خوباشد
متعلم چرا این سوال کند
بر ... قیل و قال کند
... گردی ...
... بیرون ...

مصطفی چون بوده و هست خلق عظیم … هر را کایست وهو کظیم

گرچه هر جا که باشد این وصاف … عیب باشد بر دیده انصاف

نسبت مصطفی رسول ست این … محض کفرست و عین جهلست این

لب بانصاف خود عمر بگشود … که مراد نبوتش شک بود

خوار ری بقول ای عمری … که از در فنون زیاده تری

قوله

گفت فاروق گرچه صلح بجاست

اقول

صلح را او نگفته بود بجا … کز خصال ذمیمه گفت آنرا

قال المبطل

کرده اند اینچنین سوال صحاب … یافته اند از رسول هم جواب

نشنیدی که روز جنگ تبوک … سوی غزوه نبی چو کرد سلوک

مرتضی را خلیفه نا نمود … فوج اسلام را روانه نمود

عرض نمود شوهر زهرا … بر زنان کرده ئی خلیفه مرا

همچنین در عیون اخبارست … این روایت کنند اشرارست

مرتضی را به نزد خیر الرسل … گفت چون خضر رابع الخلفا

گفت حضرت بلی چنین باشد … او خلیفه چهارمین باشد

مرتضی گفت با رسول لذا … چیست تصدیق تو کلامش را

پس اگر اعتراض کرد عمر … کرد این اعتراض هم حیدر

گر بقولت عمر خطادارست … این علی هم مجوز کارست

هر جوابت کزین سوال بود … از عمر نیز بی ملال بود

یقول المحق

از علی جز سوال هیچ نشد … بحث طول مقال هیچ نشد

نه تعنت نه رد نه اصراری … نه گهی بر نبوت انکاری

وهم را راه نیست در شانش … مصطفی گفته کل ایمانش

جبر ایمان ما ولای او ست … لو کشف غا من از برای او ست

ابن عباس گفت در قرآن
هر کجا هست آیت ایمان
بعلی نسبتش سزاوار ست
کادر ... سزاوار ست
... شریف ... ست
... خطا ...
مثل او نیست زاده ...
... بر بام کعبه ...
... علی ...
... مؤمنان فرمود

۱۶۰

نست

طن … پوشی درین لباس طن
… ت میت در گفر … سیش بود تقویت دگرها
سخت در طبیعت … شت … مثل … طینت داشت
همچنین پنج زندگانی کرد … عهد اسلام در جوانی کرد
اگرچه زدین خود برگشت … آن گفت مثل چه گشت
… در دل عمر باشد … همچو نقشی که … باشد
… طبیعه … گشت … بوقت مرگ … ست

قال الخليل

گفت هم آن شقی … او … … این گو … ست …

قال المبطل

… ازان تواین … ست … باشد
زانکه چون شد … طلب … دوات و قلم
بعض گفتند زان میان … بعض گفتند … ست …
… زان میان گفت … اگر … گفت … زبان
یعنی بهر قلم و دوات … … نیست این …
زین نمط … نسبت کلام … ست …
زانکه قولش … ست … از … ست
… زان گفت گر … چون … میان …
با وجودیکه بود … دست … قتل …
حکم حضرت چرا بجا نا … چون دوات … قریه …
خلاف رسول … زده … صد تکرار
… بکوش … در … تو … نا بود

يقول المحق

این حرف … است … همه …
از علی خطا و قصد … تمام … حرف … شد …

[illegible]

۱۶۲

که علی ولی امام تست — در دو عالم نظام کام تست
قوم تو فکر در جواب نکرد — از چه تحصیل این ثواب نکرد
پس درین ره قدم دگر نزنید — از علی کان زناستم نزنید
تو بنصاب هم زبان نباشی — دشمن میر مومنان نباشی
اعتراض از تو و جواب از من — عمر از تست و بو تراب از من
میکنم سد باب آن بشنو — بتو گویم جواب آن بشنو
که تو از من جواب میخواهی — زانکه ازین پاکم آگاهی
پیش دستی چو بر خدا و رسول — ناروا بوده است و نامقبول
بر نبی هر که بانگ کرد بلند — عملش پیش حق نگشت پسند
در کتاب خدا ببین حالش — حبط گردد تمام اعمالش
زین سبب ماند مرتضی خاموش — که نبود انتقام جوش و خروش
او اگر میرساند کلک و دوات — می شد البته رفع در اصوات
بی نزاع و بلندی آواز — نتوانست کرد دست دراز
کرد او از پیت از تعظیم — تا شود از برایش اجر عظیم
در علی پیش مینمود آنرا — زعم فاسد شدی مر ایشانرا
کز پی جلب نفع خویش آورد — نه بحکم رسول پیش آورد
مرتضی حرص بر قبول نداشت — بعد تنصیص زان عدول نداشت
چون نبی مینوشت نام علی — بر سجل می نگاشت نص جلی
بدگمانی زیاد میکردند — بیشتر زین فساد میکردند
آن نصوص دگر که بنهفتند — هذیان در حق نبی گفتند
در کلام رسول نیست شکی — هست زو گفته و نوشته یکی
پس بگو از نوشتن هذیان — هیچ سودی بود بغیر زیان
بعد ازان شور و غلغل و غوغا — که شده در حیات او برپا
میرسید ار درین سجل را زود — پس ز کلک و دوات سود چه بود
کار از اتفاق راست شود — نه ز بغض و نفاق راست شود

عمر آماده گشت بهر جهاد | در چنان وقت داد جرأت داد
با نبی گفتی این شقی هر بار | گر دنش تیز بهر او بگذار
وه که این وقت حرف کفر شنید | ماند خاموش و تیغ را نکشید
پیش دشتی نه کار حیدر بود | بود کار عمر که خوگر بود
چون شنید این کلام بیمعنی | ترک کرد از چه عادت دو عنی
بی محل آن فساد و شر میکرد | چون مقامش رسید نرمی کرد
شد ترش بر رسول بیجا بود | پس ازین راه از اشدا بود

قوله

یعنی بهر قلم دوات همان | باز بر بست نسبت این هذیان

اقول

مصرع اول تو موذون نیست | حذف یا یا صواب بفرد تن نیست
زانکه قولش بطور انکار است | هذیان را چه زان سرو کار است

اقول

اگر این شخص بود منکر آن | دیگری کرد دعوی هذیان
پس بران دیگری کلام کنیم | حجت خویش را تمام کنیم
که اگر شد جواب از منکر | عذر آن مدعی بگو آخر
همه گر بوده اند منکر آن | پس ترا می نبود خود بیان
مصطفی از چه گشت آزرده | حرف قد هوا چه بر لب آورده
خود چرا گفت سید بطحا | که تنازع نمی سزد اینجا
ابن عباس از چه گریان بود | چه مصیبت برای ایشان بود
چیست اقرار کاین قدر داید | بعض گفتند دست بردارید
دست برداری از خطاب جلیل | کفر محض است ای ظلوم و جهول
پس دگر جمله را عدول مگو | همه را تابع رسول مگو
لفظ تو مواصر کیست در آن | که نبی رفت خشم کین نشان

قوله

اقول

۳۲۳

سینش ... بر غرادت ...
ما لیا تو نم کن برا یمان
کہ با آتش کشید شیطان
باز دعوای جبرئیل مکن
طمع خام در محال مکن
باش ثابت قدم بحث
دین همه بغض و ... دو ...
بنگر از عمر بجز ...
اگر این کفر نیست ...

هست انکار قول ختم رسل — چیست تعبیر او بلفظ رجل
قول او وحی هست از قرآن — کی توان نام کردنش هذیان
فرض کردیم بود استفهام — باز هم گفته تو نیست تمام
کفر هست این چو ام به جنته — گر زعمر بود و لله المنة
ور جوابش بگوش ای مردود — ورنه حب تو میشود نابود

قال الخلیل

انچه بر گفته زراه ستم — نسبت شاهزادهٔ عالم
ای سفینه غوی چه گمراهی — گوئیا تو از ده نه اگاهی
گر شاه زمانه هم شر فست — گوهر این وآن زیک صدفست
بوظفر هست گر همایون پی — هست حیدر شکوه هم از وی
صولت هر دو را خدا داد — آن شهنشاه نیست شهزاده

قال المبطل

گرچه حیدر شکوه خیره سر است — فرض کردم که او ز بوظفر است
صولت او ولی چو شاه کجا — باغلامان شاه هرزه دراست
پیش میرو وزیر میگردد — در بدر چون فقیر میگردد
اسپکی پشت ریش مرکب او — سالسی های لنگ موکب اوست
در جلو دار نیست خاک رهش — گاه بر میشود گهی تهیش
چون گذر میکند سر بازار — هم گویند میرو و غدار
این عجب صولتی خدا داد است — که عنایت برای شهزاد است
نیست این صولت ای سخن آرا — هست بر شاهزاده قهر خدا
قهر حق در حقش چو راه زده — بود شهزاده گشت شاهزده
گشت در ذیل اشقیا مستور — کار شهزادگی از و شد دور
گر تراشک و رین کند مضطر — سخن شیخ را بخوان از بر
پسر نوح با بدان بنشست — خاندان نبوتش گم شد

یقول حق

برجهان لازم | همه را هست ام شان لازم

بد درحق یکی ز ذیشان | بازگردد سوی شه ذیشان

ده ای شریر بد گوهر | مدحت یک مذمت دیگر

قال المبطل

لت ترا قرار بود | بذمت دگرچه کار بود

چون مذمت اصحاب | لعنة آل را چرا کذاب

حرف بد درحق یکی اطهر | بازگردد بجانب دیگر

بلکه این حرف هاست نامقبول | همه عائد شوند سوی رسول

هرکه اصحاب و آل را بد گفت | احمد خوش خصال را بد گفت

زانکه قول تو هیچکی باشد | همه زخاندان یکی باشد

یقول المحق

مانگوئیم بد باآل نبی | این چه حرفست چیست بوالعجبی

تو دلی در حق علی و ولی | گفته زشت از ره دغلی

پس با ترا خویش خود رشتی | این سخن هر خویش بهشتی

که فلان چونکه آل را بد گفت | احمد خوش خصال را بد گفت

جمع شد در هلاکتش اسباب | حیدر از آل هست و از اصحاب

گفتی این قول هیچکی باشد | همه زخاندان یکی باشد

نیست اینهم ترا بجز هوسی | جز علی هاشمی نبود کسی

آن یکی تیمی و دگر عدوی | اموی هست ثالث ای بدوی

در بگیرم که یک شجر بودند | پس نبی و علی ثمر بودند

از شجر میوه گرده اید تلف | جز تشاجر دگرچه مانده بکف

تو چه نازی باشتراک شجر | نیست نافع چو اتحاد پدر

در رود هد نفع پس چرا قابیل | قابل مدح نیست چون هابیل

پدر هر دو تا بود آدم | چیست انرا مدیح وانرا ذم

هم انرا ببین چه عهد [illegible] نیست | ذکر آن در [illegible] حیثیت

قال المبطل

قال المبطل

۱۶۵

یقول المحق

قال المبطل

پس ترا شد فراش ای بی‌تن

گفته اینچه تو بدین [illegible]

تا کسانرا بجاست [illegible]

نا سزا را سزاست [illegible]

یقول المحق

از خلیل اولا معارضه بود — کی ترا بخشد این معارضه سود

بهره گیر از رسائل این فن — والکن بی سواد لب بسخن

قال المبطل

ناکس و ناسزا بود که دگر — بتر از حیدر شکوه لچر

یقول المحق

هست حیدر شکوه شیعه پاک — صاحب عقل و دانش و ادراک

تو ز راه عداوت دینی — هنرش جمله عیب می بینی

قال المبطل

انکه بر حرص زر ز دین برگشت — در او ده شیعه شد لعین برگشت

یقول المحق

او که از خاندان سلطان بود — زر و دولت برش آسان بود

لیک قصد ره الهی کرد — نه نظر بر جلال شاهی کرد

شیعه هرگز نه از پی زر گشت — دین حق دید زین سبب برگشت

از کجا خود که نقل کردی تو — گفته حال کو چه کردی تو

ذکر کردی تو وصف مرکب او — شرح دادی تو حال موکب او

حال دنیا برین سیاق بود — مال دنیا باتفاق بود

دین حیدر شکوه ابتر نیست — نقصی اندر شکوه حیدر نیست

تو ولی بهر مال و زر ای خر — شاه خود را شدی ثناگستر

تو نمودی ثنای دولت او — تو کشودی لوای دولت او

دین شکن بال و حرف مزن — چشم عبرت بمال حرف مزن

او اگر بود طالب دولت — پس چرا داد از کف این صولت

وگر این صولت الهی بود — پس چرا عاقبت تباهی بود

قال الخلیل

میر فی حرف از سخن بازسے — هیچ رو با سیکنی بازسے

قال المبطل

١٦٦

... انکه دیندارست
رسول و صحابست
شبهتی درین باشد
مستور چون امام زمن
تقیه نه ممکن ست بر د
نست بر سبیل عناد
ز فساد تو نیست خوف زیان

میل او جانبی نه زنهار ست
حافظ دین و شرع داد است
شاه دست مال ... باشد
تا شود کار دیار او پنهان
زانکه هم شاه هست و هم خو جو
تا فتد در میان خلق فساد
حافظ دین ما ست رب جهان

یقول

شمر را با امام باره چه کار
کی در انجا یزید آرد رو
نیست این جایگاه شمر و یزید
منزل تابعان آل رسول
یاد آرند تشنه کامی را
وطن آواره ستمزده
راکب دوش احمد مرسل
در دریای مجمع البحرین
بر تو لازم که حال ما پرسی
که زغم جان خسته داریم
تا بکی لب بطعن بگشادن
تعزیت رسم اهل اسلام ست
بهر احاد آن روا دارے
اقتدا اقتدا از دباغ شاه

که برو لعن میشود هر بار
کز عذاب شدید فرصت کو
هست نقل مزار شاه شهید
که نشینند خسته جان و ملول
پیشوای حسین نامی را
در سبیل خدا قدم زده
زیب آغوش احمد مرسل
که برو گریه هست فرض العین
بکنی شیوه عزا پرستے
خاطر بشکسته داریم
... ن مگس بر جراحت افتادن
بهر اموات همه گر عام
میکنی منع زین عزادار
ندارد سر رسول ا

ماه دو نخ شه هم دمی میکرد
محرم سیاه پوش شدے

چو بر قوم ماتمی میکرد
چون ز رافض بدوش شدے

از قول ...
[illegible]

۱۶۷
نزد شب بود نشد خواب آمد
خستگی در دل خراب آمد
بس زبس ما به آمد
نوحه خوان بوده از زبان
گفت زانها یکی نخواست این
کز شب سوز دنها بستان
همه بر درین سینها بود
وز غم درد خسته جان بودند
من ز فریاد شان شدم بیدار
گریه ... [illegible]

چون عیان گشت صبح عاشورا / غم فزون شد زنان خود تنها

نوحه و ناله باز سر کردند / گریه و شیونی دگر کردند

با لباس کبود در ماتم / ایستادند روبروی علم

دیگری بوده است محرم‌شان / که بمن گفت حال ماتم‌شان

اشک ریزی شان شنیدم اند / من ندیدم اگرچه خود آنسو

این بود حال ماتم نسوان / چیست بی دردی تو و سلطان

این چه نازش بترک ماتم است / وین چه مردی که از زنی کم است

آدم و نوح و یوسف و یعقوب / گریه کردند از پی محبوب

همچنین حضرت بتول گریست / روز و شب در غم رسول گریست

آخر گریه میشود خنده / عاقبت بین بود نکو بنده

کار مومن بکا و تعزیه است / کار کافر مکا و تصدیه است

حالیا خود ببین و راست بگو / دوزخ از بهر کیست زین بر دو

جامه‌های سیاه نیست حرام / کعبه باشد سیاه پوش مدام

لیک پوشیدنش بود مکروه / بعد از این ذکر کرده ام بوجوه

بر علم از چه راه ذم باشد / که علم باعث الم باشد

سید ها یا حضرت عباس / از پی رقت غم است اساس

علم پاک احمد مختار / بوده بر دوش حیدر کرار

این علم از علی نشانی هست / علم رفعتی و شانی هست

بود چون شاه ما علم بر دوش / نیست شاه ترا علم بر دوش

این علم شیعه را علامت است / چه بدنیا چه در قیامت است

مصطفی صاحب لوا باشد / حاملش نیز مرتضی باشد

تو چو صوفی لباس صوف بپوش / علم کفر را بنه بر دوش

جلوه کن در لباس فاخته / که بقوم هنود ساخته

... چو کیان همرنگ / دست بر دست نیزنی و چنگ

چوب بالی میان بدست بگیر / که بود این علم پی تزویر

حضرت ...
... ران ...
... رغبت بجال و قال ترا
... چون برانز ملعبان
رقص و بازی بکن برو زینان

نوحه

هر کرا ... شبهی درین باشد
شاه زنده است حال این باشد
نیست دستور چون امام زمان
تا شود کار دبار او پنهان

۲ نوحه

۱۶۸

قوله

هم تقیه نه ممکن ست بر و	زانکه هم شاه هست و هم حق جو

اقول

و بیدم بر تقیه طعنه زنی	صلح بینی و شور می فکنی
تا بجنگیم و از تو این تک و تاز	نشنیدی ز شاعر شیراز
سعدی افتاده ست آزاده	کس نیاید بجنگ افتاده
تو هم از صلح ما شوی شاکی	هم تو از جنگ ما غضبناکی
خود بگو با تو ما چه کار کنیم	چیست راهی که اختیار کنیم
شاه بیچاره گر تقیه کند	یا که خود کفر را سجیه کند
از نصاری کجا رهائی هست	شاهیش بهتر از گدائی هست

قال الخلیل

بر چنین جرم شاه عالیجاه	گردنت را زند بتیر بگاه
از فریب تو خفت دین ست	جرم تو همچو کوه سنگین ست
تو برین عقل هستی ای سگ کاو	چون دهقان شلخ بر دیوا

قال المبطل

بعد اظهار وصف مذمومت	بعد اقرار وصف معلومت
خود سزای خودت بیان کردی	خود جزای خودت بنا کردی
عنقریبست شاه گوش کند	گردنت را برین گناه زند
بلکه چون مشتری ترا خواند	فیل پاکرده در بدر راند
خیر جان تو نیست بعد ازین	جرم تو شد بقول تو سنگین
بهر خود آنچه کرده تجویز	شدنی هست بر تو ای ناچیز

یقول المحق

از تو اینهاست در خطاب خلیل	من نگویم بتو جواب جلیل
کانچه بر شاه رفت پنهان نیست	مجملا او گدا است سلطان نیست
خود ز بدهای خویش گشته ذلیل	شد چه سگ زیر پای فیل

[illegible]

۱۶۹

او بیک لحظه از تعدی رست
بره تا حشر بر جهان گرست
از شهادت چه خوف دیدم مرا
منم از نسل سید الشهدا
تو که بغضی بآل او داری
ایمن از بادشاه قهاری
تو ز ترسی ز رب ارض و سما
من نترسم ز شاه و انجبا
در دل تو که کفر جلوه گر است
خوف مردم ز حق زیاده تر است

ذکر قتل جناب خوش سری | که چو من بوده از گناه بری
چون با ابهام در کلام تست | قتل من قصد و مرام تست
چکنی غیر ازین دل آزاری | که تو از من ولی چه می داری
بنده ام در جواب معذورم | که بفصل الخطاب مامورم
شده از کلام ما بیدل | همچو مرغیاء میشود بسمل
رد تو باعث ملال که هست | چه کنم ذبح تو حلال که هست
لیکن این کشتن مجاز بود | از نسیم عمر تو دراز بود
تو تمنای قتل من داری | من حیات تو خواهم از باری
که پس از تو سخن چه لطف دهد | زنده را زندان چه لطف دهد
زنده باشی و راه یابی تو | به که نادیده روشتابی تو
من سر قتل تو نمی دارم | نه ز تخویف تو غمی دارم
گر نه کشتی مرا ز تیغ جفا | نیست از تیغ مرگ چاره مرا
از تو ایمن گر این زمان باشم | از اجل چند در زمان باشم
در تو ما را بکام دل بکشی | تا بکی با شدت سرور و خوشی
تا ابد شادمان نخواهی ماند | بعد من باد دان نخواهی ماند
خوف نگذاشت در دلم املا | آیه لن یصیبنا الا

قوله

عنقریب است شاه گوش کند | گردنت را برین گناه زند

اقول

لب به بند ای شقی ز جوش و خروش | که شد اکنون خلیل هم خاموش
بود مطلوب او هدایت شاه | بود مقصود تو رعایت شاه
حالیا شاه هست نا روز | سعی ما و تو هر دو شد بیکار

قوله

غیر جان تو نیست بعد ازین | جرم تو شد بقول تو سنگین

اقول

١٧٠

قال الخلیل

ی نابکار خواهی شد

قا

سک بجوش لیست روان

بعد از لف ماد رخواهر

یا رید سگ بریش کدام

دیوانه نوای د مدار

از عمر اصل تو بهم برسید

گرسگی از ظروف آشامد

کو وضو سازی و نماز کنی

از ولوغ سگان تنفر نیست

گر زکر هم که آب بسیار است

هست این فحشها زغصه تو

بمن این حرفها ضرر نکند

خواستی تا کنی ذلیل مرا

هست نقلی بوفق این سخنم

یاد دارم که وقت کشتن او

گر زپرها چنانکه میدانی

مرغ در دست من بحالت زار

تو همان مرغکی به پنجه مرا

خوش در عوض چیست آخر آب

شناشته خویش را توای ناپاک

گر شوی شافعی و خاکی نیست

ور کنی و ملی نه بلغه [illegible]

بلکه لعف حیره بیکار [illegible]

بر خر خود سوار خواهی شد

ریده او برآب او ست دوان

از همین آب میشوی طاهر

بر برودت تو کرد بول حرام

آ

لعبت داده بما ازار

که چو سگ ایستاده میشاشید

حکم آن در صحیح تو آمد

نیست لازم که احتراز کنی

قلتین فزون هم از گه نیست

بکنند احتراز دشوار است

خنده آید مرا زغصه تو

بتو هم نفع این قدر نکند

شده بر عجز تو دلیل مرا

مرغکی خواستم که ذبح کنم

کنده ام چند پر ز گردن او

نگذرد کاردی بآسانی

اندران دم زدی بکف منقار

که بمنقار کرد رنجه مرا

پاک میباشد از حدیث و کتاب

آنچه نطفه سگی از خاک

پس منی را بمال و باکی نیست

نیست حاجت ترا سوی نطفه

لیکن [illegible] اگرچه دشوار است

برنه [illegible] بیست بی انزال

با قبله [illegible] و خود [illegible] اشکال

بیست [illegible] و خود [illegible] نشیمان

نقل [illegible] جاری [illegible] نیست [illegible]

[illegible]

۱۷۱

نشنیدی [illegible] سگی بمسجد رفت

بهر زان [illegible] مکان [illegible] گرفت

پس [illegible] شخصی [illegible]

بانگ زد بر سگ از ره [illegible]

[illegible] ز راه معرفت [illegible]

گفت [illegible] فرمود

می برد خود چراغ [illegible] خویش

[illegible] چون [illegible]

[illegible]

فضلهٔ خویش را چو کرد بپوش | اول سگ آب رحمت بنوش

قال المبطل

بعد ازین چون تو ته سوار شوی | بر خر بیدمی سوار شوی

عنقریب است شرمساری تو | آن عجیب است خر سواری تو

مقرعهٔ قهر حق رسید بسر | باش آگاه ای سیه استر

یقول المحق

نیست شایان تو چنین گفتار | نیست عثمان تو ببین گفتار

هست این وصف بهر او شایان | همه دو هست استر و عثمان

عائشه گرم اشتهامش بود | اقتلوا نعثلا کلامش بود

گر همین بود اختیار او را | کردی البته خر سوار او را

یاد کن از تیمی که عمر | غلط و اغلط رو بخاک چو خر

همچنین در مسائل مشکل | مبتلا میشدی چو خر در گل

گر کسی را بخر سوار کنی | بایدش بر عمر سوار کنی

ورا بو بکر نیست حاجت نقل | که خرف بود همچو خر لاعقل

بعمر کار و بار خویش سپرد | خلط چو عثمان نبود و ظلمه برد

شغل خود ای شغال بی دنبال | اگر گرفتی سه یار را دنبال

چه خریت بکار آوردی | کاین بلا بر سه یار آوردی

قال الخلیل

برطریق تو ای یزید نهاد | میکنم لعن هرچه بادا باد

قال المبطل

لائق لعن مذهبش باشد | آنکه بر کفر منصبش باشد

کافرانی که در کتاب حق اند | همه بر پنج فرقه مفترق اند

یک نصاری دگر مجوس و یهود | صابئین باز بت پرست هنود

مذهب شیعه جامع پنجست | جمعش را شنو که بر پنجست

اعتقاد یهود آن باشد | که سزا بهر دیگران باشد

دوستی عمر
بر نجات خود آورند را و
باز گویند این همه بهتان
کی بی نیست جز بی ای محق
هر دو عیسی و حواری را
جز بی یاد بکنند ابن
برادرا کرده ام
جز بی منع بکنند
همچنین نزد شیعه
حب آل عبا بود

۱۷۲

بدید فرمان اوست نار و جهان
نزد شان نیز قبله را تعیین
شکل عیسی و شکل مریم را
همچنین شیعه گفته اند جلی
چون نصارست قول بی تمکین
بعد افشاندن ذکر پیشاب
خشک هرجا فتاده هست جواز
نقل قبر حسین را بی سود
صابئین را عقیده بی سند است
قائل سعد و نحس دوران اند
گفته اند انکه ثابت و سیار
شیعیانرا همین عقیده بود
گفته اند این همه که هر جاندار
آن مجوسان که حق بخود دانند
خالق خیر راست یزدان نام
شیعه را همچنین شدست خیال
خالق خیر هست خود رحمان
مذهب هندوان چنان باشد
دستها از حنا بیالایند
نزد شان غور کن چو عورت نیست
هندوان را همین سخن باشد
همچنان شیعیان بد اطوار
می برآرند مهندی قاسم
جبهه سایند این همه گمراه
نزد ایشان چه هندوان همه جا

هرکه را خواهد این دهد یا آن
نیست غائط نجس بول چنین
سجده ها میکنند شل ندا
قاسم نار و جنت ست علی
نیست در نقل قبله را تعیین
پاک دانند نزد خود چون آب
شیعه بر روی ره کنند نماز
در عزاخانه ها کنند سجود
که قمر عقرب و محاق بدست
روز نوروز بیضه جنگانند
در امور اند فاعل و مختار
جامهٔ شان ازین تنیده بود
بهر خود هست فاعل و مختار
خالق خیر و شر و میخوانند
اهرمن خالق شر است مدام
دو خدا گفته اند در فعال
خالق شر پیش بود شیطان
بت پرستی زدین شان باشد
جبهه بر خاک بتکده سایند
مقعد و انثیین عورت نیست
که عبادت برهنه تن باشد
بت پرستند خاص تعزیه دار
هر یکی چون هنود شد رسم
بر سر سجده گاه ایمان گاه
هست عورت نه مقعد و انثی

* [illegible] گشته چون [illegible]
بهر عبادت [illegible]
اتباع برهنگی [illegible]

یقول المحق

همچنین بوده اند آل صبا [illegible]
[illegible] شان نموده اند
[illegible] شیعیان [illegible]
[illegible]

۱۷۳

از امام مبین [illegible]
بگمان تو مصحف عثمان
بود نامش امام ای نادان
انکه احراق جمله مصحف کرد
آنچه باقیست هم مصحف [illegible]
هم ز روی حدیث شش نفر [illegible]
که سزاوار لعن زان [illegible]
اول آنکه [illegible] افزود
کرده حرمت زیاده آنکه نبود

لعنت صدر السنن احد / نشوم تارکش بقول احمد

هیچ آنی خلاف سنت حبیب / فعل عثمان سوای بدعت چیست

پس بدانش عثمان نگشت خبیث / لعن بر وی ز روی این زیبست

زین یکی بهر لعن کافی بود / هیچ دیگر بر آن [illegible] افزود

صفت نعثلین است در بحری / که بیان کرد شخص معتبری

۱۷۴

نیست آن جمیع مال بیت المال / مالک آن شدن [illegible]

این صفت نیز بود در عثمان / در عیان [illegible] ابن بیان

لعنت [illegible] / [illegible]

مقاله

[illegible] نصاری و گبر و جهود / [illegible]

دوم آنکس که بر قضا و قدر / کرد تکذیب و طعن از ره شر

سوم آنکس که از ره جبروت / سلطنت از بر اش یافت ثبوت

کاو مسلط شده برین امت / همچو او داد عزت و ذلت

چارمین آنکه پاس شرع نداشت / عزت و حرمت حرم نگذاشت

ظالم عترت نبی خامس / تارک حرمت نبی سادس

این همه عیب بوده در نعثل / زانکه قران شده ازو مختل

در قضی ربک که وصی بود / واو افکند و قاف را افزود

نقطه صاد نیز کرد زیاد / بود ایمن ز خوف رب عباد

گفت لحنیست در کتاب خدا / که عرب خود کند درست آنرا

هم قضای اله رفت بر آن / نیست بهر بنی امیه جنان

گفت عثمان خلاف حکم خدا / که با ایشان دهیم جنت را

گر کلیدش بدست من باشد / جای شان خلد بی سخن باشد

کرد رمزی به رغم پیغمبر / خواست بر عکس قضا و قدر

این ندانست یا تجاهل کرد / غفلتش بود یا تغافل کرد

که کلید جنان بدست علیست / حکمران بر جنان علی ولیست

حکم حیدر ز حکم عثمان ست / که ز شورای ضرب شیطانست

سلطنت کرده از ره جبروت / از خدا و نبی نیافت ثبوت

کرد تذلیل بوذر و عمار / ابن مسعود را رساند آزار

کرد توقیر قوم مروان را / مال بسیار داد ایشانرا

رانده مصطفی که بود حکم / طلبیدش که جا دهد بحرم

پاس شرع رسول هیچ نکرد / امر و نهیش قبول هیچ نکرد

بر علی هم ازو جفاها رفت / ظلم و جوری بر آل طاها رفت

در سفر کرد چار رکعت را / در اذان داد راه بدعت را

متعه را ترک کرد مثل عمر / کرد متعه خلاف او حیدر

گفت عثمان که میکنی این کار / من ازان منع کردم [illegible]

کی تو قول نبی ایشان ... پرست — اینهمه ... تا عهد ... بستند
بر نسخ گفت ... دست ...

همتا دیهودان باشد — گرسنا بهر دیگران باشد

اقول

بود عثمان شبیه قوم یهود — هست نعثل دلیل این مقصود
داشت او اعتقاد نیز چنین — ذکر این قصه رفته است ببین
دوستی نیز بود هست با ایشان — دور احد کرده بود شکر امان
لفظ قرآن نما نه منهم — هست در شان آن خزیمه
پیش ازین کرده ایم ایمائی — در کتب هم بکن تماشائی
ربعی داشت نیز عمر — بود توریت نزد پیغمبر
چون نبی دید گشت خشم آلود — کلماتی پر از غضب فرمود
کرد اظهار دین عمران دم — گر بهم ماند مصطفی برهم
هم ترا با یهودیان کار است — پیشوای تو کعب احبار است

قوله

همچنین نزد شیعه جانی — حب آل عبا بود کافی

اقول

پنج باشد اصول مذهب ما — صبح و شام هست بر لب ما
مردم خاص و عام میدانند — کودکان بعضی حمد میخوانند
ای مکلف اصول دین پنج است — علم هر یک ترا به از گنج است
هست توحید خالق داور — باز عدل و نبوت دیگر
اصل چارم امامت است بدان — که بدین اصل کامل است ایمان
اصل پنجم که نیست غیر معاد — باد گیرد جدا ز طریق رشاد
علم تفصیل جمله در کار است — که در آن شرح و بسط بسیار است

حب آل کامل است پس ز ما نیست
همه واجبات را وانیست
گر بجز اتباع آل عبا
حب کامل نمی شود پیدا
هر که پیرا تباع بست
میکند معاملات سر تا کم
از همه سیئات گرد کنار
... دیگر چیست بعد ازین اکار

قوله

بار عدا بیان هست ... قرار

هر غذا یکه هست روز فرا | از پی سنیان دهند قرار

اقول

یاد کن از حکایت عثمان | باز بر پشتش نهاد بر دگران

سنیان جمله بر بهای خود | میگذارند بر غذای خود

خود گنه میکنند و حق ملزم | پس عذاب خداست عین ستم

قوله

همه گویند این امامت ها | جز بنسل حسین نیست روا

اقول

در ائمه نصوص هست بسی | کز سوای قریش نیست کسی

سنیان نیز گفته اند این را | وجه تخصیص را بیان فرما

نیست تخصیص ناسان یهود | کز فقط از ره تشهی بود

بهر آل حسین هست نصوص | که این شرف بهرشان بود مخصوص

بود پیدا فضائل ایشان | شد هویدا دلائل ایشان

چون نبوت بود امامت هم | که در آن نیست اختیار امم

هست مختص برحمت یزدان | یفعل الله ما یشاء بخوان

قوله

آل و اصحاب اهل حضرت را | زشت گویند و ناسزا اعدا

اقول

گر ز بیرست از حواریین | وز زنان گیستریم ای مسکین

قوله

هست از بدا اعتقاد مراد | کز ائمه کنند منع جهاد

اقول

ای بدا حال منکران بدا | قد بدی منه ماجری و بدا

تو که حکم جهاد میکردی | با نصاری فساد میکردی

عاقبت اینهمه بلا دیدی | هرچه دیدی هم از بدا دیدی

حالیا سوزد و [illegible]

[illegible]

ان مریدان تو [illegible]

همه از تو بود ابدا رفتند

[illegible]

زانکه خود کرده را علاجی نیست

[illegible]

از فنا وای خود پشیمانی

پس بگو کاین فساد جایز نیست

بی ائمه جهاد جایز نیست

۱۷۶

[illegible]

٥

* اذین گرچه بوده اسلاف
صرفه بردی ورین دروغ بکار
م عبدالرحیم بهادری
باز بشتافتی بجانب روم
ازین بلاد مهجوری
این تقیه چرا بباید بظهور
از عمر یاد کن که آن نامرد
توکه در غیبتش روا داری
فرع بداصل چون مزیت کرد
سنیانیکه جابجا هستند
توچه مانند سگ عروشانی
از تو کاین ناسواب بقیاند
بعد هذا الفساد و الفزع
آن بدا نیکه از تو صادر شد
چیست معنای آن پشیمانی
هست بر خلق این بدا جائز
وان بدا نیکه از خدا باشد
انچه میگویمت تعقل کن
لوح محفوظ هست پیش خدا
نیست تغییر را دران راهی
دیگری و اثبات نیست
مثلا اینکه زندگی فلان
یعنی این مقتضای حکمت هست
گر به راه خدا ببخشد مال

مخفی از بانیان
ردی اظهار پیشه صحابی
که ز جلدست هر دو را بازا
تا شوی رستگار زین وادی
وز حریم حرم شدی محروم
وطن اواره و مستوری
تا بدارت کشند چون منصور
با وجود نبی جهاد نکرد
از عمر سخت تر در آزاری
قول تو خود ترا اذیت کرد
حالیا قائل خطا هستند
گر بسان فضله رانپوشانی
چه کنی در کتاب باقیاند
قد ندمتم ندامة الکسعی
بعد از فتنه که ظاهر شد
که بود از صفات انسانی
این بدا نیست بر خدا جائز
فهم کن معنیش جدا باشد
نه چو خر بی تمیز غلغل کن
که دران ثبت شد همه اشیا
متخلف نمیشود گاهی
که بقید شروط واقع است
شده مرقوم شصت سال دران
وز سبب نقص یا زیادت هست
می فزاید بران دگر ده سال

ور کند قطع صلهٔ رحم آنکه شمر
سال شود و زان عمر
قدر ده سال سبب رود او
تا بوفتی که آن سبب نا بود
ثبت نچه بیش نشد با نهان و
ثبت شصت محو بیا از ند
محو شصت را زین را از ند
محو از ان نچه زین بند
نقیض سر
چنین است و پنجاه بند
ثبت که همی و با بد
ثابت اعتقاد و نامه بود
تا هست انچه ور نامه بود

١٧٧

زین بدا معنیش ظهور بود
پس دران از بهره قصور بود
در کتابست و نیستی آگاه
ذکر ام الکتاب محو اثبات
گاه باشد که عمر صادق
بشرائط نمیشود لاحق
پس بوفق نوشته اول
گفت این شخص را رسید اجل
تا چو رو خبر در وقوع آید
زندگانی بظاهر افزاید
*

پس بگویند کاین بدا شد است	نعمتی ظاهر از خدا شده هست
آن شود بنده را زین اجمال	رغبتی در صوالح اعمال
وانچه واقع شدست در میان	لوح محفوظ نوشته است همان
ایزد پاک از زمان قدیم	بهمه حادثات هست علیم
پس درین عجز چیست ای ناظم	گر تو زین پیش کرده لازم
تو اگر گوئی تقرر از خلفا	هست از خلق نیست کار خدا
زانکه تعیین شان زرب عباد	موجب شور و فتنه هست و فساد
العجب العجب برین تقدیر	نیست تعجیز کردگار قدیر
پادشاهان که ملک دال و هند	بغلامان سیورغال دهند
وان جهاندار اقدس و اعلی	نتواند ز عطای منصب را
در جهان انتظام نتواند	بند و بست امام نتواند
انصرام امور ربانی	نشود بی عقول انسانی
بنده در ملک او شود حاکم	عجز یزدان نمیشود لازم
گرچه خود بعث انبیا و رسل	هست البته کار مالک کل
زان چرا فتنه و فساد نشد	تا رضامندی عباد نشد
گر باشد فساد و غوغائی	لیک خالق نکرد پروائی
پس چرا در تقرر خلفا	میکند خوف فتنه و غوغا
حالیا غیر ازین جوابی نیست	جز باین هیچ سد بابی نیست
که بگوئی جناب ربانی	کرد بعث نبی بنادانی
بعد ازان چون فساد برپا شد	شد پشیمان که فعل بیجا شد
پس کنون دست زین عمل برداشت	نصب امر امامان بگذاشت
پس بگوئیم وای بد کیشی	از خدا عاقبت نیندیشی
ذم و عجز و بدا گفتن	خود چنین حرف ناروا گفتن
معنی اول بدا که بدست	بر خدا داشتن روا ز خود است
با وجود این پشیمانی	هست عجز جناب ربانی

بر نفع فتن توانا نیست
معنی ثانی بدا کرده است
گفتنش کاین دلیل عجز نیست
وای بر عقل و دانش دانا
که عیان از نوشت [illegible]
[illegible]

[illegible]

... ورد دست می‌برد — بره فرو نشند با نم و سوز
... بست — از خاک گور می‌گیرد
... — تری زان سخن میان شد است
خبر چون شنید روح الله — با رفیقان خود فتاده براه
همپای شان بخانهٔ زن — غنا از تو چه شد بگو با من
... در شب عروسی خویش — قه داده‌ام بیک درویش
... بود ست عشرت و شادی — دیدم که هست او عادی
هر شب جمعه آمدی بر در — دادمی آنچه بود پیش نظر
شب که آمد بوفق عادت خویش — کس نشد ملتفت بآن درویش
چون صدایش مرا رسید بگوش — رفتم از اولیای خود روپوش
حسب معمول دادمش یک چیز — گفت عیسی بجای خود برخیز
زن چو پا شد بجامه کرد نگاه — دم بدندان گرفته مار سیاه
گفت عیسی که این بلائی بد — به تصدق که داده شد رد
هم بدینسان حکایتی دگرست — که دلیل وثوق این خبرست
تلخی کن میوهٔ حیوان را — تا به بینی مؤید آن را
نقل آن طائری که چون نگری — پرواز کله هوش ای عمری
نتوان کرد حل مشکل آن — جز بدانیست هیچ محمل آن

قوله

اعتقاد ست این نصاری را — هست مختار روز دین عیسی

اقول

لیک مختار کار نصرا ... — بیشترست قوم عثمانی
هر کجا هندست نصار ... — ما البا میل آن شمار هست
پیش ایشان که ... — از قوم سنیان باشند
منصف و کوتوال و ... — همه بر عهده‌ای خود مامور
بود این داد و داد ... — کاشف اعتقادشان با هم

۱۷۹

جزی چند در هوای ... هست
که برین دعا مطابق هست
در کتاب خدا ... است
القیا فی جهنم ... است
مصطفی و علی ... است
نکنند اهل کفر ادر نار
این خطاب از برای ایشانست
وین شرف از برای ایشانست
قوم ... سفر کردی
در همان وقت با فر کردی

تو که از دین حق نداری بو — شده از طریق آن یک سو
فرض و نفل تو چون سوی ... — قبلات در فریضه هم دنیاست
گر ز قرآن تو با خبر باشی — در قفا سیر بهره ور باشی
یابی از اینما تولوا راه — تا بسمت فثم وجه الله
در نوافل نزول آن بوده است — ترک تعیین قبله فرموده است
نیست این حکم هم علی الاطلاق — در سفر هست در رکوب نیاق
کرده ذکر لفظ نافله را — در سفر را نه قید راحله را
تشنوی گر کلام من برضا — بشنو این را ز قاضی بیضا
که روایت کنند ز ابن عمر — بر رواحل نماز کن بسفر
بلکه زینجا عموم شد مفهوم — فرض هم داخلست تحت عموم
طعنه بر ما دگر شمار چیست — باز تشبیه با نصاری چیست
قبله شان که شرق آمده است — نیست تعیین نه مطلق آمده است

قوله

بعد افشاندن ذکر پیشاب — پاک دانند تر د خود چون آب

اقول

گر مراد است انچه ظاهر هست — گر فشار ذکر مطهر هست
نسبت این سخن بماست غلط — آب نزد ما مطهر هست فقط
اینکه اجماعیست و مشهور است — انچه تو گفتی از که ماثور است
ننوشتی چو نام هیچ کتاب — از خود است افترا است ای کذاب
ور مراد تو هست استبرا — پس در ان نیست جای چون و چرا
زانکه شرعیتش مسلم هست — در احادیث سنیان هم هست
در نهایه نوشته ابن اثیر — ذکر آن در حدیث هست کثیر
نیست هر قسم رطوبت بول — تا بود جای گفتن این قول
از رطوبات غیر بول ندیست — هم بمجرای آن ودی و مذی است
چون طهارت باب شد اولی — زین رطوبات هیچ نیست علی

بول هست ابهم ز قول تو — ... هست قول و بول تو
آب را پاک گفته ای ... — کرده بر امام ابطال ...
و انکه پیش امام اعظم تو — آب ناپاک می شود ز وضو
ما نگفتیم بول را چون آب — آب چون بول گفته او در باب
... ز وضو ...

بری ز صرف براز	سنگ جو از بهر کلوخ انداز
اعمال را اگر نگری	شوی اگر ز عادت کمری
استاده میشود عسر	از نصاری چه فرق ماند دگر
اجتنابی نداشت از زهراب	شد بروزین سبب لعنه عذاب
تشبیه با عیسویان	وبه تشبیه نیست چون بمیان
نصاری بدن نمیشویند	بول را آب پاک میگویند

قوله

خشک هر جا فتاده است براز	شیعه بروی روا کنند نماز

اقول

چه عجب داری از جواز نماز	در مکانیکه خشک بود براز
جامه و تن نگشت آلوده	موضع سجده پاک هم بوده
بود مسجد چو در زمان رسول	جای سگها کما هو المنقول
گر مکان نماز نبود پاک	موضع سجده طاهرست چه باک
هست تطهیر شرط ثوب و بدن	هر دو پاکست پس چه جای سخن
نشنیدی که ارض سرتاسر	شده مسجد برای پیغمبر

قوله

صابئین را عقیده بی سند است	که قمر عقرب و محاق بد است
قائل سعد و نحس دوران اند	روز نوروز بیضه خبگانند
گفته اند آنکه ثابت و سیار	در امور اند فاعل مختار

اقول

نقشه جدول جدا لست این	شل تقویم با رسالست این
هست در شرع ذم علم نجوم	لیک آن نیست بر طریق عموم
نظری کرد در نجوم خلیل	هست انی سقیم در تنزیل
ساخت خالق که جرم پروین را	اثری نیز داده است ازل
از خواص که میشود تاثیر	چیست نفی اثر ز چرخ اثیر

دیگر بالا بیان نوبهار
اهل سنت اند در بهار
بازی بیضه هم بسیار زشت
گر بازی از آن زیاده زشت
کار ایشان شراب خوردن است
سهل مانند آب خوردن است

گر بود نا روا علی الاطلاق | پس چه باشد کمال اهل نفاق
قطب دین و توشیحی ز شما | به نجوم اندر بود راه نما
در صعود و هبوط و بدو نجم | فکر شان بوده است دیگر هیچ
آشنای نجومیان نکنم | عمر ضایع بکسب آن نکنم
آنچه از غیب سید سند خبر | نتوانیم کردنش باور
زانکه از روی محکم قران | علم غیب است خاص بار رحمان
پیش حق آنکه مرتضی باشد | مخبر از جانب خدا باشد
دعوی کشف سنیان و ازمه | با مشایخ هم اعتقاد از عمه
تو هم برهمن شوی مائل | هر سی از روی امور مستقبل

قوله

روز نوروز بیضه جنگانند

اقول

بر چنین بیضه چیست جنگ و جدال | بیضه آهنین بود و قتال
میشود از عوام این حرکات | هست هم از امور مشترکات
نیست با شیعه اختصاص اینرا | نسبتی نیست با خواص اینرا
هست این لهو کودکان اکثر | لعب عائشه بیاد آور
با نبی گرچه داشت دمسازی | بود سرگرم لعبت و بازی
گاه میساخت شکل انسانی | گه شنیدی نوای شیطانی
گاه چون اسپ پیکری باد | طرفه اسپی که شهپری با او
بار سولش مسابقت بنگر | گاه او برد و گاه پیغمبر
گاه بر دوش پاک او جا کرد | رقص بیهوده را تماشا کرد
مادر بچه‌ها که در بازیست | بازی بچه‌ها تعجب چیست
در کتب نیست ذکر این اعمال | تا برآید ز بیضه‌ات پر و بال
باده البته زین بتر باشد | همال کلکته زین بتر باشد
شهر با سنی است ریش شد | باده نوشند مثل شربت قند
توبه و هلی اگرچه یکتائی | اهل کلکته جمله صهبائی

تاور نیست ... سود سودای آن نگار هرست
تو سودای ... تا براید ز بیضه عنقائی

آن مجوسان حق بخود د[illegible] ... لق خیر و شر دو میدا[illegible]
خالق خیر است یزدان نام ... من خالق شر است مدام

اینقدر عقل هست بر[illegible] ... ید زشت یزدان[illegible]
پس توئی از مجوس هم بتر ... که به پیشت خداست خالق شر
بسکه در عقل حق شکی نبود ... خالق خیر و شر یکی نبود
شر چه باشد کز جواهر است ... خالق آن خداست ظاهر است
ور ز اعراض هست مثل زنا ... یا چو کفر و نفاق و قتل و خنا
پس اگر آفرید خود در ما ... چیست وجه عقاب او بر ما
پیش قوم مجوس ملی نبات ... هست گویا ز جمله حسنات
شافعی از مجوسیان کم نیست ... کاین عمل پیش او محرم نیست
از زنا گر بهم رسد دختر ... شافعی با ویست هم بستر
تر و تو آدم صفی الله ... بود مثل مجوسیان گمراه
به پسر داد دختر خود را ... تا کند زوجه خواهر خود را
از همین عقد فاسد ابنیان ... خلق گشتند جمله آدمیان
در اصول شماست تعقویمشا[illegible] ... در احادیث ماست تکذیبش
پس برو با مجوس هم بکر[illegible] ... یاد کن اصل خویش آدم باشر

قوله

شیعه را هم همین شدست شعار ... او خدا گفته اند در افعال

اقول

حرف تو ای لعین عجب حرفیست ... شیعه را هم همین عجب حرفیست
میکنم حرف حرف در همه را ... بر نیاری دگر تو همه را

١٨٣

گر ز روی قسم بگفت خدا ‌‌ خالق خیر و شر منم یکتا

با وجود قسم ز سر تا سر ‌‌ هست موضوع هم ز خیر تا سر

چون غلط قول با یمین باشد ‌‌ نقل دیگر بتر از این باشد

خالق فعل ما گرا ینقدر ست ‌‌ ذم و تعذیب بنده بیجا ست

پس تو هر جا که عیب ما گفتی ‌‌ اینهمه عیب بر خدا گفتی

دو خدا هیچ ما نمی گوییم ‌‌ گفته تست ما نمی گوییم

معنی خالق و خدا نه یکی ست ‌‌ لفظ و معنی بود جدا نه یکی ست

خالق ار معنیش خدا باشد ‌‌ شرک از قول حق روا باشد

چون کتاب مبین نداری یاد ‌‌ احسن الخالقین نداری یاد

گر همه خالقین خدا هستند ‌‌ پس ز قران خدا دو تا باشند

جمع ما فوق واحد ار باشد ‌‌ ور نه باید که بیشتر باشد

در کتاب مبین ببین که خدا ‌‌ خالق انک گفته کافر را

گر کسی نیست جز خدا خالق ‌‌ پس کلام خودش نشد صادق

قوله

مذهب هندوان چنین باشد ‌‌ بت پرستی ز دین نشان باشد

اقول

هندوان را بتان معبود اند ‌‌ گر بر انها دگر بیفزودند

عارفان شما ازین بتر اند ‌‌ هر گل و خار را خدا شمرند

که انا الحق بگفت جیلانی ‌‌ گفت بتر از ان که سبحانی

من شنیدم سگی بمسجد رفت ‌‌ بر ثان خودش چراغ گرفت

بود انجا کسی هیهی ز د ‌‌ عارفی مرد پس عجیبی زد

گفت بگذار ای عقیدت کیش ‌‌ می برد خود چراغ خانه خویش

قوله

همچنین شیعیان بد اطوار ‌‌ بت پرستند خاص تعزیه دار

اقول

سجده مخصوص از برای خداست | از برای امام باره خطاست
در مجالس شریک باید شد | راغب امر نیک باید شد
از دل و دیده اشک و آه بود | نه لباس سبز نی سیاه بود
نیک نبود سیاه رنگ لباس | که شعار است از بنی عباس
هم لباس سیه ز فرعون است | پس کراهت بسی درین لون است
گرچه از راویان آل رسول | شد باسناد معتبر منقول
کو پس بازگشتن امام شهید | شد ز بیم ندم یزید پلید
قرشیات و هاشمیه تمام | نوحه کردند در سواد شام
همه رخت سیاه پوشیدند | در عزای حسین کوشیدند
سید الساجدین نکرد انکار | شد ز تقریر او مباح آن کار
پس ازین ره موم حرمت دوم | شد مخصص بغیر ماتم و غم
هم درین حرف شک ندارد راه | که لباس غمست رخت سیاه
باز هم ترک آن بود احوط | که ره اتقاست راه وسط
خطر و ندب چون بود در شی | احتیاط است اجتناب از وی
هر که بر راه احتیاط رود | تند چون برق از صراط رود
هست جائز بغیر استکراه | موزه و چادر و عمامه سیاه
رخت سرخ و لباس نو در بر | خنده بر لب کلاه کج بر سر
گر بود روز قتل آل کرام | این دلیل شماتت است و حرام
بت پرستی ست گر عزاداری | از چه ره حب مرتضی داری
شاه را از چه گفتی ای بدمست | حب دارد به بوتراب پرست
این چه شور است وین چه بی نمکیست | جز خدا لائق پرستش کیست
بوتراب است بنده حق جو | نکنند اهل حق پرستش او
گر پرستنده اش شده غالیست | نیست شیعه نه سنی بل غالیست
وین پرستش که پیش تست روا | نشنه عزادار بت پرست چرا
گر بلای علی ست نصب لعین | فرض عین ست گریه بهر حسین

فعله

افعال

۱۸۵

الحذر هند در رسم زنها هست
آن نه مخصوص شیعه ها هست
کاروبار عوام کالانعام
نیست جای کلام بحث و ملام

فعله

نزد ایشان چو هندوان همه جا
هست عورت نه مغفرت و نی
ام عبادت کنند چون دشمنان
با نمای برهنگی عریان

اقوال

ست شرط نماز بهر ذکور — گر قبل هم و دبر بود مستور
نیز کف و روی و پشت پا زینان — همه را در نماز پوشیدن
آنچه مشهور هست در علما — شده منقول از ائمه ما
کر لباس پیش عورت رجل ست — ذکر و انثیین و قبل ست
او بهرم نفتین مستور ست — وانچه گفتی خلاف مشهور ست
حلبی کرده بیشتر اغراق — عورت از ناف تا به نیمه ساق
انثیین کسی چه می نگری — گر از اهل شرق بی خبری
تا نظر غیر فارغ از مه شان — نظری کن بحال هم کیشان
سیر بنگاله کن تماشا نیست — ملک بی ننگ بی شرو باست
شان بی کلاه و دستار ست — پاست ز سوده کفش بکار ست
کشف عورت روا بود اینجا — پیش و پس هر دو وا بود اینجا
چه دهی ای سپیده ریش سفید — شیعیان را بهندوان تشبیه
سنیان با هنود پیوستند — قائل پاکی بتان هستند
گرچه موجود هست در قرآن — حکم پرهیز رجس از اوثان
ابن عباس گفت ای بی باک — عین شرک است سگ بودن پاک
لیک قوم تو ز قد سیان دوراند — با همه اهل رجس مشهوراند
نکتی اجتناب ابت کفر — که بود معنوی نجاست کفر
چون شوی در نماز استاده — به بتان قریش دل داده
تخم در مقعدت نهد شیطان — پیش ازین گفته ایم باز بخوان
گر ابوبکر در مصنف او — آشکارا شده ست عورت او
شد عیان بیضه های شیطانی — چه قبا پوشی و چه عریانی

قال المبطل

الغرض زین بیان درین توضیح — یافته کفر شیعیان تنقیح

بقول المحق

ابن ثابت نکشد مطلب تو
مشهور را اهل قبله می نامند
عیب شان نماز بجوانند
کفران به کرده خلاف بود
این شرع فاسی از برای شماست
عیان از تعدد نفر ماست

قال المبطل

تا با عیبست و ز معو

ار چو همعدو باشد

و نجس گر چه همعدو است

عدو هست مالی از سافل

هست فاروق اکبر از صدیق

فضل اگر دار بر عدو است

پس خزف بهتر از گهر باشد

چه کنی حجتی ندارد پیش

ایک اسم بمقتضای مقام

همچنین در مقام دیگر هم

هر توافق که در عدد باشد

بود بوبکر مرد لا یشعر

وز عمر چونکه کفر ظاهر شد

هم عدو خاینت با عثمان

همعدو بهر هر سه تا گفتم

لفظ نا اگر کنی مقرون

عدد هر سه تا شود پیدا

وین که بر جرم هر سه کس دالست

که بمن سنی شده مخبر

گر کلامی ترا درین راویست

همعدو چون بر تو مستند است

نکنی باور این روایت را

ور نه گیری تو کردگاری هست

ظالمان را خدای ما گیرد

از کلام خدا از قول رسول

نتوان گفتنش که بد باشد

نیست بر دو نگونه هر دو بدست

ناقص افزون ترست از کامل

بلکه عثمان فزون تر از صدیق

این همه فضل میرود از دست

لعل کم مایه از حجر باشد

تمشیت چو غرق شد بخشش

میزنم چند گام در الزام

کرده ام این سفینه را ملزم

نزد این ناصبی سند باشد

زین سبب گشته همعدو با [illegible]

در عدد هم عمر چو کافر شد

بسکه زو یافت ال حق نقصان

هر یکی را جدا جدا گفتم

انا من المجرمین منتقمون

از کتاب کریم در یک جا

در ضرر سه مصداق آل است

ور تو دانیکه گشته مستبعر

ایه اعداد هر سه را حاویست

پس چه حاجت برای وی سند است

بی روایت بگیر آیت را

روز انصاف گیر داری هست

انتقام از برای ما گیرد

قوله

[illegible]

قول

[illegible]

۱۸۷

[illegible] یک بیت

قوله

بلکهو چون بکو نه همعدو است

شیعه بلکهو [illegible] سزاست

قوله

[illegible] چو در بلکهو ست رسم [illegible]

هم عدو گفتنش بکو نه غلط

کوفیان با علی دغا کردند

مردم بلکهو بجا کردند

نسبت شان همه با علیت هست	هم عدد نیز با علیت درست
اگر آن حرف غیر معتبر ست	میتوان گفت همعدد دگر ست
گهنو از همه بلد اعلی ست	گر باین لفظ همعدد اعلی ست
گهنو قطعهٔ همه زجنان	زجنانست همعدد با آن
شیعه آن را اهل جنت ست	همعدد هردو بی تفاوت ست

قوله

شیعیان دوست اهلبیت نیند	ور سراپرده دوستی ترشند
دوستی هیچ نیست ایشانرا	کج بگویند راست کیشان را

اقول

هم ترا علم هست ای جاهلی	گر بود شیعه دوستدار علی
زین سبب ذم انجناب کنی	واندران ذم باخطاب کنی
تا دل ما بدرد آید از ان	باز مارا جواب باید از ان
شاهد ما همین رساله تست	بر علی طعن در مقاله تست
میکنی جستجوی عیب براشر	شب بروز آوری بسعی اشر
میکنی صرف غصه پیدا داغ	میخوری خون دل چه دود چراغ
سعی شد همه دستیاب ترا	میشود ثمرة الغراب ترا
گرچه خود محض شک و ریبی نیست	در حقیقت ز نقص و عیبی نیست
میشماری عظیم ما نبذ اشر	می نهی چون نمک بمانند اشر
اول از چرخ طعنه زن باشی	بر جراحت پس آن نمک باشی
میکنی ثبت در کتاب آنرا	طلب از ما کنی جواب آنرا
هر کجا بزم و انجمن باشد	داستانت همان سخن باشد
تا دل دوستان نرنجانی	با لب دشمنان بخندانی
تو خود آن شیعه را عجب نرد	گر تو بیگانهٔ قریب نرد
مرتضی را ازان ندانستی	قوم او کشان ندانستی
گرچه در وقت سینه زوری خویش	میکنی راه دوستی را پیش

نه تنها سب آن لئیم شقی | [illegible]
بر همه باشد خلاف تفضیلش | بدلائل کنیم تأویلش
او در شبه مطلقا نکنیم | گر باو نسبت خطا نکنیم
ور شود شبه هم بفرض محال | از تو گاهی نمی کنیم سؤال
نزد ما مرتضی بود معصوم | یا بنزد شما بود معصوم
وز غم جانگزای عترت او | ناله ها میکنیم ما یا تو
این خطاب تو بود و اقرارت | که بود نوحه و بکا کارت
شیعه بودند ناصران حسین | شیعه هستند زائران حسین
نشد از بهر او فدا سنی | نرود سوی کربلا سنی
منع از کربلا که کرد بگو | ذم خاک شفا که کرد بگو
گر نه من دوستم نه تو دشمن | چیست این قیل و قال در تو و من
شنوی تو در ثنای علیست | یا ثنای من از برای علیست
باز گویا هبنقه گشتی | بلکه از وی بحمق بگذشتی
بر علی رفت از تو آنچه بداو | باز شک در خودت ترا افتاد
العجب العجب که شیعه او | شیعه باشند تو خصم عدو
حاجتی مجتی فتند ما را | تا ثبوتی شود تولا را
سنیان دوستدار او باشند | با بدیهای خود نکو باشند
این ستم از شما نمی باشد | انقلاب زمانه میباشد
لیک ما را بهر کاری نیست | وا از زمان خوف گیر و داری نیست
حقتعالی که نافع و ضارست | عالم آشکار و اسرارست
رفت از خاطر تو گر عصیان | بر خدا نیست سهو و نی نسیان

قال المبطل

دوستدارند سنیان بعلی | همه در سنی ست حب علی
مذهب آنکس که اینچنین باشد | کی بلعن کسی قرین باشد
لائق لعن مذهبت باشد | زانکه ملعون [illegible] باشد

[illegible]
یعنی [illegible]
نقل [illegible] المهمل [illegible]

١٨٩

در عدا و ولا نه معدود
نه علی را ولای تو در کار
نه بکار آیدت بروز شمار
که نه کردی تو گاه نصرت او
نه علی دعوت محبت او
بدل او را عدو و تو بی سخنی
بزبان و بخامه طعنه زنی
نام او ثبت کرده با مبطل
ظالم و هم مریض و هم بزدل

بسنات ثلثه مرده ورا / هم کشند به عشره تو را

آن او را بحشر نجاتی / پس کشن ز تاز زبان دو ...

دوستی ظاهریست نیستی / زین سبب شیکوه بحلی

کرده گمراه کفش مرده تو را / بودت حس ظن بمرده تو را

شده مرده ای سخن آرا / هم چنین سنجا را

همه او مباحث مرتضی ویدی / باز از جهل که گردیدی

عدو سنی و بحی است یکی / هم نه کوری شناخت شکی

گرد و مرده رهنما بوده اینجا / خاستبو المی بوده اینجا

شده از سخت گوی تو جلی / عمری بودت نه حب علی

با عمر گر تو همدم سالی / یا از روح او مدد سالی

که چو او هم بلند پروازی / هم ور آواز چون غلیوازی

گر کسی بود جیفه خوار عمر / مثل کرکست در شمار عمر

حب اکفرست همدم با او / پس ترا نیز حب رسد با او

در بخواهی بطور رهنما / پس بگویم مدد عمر شهدا

...

ای بد انجام زشت آبایی / باز ازین کلام آرایی

ورنه چندان ذلیل خواهی شد / کز گیران علیل خواهی شد

...

بخلیل آنچه گفتی ای بد مست / عادت جاهلان همین بوده است

آزر بت تراش هم بخلیل / گفت در وقت حجت و دلیل

گر نیایی تو باز زین گفتار / سنگسارت کنم دهم آزار

زشت آبائیش تو میگویی / باز ز ایشان وسیله میجویی

زانکه آبای او امامان اند / گر منزه بنص قرآن اند

قال الحنظل

پند من بشنو و بهانه مگیر / بگذر از صحبت سیاه شیر

الا لعیاذ بالله خواهد کرد
الله ... بناء خواهد کرد

بقول الحق

نشنیدی که ایزد بیچون
داد فرمان بموسی و هارون
که بفرعون چون برید پیام
پس بنرمی بدو کنید کلام
در مزاج تو این رعونت چیست
از تو با شیعیان خشونت چیست
ما ز فرعون کمتریم
مگر

[illegible]

بابه نور و دور از نار ست | سر فرو پیش آل اطهار ست

سحت کالای های هوی ترا | ساخته چون نامهٔ تو روی ترا

نزد تو گر ذلیل هست چه باک | عزتش هست پیش ایزد پاک

بهتر آمد سیاهی علما | از دو آدوشریفه شهدا

عالمان رهبر و صفا باشند | خاصه کز نسل مصطفی باشند

تو که برگشته ز آل رسول | فضل تو هیچ نیست جز بجهول

سفله گفتش و زان گمراه | رو سیه دل سیاه نامه سیاه

ظلمات خبائثه دارد او | ظلمات ثلثه دارد او

بضلالت ترا چو همدم ساخت | آخرت کنده جهنم ساخت

الحذر از شرار این اشرار | وقنا ربنا عذاب النار

تمثیل

آنکه دغا با تو میکند بدخواه | من دعا میکنم هداک الله

بقول المثل

گر تو خود رهزنی و بو العجبی | رهنمائی دیگران طلبی

تو که صهبائی و خراباتی | در دعائی و در مناجاتی

این دعای تو گرچه هست قبول | از برای تو هیچ نیست حصول

ره نمودی با و خود گمراه | من دعا میکنم هداک الله

نصیحت

ای برادر بدانکه علم و کمال | هست مطلوب ایزد متعال

باش هشیار غافلی تا چند | کسب کن علم جاهلی تا چند

چند در شک و شبه میباشی | شیعه از جهل میشود ناشی

در ره علم اجتهاد بکن | بهره رهت اعتقاد بکن

گر بیائی تو من درینحالت | بدهم درس تا بده سالت

تا سوادی بهم رسانی تو | بهره یابی ز نکته دانی تو

تو که بعد از معیت صد سال | گشتی دست از طریق ضلال

۱۹۱

یا منم هادی و تو گمراه
یا منم جاهل و تو آگاه
روز محشر که شور انگیزد
پرده از روی کار برخیزد
زین مگر ترک گفتگو باهم
روا زین سو بسوی او باهم
جاہا بکنیم مناجاتی
مرحبا و دو عرض حاجاتی
بنا جان بعافیت ظاهر

یقول المحو

۱۹۲

ای خدای من واله من / مونس شام و صبحگاه من

تحفهٔ پیش خود نمیدارم / که بدرگاه کبریا آرم

شکر احسان تو چسان بکنم / بکدامین لب و لسان بکنم

من ز تو تن ز تو زبان از تو / دل ز تو جان ز تو جهان از تو

شکر از لطف تو بلب آید / پس بران شکر دیگری باید

گر بگوئی مرا که بندهٔ من / بگذرد از سپهر خندهٔ من

بر نبی و به آل اطهارش / هم باصحاب پاک و انصارش

که بخلدم ازین جهان برسان / گرچه خارم بگلستان برسان

مثنوی چون باختتام رسید / از پی طبع آن بهایم رسید

بار دیگر دران نظر کردم / بود مبسوط مختصر کردم

تا بر اهل نظر گران نشود / خللی در رواج آن نشود

گرچه معلول اولست اکمل / نقش ثانیست بهتر از اول

که دران بیشتر حکایت بود / زین سبب خود درو هدایت بود

حسبنا الله والرجوع الیه / والحمد والثناء علیه

صاحب مطبع خود که بر دو دست / طابعش نیز نامی بودست

طابعش را ز بسکه شد دل خون / کرد انشا کلام ناموزون

بود از ذره نیز نظمش کم / گفت تاریخ نیز ناظم

کرده ام من بران نظام گرفت / نیز ناظمش تمام گرفت

قطعه گفت بعد از تمیم / بحر آن هم خفیف و قافیه میم

من همین بحر ریختم بحریف / تا شود شامل بحر خویش خفیف

نون رومی ساختم کرست خطاب / از سوالات آن عزیز جواب

او بنا کرد هجو و ظلم عظیم / حرف نون در هجاست بعد از میم

چون سوال از جواب بیش بود / هر چه بر روی رود ز خویش بود

نیست هر شیر و هم تبه [illegible] / صبح صادق نیست کاذب [illegible]

قطعه تاریخ طبع المثنوی منسوب بکارپردازان مطبع

تاریخ ختم این منظوم | اشعره کامل خطاب ناسل دین [illegible]

معما باسم صادق مغ البابل

ای آنکه لب [illegible] بر جوی گشاده
صهبای تو رفته و تو مست باده
آهو گریه [illegible] که در حرم [illegible]
چون [illegible] تو برداده

تم بالخیر

تم تمام شد

الحمد لله

پانزدهم ماه جمادی الثانی بروز چهارشنبه باتمام رسید +

سنه ۱۲۸۶

خاتمة الطبع

الحمد لله علی علو کلمة الحق و ایضاح منهج الصدق المطلق و الشکر لله علی دمغ الباطل بالخطاب الفاصل و الصلوة علی سید الانس و الجان موضح الحجة و البرهان القاطع بامر العزیز الکبریاء و الداعی الی الشریعة البیضاء سید الانبیاء محمد المصطفی و علی عترة النجباء حجج الله علی اهل الدنیا المفترض مودتهم بنص من الله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی من تمسک بهم فقد فاز و نجی و من تخلف منهم غرق و هوی و له الکمال الاخرة و الاولی و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین من الاولین و الاخرین اما بعد

الحاج السید [illegible] [illegible] و [illegible] ابراهیم و [illegible] [illegible] و [illegible] عین المنافقین در سنه ۱۲۶۶ [illegible] این مثنوی [illegible] راه صراط سوی تصنیف [illegible] چنانچه در دیباچه اشاره بآن رفته ازان روز طبع این کتاب [illegible]

و تعلم نثر با جناب مرکوز خاطر بود و درین سال نسخهٔ از آن در کمال
غلط و اغتشاش بدست آمد بسبب شوق مفرط نوبت تصحیح
باصل نسخه حضرت مصنف دام ظلهم العالی اتفاق نافتاد از
همان نسخه مغلوطه نقل برداشته شد و موافق ذهن ناقص و فهم قاصر
درست کرده آمد بسبب سقم نسخه بعض اشعار و مصراع با دراک نرسید
همانطور غلط درج گردیده و برای تشیید مطاعن اراده تحشیه بود دیگر بدین
خیال که جلد ثانی کتاب مستطاب تشیید المطاعن بعد طبع مشتهر و در
عالمی منتشر و جلد اول انشاء الله تعالی قریب الاختتام است تحشیه
حاجتی ندارد معرا طبع گردید علاوه بران کتاب مستطاب ودایع القرآن
از تصنیفات جناب مصنف علامه مدظله العالی که کتابی است عدیم العدیل
و النظیر بعد طبع در اکناف عالم علم اشتهار و قبول برافراشته از روایح
طیبه خود مشام طلبه علوم دینیه را معطر و معنبر نموده و در مذاق
اهل شقاق و نفاق کیفیتی عجیب بخشیده مولائل اکثر مطالب
این مثنوی در آن مندرج است من شاء الاطلاع فلیرجع الیه
والحمد لله رب العالمین والصلوة علی سیدنا محمد و آله الغر المیامین

و انا العبد العاصی اضعف عباد الله القوی
ابو القاسم مقرن علی النقوی
صانه الله عن شر کل عاید و غوی

192

4036